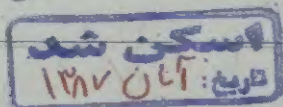




کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران  
بخش دیداری و شنیداری

نام کتاب: زجده غراب  
مؤلف: سید محمد رضا بن سید ابوالقاسم طباطبائی  
نجم الدوله  
شماره کتاب: ۵۲۹۵  
اندازه: ۲۵x۱۷  
تاریخ فیلمبرداری: ۱۳۸۷/۸/۵

شماره ۸۷-۸-۱۱  
۲۰۷



0598





E 343

Muhammad Aida Jabatabā'i  
History of the world. Vol. 1.  
98" x 61"; 18 lines to the page.  
Dated, at Haggpur, 5 Junādā II 1237/1.  
A. 1463, no. 130 (1). Perina.

(P. 1224/1181); Lubdāt al-gharā'ib. A general  
Indian notation; rubrications. Fol.  
Indian dotted brown leather binding. 704  
Apparently unique. Honey  
£5.



جلد اول

تاریخ  
19.3.09

۵۲۹۵  
کتابخانه

زین الغریب در تاریخ و کبریا

المطب

ابن سببه ابو القاسم طباطبائی اصفهانی الاصل

بنجم الدوله امیر الملک حاکم حبیب خان

و دار و نه خزانة عامه اکبر شاه بادشاه در سنه

یکهزار و دویست و یک



۵۲۹۵



در مورد اوران به خط مایه و آنجم جمادی الثانی

۱۲۳۸ هجری در نابکهور از تحریرش زهت یافته

*Zuhdat al-gharāib*. Vol. I. (Rien, III, pg. 1024, ix.)

Bāb 1-5, and the Introduction.

Introduction. On the science of history.

Bab. 1. On the creation and the various beliefs and theories regarding it.

2. On the inhabitants of the earth before Adam.

3. Concerning Muhammad.

4. The first four Caliphs.

5. On the Imams and the Imams.



در مقام مرقد  
 مرقد ائمه  
 ۱۳۷  
 ۱۸۳۰۰۹  
 شماره ۱۲۷

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران  
 شماره ۱۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد و ثنای غیر محدود و مختص ذات شایسته جل جلاله که طاعت کوس الوترش منتهی غفلت ابرویش  
 مستقیم ملا و علی و سکا تحت اثری بکلمه است بر یکم فالو بلا بیرون کشید و در بدنه غوث سرمدیت و کوکبه طریقت ابدیت او  
 در جوار ملک عالم کون و فساد طایبان بقا اندیش را مانع می شود بقول آیتا لکونید مسلم الموت و لکنتم فی موج مشیت  
 جبرته حالت غشید استاری که انبیا و مرسلین را بخلاف نجات و آیات با برات شرف حیات تا  
 عفو از ذنوب و ترغیب بکان باید و لکن الله یهدی الی السبیل قیاری که عنان لشکر کشان  
 اصحاب اقبال را بسلاح جستان احوار و سنان ساقی طهر و صیف البال مبتدا نمود و بر یافت چشم نمودن و عیان  
 اندیش کشاید الم توکیف فعل ربک باصحاب الفیل را راقی که دامن وسیع ارض را بر انواع و اقسام  
 نمود و مسکنان شک و سحر و جادو و ماضی دابة فی الارض الا علی الله و ذوقها حلاقی که الله  
 بگویند موالید ثلثه و عمار ربیع و هو اسر و سته ضروری و سبعة السموات و ثمانیة الجانات را بیک لحاظ بر یک  
 اسکان نشاند و کان امر الله قلدرا مقلد و سراسوه جود نعم بوقلمون نوحیه طبقات غواصیان حید که  
 بمطالع اواص مرداد شریف قاهر بلقی نیار و خوان قادی ملو بطوی که ناگه بران می طاعت که خوان سحر است  
 سارات بر لادن نوریت اهل کلامه بلکانه یاق زینت مسکرات اچانی غایت شیرین است که در تاراجا که در دنیا



بیکامی طهور و شور و جان ریخته تقدیرش از شراب التفات کرم است سوره حکیم و عساکر کرم  
هر از آن برار کبابی کل رکبای بازی پیدا کرده ماکو خان موی میان بر خورده نشوند قادی که تختی بای میبار من انقدر  
از کز چشم داد که ابو نکان شجران جسد بر نه از او کان و عود و شمع و طعش فایم که تو عوج معارج قوم بابل  
فرض و غنچ شجر و عقود و آثار سبج و اور و رکوع و ایم یسج لله مانی السموات و الارض لاله صوفی بارید  
هوشی و صحت بر تبه سیماه من او السجود علامت بندگی در یافته و تاج خرد و کس طغی از کلاه شان بر  
کشور است از عبودیت درجه تعز من تشاء حاصل ساخته مشکلمی که تو سحر عدل و جنان سخن از تو گوید اما  
بغمتک ربک فخذت ایجاد و کفالتش را بر نایب طالع معجز که تعلیم نفس انسانی بکتاب علوم بوجوب و  
علم ادم الاسماء کلها بر تعلیم حقیت ساطع حکیم که با دوار ایشا طکی شاهدان اشجار تن نموده کرمی که بت  
نبات را معضای کل شی چی من الماء بر صاع غلام بهاری بر درش فرمود حاکی که شمس در بام بهشت تاب میزند  
سلسل انسان و اخلاق کس نبند یک تبات نیز را بندهش صبابی قرار عالم که از اسر عقل معارف و فکلی مقام  
عکس دم از ماع فکاک نرسند قیاسات محبات حاکی را کی به علوش کنار منفع که شمعان و السلام انواع اسباب  
و تنم ابدی پر و جنان تجری خالین فیها الابدای مخبری که غنچه قلوب مطیعان احکام را بر اعیان جنان  
شکفت است اما من جان مقام رهبر و نفی النفس عن البوی فان الحقیقه هی المادای منشی که احکام قضا و قدر  
تعلیم و الله اعلم ما لا یعلم بر لوح محفوظ نگاشت استعدی که نفوذ لیل و نهار قبول و جعلنا اللیل لبا سوا و النهار  
معاشا و در اوراق و قمار و زوکر نگاشت مصوری که در سنگای رحم صوفی صورتی عالم از کز کشید مبرور کرم  
عاقبت از شیه پدید آن اگر حکم عند الله انعمکم بر ایمای اهل بصیرت طنبه مقدی که بقول گفت کثر اخفیا  
فاحببت ان اعرف خلقت الخلق تقدیم احدی بر خود پسندید نور که بکلام کل من علیها فان و یقی حج  
سربک و دلجلال و الا کوام ابد الابد و مساهم خود نوید معارف که نماز از شمس قریب آب و کل بقول و السماء

ذات البوج علامت نبای اوست که در کار خلقت انسان ضعیف انسان نسبت بر دست **مهر** ای اگر بعلوم چهل  
دانش دای که در علم الهی و کبر و در شادی با قهر تو عوج صابی ما و ایم نیست و در هر تو شود مرا ارادی و درود  
منور و صلات نامحسوسان بر کزیده عالم و افعالی آدم با که وجود عینش باعث موجودیت افلاک و عناصر است  
ایه لولاک لما خلقت الافلاک نشا در حال اوست و نمود جوهر کاش سبب نگویند کانیات جزو شریک  
حدث کنت نبیا و ادم بنی الماء و الطین کو اوصوف مقال او باب بلندش مافوق عینی استغنی  
تکلیف مقام محمود است حیال لب نبایش باید نشود و سایه از جنبش از فلک بالا بلکه مقام قاب و سینی  
او اذنی است از آن چشم جانیان نه نموده معجز که دعائی بحری بی اعانت نام ادب و ای است بر باد داده  
معنی که غایت مطلوبان نزدیک دور حضور بر نور او قاصدیت منتظر الیهاده شفعی که چهره عاصیان  
سایه بحر شمس شمش بر طبق قل یا عباد الی الدین امنوا سرفی لعباد الله ان الله  
یغفر الذنوب جمیعا مثل کلهای شکفت خندان و سرخ و خلق که اخلاق محض حکم مخلوق با خلاق الله  
مشام ما تو انان ما و یه ماکای را عطر است بگو امی بقی که کتب سعادتی را بنطق شیرین خویش نفوس باز نه است  
عالی سبکی که خطاب بر شمس اراوم البو شکر کوی بهجت بر او افت رسولی که کم گشتگان با و به صلات از حد  
لا بی بعدی انعم بدایت نمود که دیگر احتیاج بی و رسول ماند مقبولی که بر سر این بوفش ایه ماکان  
محمد ابا احد و لكن رسول الله حاتم البنین بر زبان راند بلقی که کلام منور نظام او بر لب است  
و بر صم بکم ساخته فصیح که نفوای اما افصح خاک بدین فصیحی عربیم آنرا خسته شکوه دورش اما احد  
بلاییم بر قضا غفلت گشتان و بی محمدی بازایه الیت که ذات اهری را خارج از صفات احدیت رانند  
ایه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما کنایه  
الیت که پیروی عبادات ملکی فرض شمارند **مهر** ای خدام تو منقر شامان غفور و دی ذات تو جلال است شادی













غروب غوری که بدلی به سلطنت رسیدند و علما ان ایشان سلطنت  
 خلیان تعلق شاهان سلطنت لودیان سلطنت ششربان  
 سلاطین سکار سلاطین شرقیه سلاطین کثیر سلاطین سنده سلاطین  
 ملتان سلاطین مالوه سلاطین کجرات بیان مکتب شش صوبه  
 وکن سلاطین بران پور فاروقیه احوال طیار سلاطین بمبئی عادل  
 شاهیه مجاور عمادیه برار نظام شاهیه احمد نکر قطب شاهیه  
 تلنگانه **باب پنجم** در ذکر سلاطین و دودمان عالیشان بنام  
 که هنوز زایت طوفاست سلطنت این خاندان در ملک هندوستان ملکه  
 است حلاوتت تعالی شاهزاده در سلطه و در احوال فتوحات و ترقیات اقبال  
 روزال انالین انگریزی دامت اقبال **باب ششم** در ذکر حکام  
 دانش آثار و بعضی کلمات لطافت امیر این فرقه و احوال ایشان  
 و ذکر ادبیاتی رفته اند علیم و بعضی علما و خطاط و شوالی و خطت و خلد  
 و انبیا و شاعران این فن **مقدمه** کتاب **مقدمه** در بیان معانی و مقوم علم  
**عقاید** تاریخ نظمیت سرانی شوق از تاریخ که کم بدر معرفت ابراهیم بود برقیه  
 علم که زهدادی را شمار اعداد سال و ماه و روز محفوظ داشته بزبان عربی  
 تاریخ می نویسد چنانچه از ابتدا به حضرت آدم صغی نوحی سوب نموده و در  
 از روز طوفان نوح و برادرش ابراهیم و کریم و اسحاق و یعقوب و ادریس و

و در تاریخ و در بیان معانی و مقوم علم

از روز حضرت حضرت رسالت از ضای اهل مکه بجانب مدینه که آن فرموده بود از روزی که از مدینه  
 اترج نمود و در میان اوقات سکندر که بحسب وصیت او ملک الطوائف شد و وصار از روز تولد مسیح  
 و خود از سلطنت راجه بکرادت اما چون مطالعه کتب اهل ادیان معلوم شد که خداوند که حاجت بخود  
 و در قدم عالم سخن های ویردکن میرانند دیگران زینت لهذا اول از آرای ایشان مرقوم بود و حاجت  
 را اتفاق است که در جهان بر چهار در است اول است جنگ امتدادان مقبوله است هزار  
 سال متعارف و درین دور اوضاع حیایان حله در خدا پرستی و راستی می شد و عمر طبعی مردم این  
 دور یک کس سال عرفیت دوم تر است جنگ امتدادان دوازده کس بود و در این سال و درین  
 جنگ سه صد اضع حیایان مقضای رضای انریست و عمر طبعی مردم این دور ده هزار سال سوم دور  
 جنگ امتدادان ششصد کس و شصت چهار هزار سال درین هنگام نیر مردم بر خدا پرستی و راستی می شد و عمر  
 طبعی این مردم یکصد هزار سال چهارم کلجک مدت آن چهار کس و سی و دو هزار سال درین وقت سه صد  
 اضع به کنه و بخودی و باز راستی است و عمر طبعی این زمان صد و سی سال و پنجاه و یک راکب  
 جواری و مقادیر کسری راکب شتر و مانند آن یک روز از زندگانی اندر زمان زمانی یک است  
 باشد چون چهارده شتر شمار یک که گفته شد یک روز و یک روز از عمر یک کس و دوازده و این بر جماعت عبارت از آن  
 کون و مکان است عملیات او بعد سال است برگاه این چهار کس و مرتبه بر شود یک روز از عمر  
 یک کس و این بر جماعت است از آن صد سال القضا باید چنانچه گویند از ابتدای خلقت است تا  
 حال پیشه جنگ که مراد از این دوره از جنگ های اربعه باشد گذشته اند و قریب یکین پس روز بر آید  
 و آنچه بر چهار خالق کون و مکان می دانند نه است که او خالق حقیقی است بلکه مثال او چون آدم  
 مغنوی است و عقل کل معنی چون بر چهار بر آید و خود یافت و بسید او دیگر اسکان کون و بیست خالق

و در تاریخ و در بیان معانی و مقوم علم















[illegible][illegible]

عالمی دین  
امان خدای  
خداوند  
که دینداران

طایر که در میان کاسه کور را که میان آب و جللیه مایه شکر و آب زنده بکشتند و در آن علم است سبز و در طلسم کرد  
و آن چهار بیدار است بیدار یعنی علم اول در شناسایی ذات و صفات آن و در عالمی در راه سلوک حیات و موت و بیدار  
در نفوس و در طب و علم خود و در طریقی بوم که قلمی از کتب است و در نفوس حبس یعنی خواندن اعدیه و بیدار سوم  
علم موسیقی که اعظم طریقی است بیدار چهارم در نفوس فن بسیار که در آن وقت از جمله غریزات برای دفع  
اعراض و صفات خود بود و چنانکه گویند اگر ادعیه متفرقه بیدار خواند و در طریقی معبود تیری از آن دان یک بیدار تیر  
ستد طوفان نشیب و باران و صاعقه و طوفان و غبار بیدارید و دفع اعدا کند و آن او را در حبس است بر روی زمین  
و پس دوم که **دوم که در تار** گویند جن غایت الهی به خلقت بر طبق دیان و سعادت گرفت چهارده تن یعنی چهارده  
چکر که از توفیق الهی بیدار بود و طایر کردید تا حاکمان خدا را استغوث باشند بدین تعقیل اول طایر یعنی زهر که از  
مبادی و جوهر خود گرفت و دوم آبجیات که همه مخلوق را را چه خود گرفت و در اینجا است که عزای مردم الوقت  
به بیکدیگر در آن سال رسید سیوم است که از آفتاب که رکن اعظم مخلوقات است گرفت چهارم شراب که میانه  
و قسادت در حصه دیوان در میان رسید پنجم کا که نسبت که هم از اکابر مخلوق است گرفت ششم دولت که  
بشن گرفت هفتم درخت طوبی که در جهار و مخرج است از آن که فرمانروای بهشت است گرفت هشتم  
فیل که علامت عظمت و مهابت است هم از گرفت نهم علم موسیقی که بر زمین به حصه خود سرد و دهم مهابت  
مبادی گرفت یازدهم ناخوش که وسیله عبادت است بشن گرفت و دوازدهم دانه یعنی مغلسه شکر حصه دهم  
رسید سیزدهم کمان آسمانی نیز از گرفت چهاردهم غنا و سرود نیز از گرفت بشن گرفت و پنجم اسب چهارده  
رتن میان دیوان در میان مقابله واقع شد بر این معنی که دیوان آبجیات میخورند و یکی از آنها  
ماده آبجیات را گرفت و میان هم در غایت نابود شد مرضی الهی مقتضی آن شد که این رتن  
را که عدد دهم رتن نعمت تا بود در حصه خود را رساند و نیز بشن به جللیه که او را یعنی بصورت کشف

[illegible]



خود را ارکسته به پیشان باغ فراری خروج کرد چون آن سر نخفی شد بود و در آن وقت که  
افراج آن اردوهای باسک نام پیدا کرده بود که او را مندر کونیند سینه شیر زن خستند و در کج خط بگردانیدند  
و شش همان حلیه زیر کوی لنگر اقامت از دست در رفت خود گرفت تا نفیقه بدین روشیدن مادر الحیات بدست  
آوردند بطور کجبه او را در دوازدهم ماه حبس کردند که بدین بود و آن از تار منزه بدست بماند از بعد فراغ  
سیم از دنیا رفت انتقال برست **سوم باره** او را بعد از آنکه چندین سال گذشت و در زمین مشرعه به حال  
ناشناخت گردید دیو می بیند را گرفته خود را بصورت کا و ارکسته در سینه غایت شد باره او را بصورت کوچک  
در زمین ماه حبس کل کجبه نفی شباهت شد که او را چون آورد بعد از آنکه در چند ساعت تنبیه باغ نمود باره  
دنیارفت تا آخر شب که خروج این برست او را واقعه گردید **چهارم باره** او را در مهلا و نامی شخصی بود در ریت  
تمنازد او شش و صورت شش را پیشش میکرد و بدینش که دیوی زبردست بود سپر ارمی گفت که توار  
پیشش شش هیچ حال نازان میباش بلکه مار کجای او پیشش کن و چندان سپر در باب ممانعت کرد که سپر  
ارزده شد و سنگش سپر ممانعت نمود و دفع آن مبرم ملاجعت لاجرم شش بصورت تنگ برآمد که او  
مثل شیر و نجبه مثل شیر زن چون آوی بود و برن کشت که بر سبلا بود و کشت چند ساعت بماند از دنیا  
رفت **پنجم باره** او را در وقتی که راه بل حیرت منیره پیدا و مذکور دعوی خدای کرد و گوشت که بر قوت  
ریاضت رتبه اندر بدست اردو کجای پیدا که زمین و بالای زمین و آسمان و مکان عالم علوی و غلی  
تا کشت و در مکان حکومت افتاد و بی انتظامی رود و بدینش در دوازدهم ماه عبادت کل که بصورت  
ماون او را بر آمد نفی قدا و نجاه و در کشت بود بدین حقاقت بصورت عین که در این راه بل سوال کرد که  
سه کام زمین مرغ طافد و راه بل قبول فرمود و گویند در آنوقت ستاره زهره مشهور که سکر مشرقی  
عظمت است منع کرد که این شش است می خواهد ترا فریب دهد راه بل گفت که در سوال کنم و از قول

خود برنگردم پس ماون او را قدم کرامت مقدم خود را در آن کرد و خدایکام تمام زمین را گرفت و قدم  
اسمان را بمود و قدم سیوم از ناف او پیدا شد بر سید که از کجای گذارم راه بل سر خود پیش کرد  
که برین سر بگذارد ماون قدم سیوم بر او نهاده راه بل را تحت سهری فرستاد و گویند الحال راه بل  
بل سر خود پیش کرد که برین سر بگذارد و سیوم بر او نهاده و در زیر زمین است میکنند و ماون سبزه  
و دیگران بعد از ساعت از دنیا نماندند **ششم باره** او را که کرده چهره مان چون معاصی شیشه کردند نفهم  
ماچا بدون در کل کجبه سپر ام او را که از تنه بر زمین بود بر آمد و چهره مان رشت به حدیکه شکم زمان یک  
کرد و خاندان شان بر انداخت و بنیاد و برگند و این او را بقول بعضی زبردست او را چون  
جیو گویند و این برست او را نفی سینه که و ماون و سپر ام در تر تیا کجک بطور آمدند **هفتم باره** او را که گویند  
راون نام را پس بود و در روز و قوت کمال داشت و فرما روا او با بی تخت قلعه لنگا بود و آن قلعه است **هشت**  
بافتد بر وسط دریای شور و تیار که زن نم رام بود به فرستاده گرفته برادران را اینم بسیار با کوا آمد  
بروز قوت ریت چندان دست پیر سید که با کجایان لنگا که عفاریت بودند صبح کرد و ستیازن خود را  
که محسوس بود خلاصی داد و مدنی سلطنت در دنیا نموده خروج او در نیم حیات و در کل کجبه گویند این  
رام از قوم کتیری بود **نهم باره** او را که گویند که نس را ام را پس بود و فرما روای مبر از در شش یک  
بسیار تقوت او در هم مقابل خود کس را نمیدت ابل نجوم و کینه خرداوند که فلان روز و فلان ست  
شخصی که شش نام از فلان خاندان که تقوی از کتیران و بقولی از راجپوتان جدا خواهد شد بر کتیر است او  
معه ریت او را در سب اطعاع بسیار رشت و شکم زمان حامله عجب نمود و ام در فلان میاند افغان چون  
مقد صاب بود خانه یکی بطور ولادت آن فرزندش مادرش از خوف کشت فرزند خود را مادرش بر سر  
بدل کردنش تابا زده ساکنی در شیر و نشان تربیت یافته و او بسیار صاحب جلال و طبع بود و صدای خوش











۲۵  
و خط طواف بندار از اسکنین  
گوشه ای که گشته اند از این بندار و  
اسکنین بر خط طواف در حال ایستاد  
مردم حرام است عطا یا ایها  
عطا یا ایها صفت بند ناما  
و من نیست

کتابخانه

که نفسی از عالم علوی بر دو فایض شود و بعضی از این است که بعضی از این گسسته میروند و اگر اخلاق بسندید  
دارد و در لباس جور و تصور بر آید و اگر بر کردار است و دیگر به تن در نیاید و در و فرخ مانند یاقوت شود و همین منطک است  
موفق عمل و فعل خود است حتی اگر افعال این شخص منوّم بر باشد بر تکیه محبت آفرین نباتات میوند و نقش مجرّه را  
و در او آید کانه دانند که در روزی که روز را ماد و دوازده ماه را یک برابر سال را یک فرار از بار  
فرار از یک فرار و در یک فرار در یک حادثه از بار را یک فرار و در بار را یک فرار و در بار را یک فرار و در بار را یک فرار  
از سال دولت و اقبال و به آبادیان نفی سخاکت خلک میروند و نقد گویند چون بیت امیری بران شد که  
کارستی نماید بعد از آنکه آفریده آبادیان را بر تو عقل بریشان فایض نمود تا از موالید ملت بخشید و در تمام سیار فایض  
و نقصان ظاهر شدند و تجربه گرفتند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و تنبیه کردند و معادن بر آوردند و در آب فروخته  
صدف بردارید و غیر حصول نمودند و در شستن و دوختن و پوشیدن آموختند و طرح عمارت کردند و مردم را چنان نمودند  
نوع حیات خط ادیان و نوعی بخانداری و حکومت و نوع برای عزت و صناعت و نوع حیات و خدمت و طایفه  
از آبادان و لغت عتبات پس مغرین بر ملت موجود شدند تا قیام انبیا و مردم در دار دنیا ملک و خیرین معهود و شکر حاصل  
و ضرابستان و دواب و چارپایه را بر نوعی و غور و بود چون آن کرده مانند و فرقت دیگر بر رسید و بعد از  
کردن و بار از سر نو آبادی رود و در همین منط صید بار سلطنت در بریم شد و با بیکد این کرده افتاد  
را می پرستند و خوش را تعظیم نمایند و سلطان انبیا را شان بطوریکه در اسلام ماحد و در نزد معبد طرح کنند کانه  
مناسب به تطبیق اوضاع سیارات و خورشید بر شش میوزند و چنانچه تفصیل کنم **مکان سیکر گویان** غرض از  
سنگ سیاه بر شش بود و در صورتی در آنجا داشته که سر او چون بوزنه و تن چون مردم و در بال چون فک بر بر  
در دست برست بر زمین و در دست چپ با یکدیگر از آن را در دست راست از آن خاصه است و از یکی با جامه های سود و  
انگشت بر آن آویزند و در علم خانه با شمشیر و اصحاب بصورت و میهند و جدا و کران و کمان میبند و بخوبی که در آنجا



































و تاویلات و تنزیلات و اتعانت اصطلاح کلی شروع شد بعضی ذات ایزدی را به  
 صفاتی که شایان بارگاه کربایی نیست موصوف نمودند و معانی ایات مثل الرحمن  
 علی کلش استوی و ان الله خلق آدم علی صورته تاویلات حاطه خواه نموده اثبات  
 تشکلی و لون و صورت نمودند مشبه لقب یافتند و بعضی تاویلات آنکس عالم را  
 حیوان گفتند که عالم اصالتی نیست همیشه بر اسمیوال بوده ابد و جز عوالت هیچ  
 موجود نیستند و بر روی خود مای فلاسفه نمودند ایشان را معطله لقب کردند و در باب  
 فلسفیان علم بود که حق تعالی ما شریک بود هر در عقل اول دانسته خلقت بقول  
 و نقوس از کلی به دیگری است که گویا از تعالی موزل است و باز او را اختیار نماده  
 حیوانی در عقیده انبیا مرقوم خواهد بود القلمه جماعه بران رفتند که بنده طالع  
نماز است رحمه خواهد کند و بر چه خواهد کند و خلق افعال طوشت است و شکی نیست  
 از افعال خود است الغیانی مایه به لقب گردید و جماعه بران رفتند که بنده را در هیچ فعل  
 اختیار نیست رحمه است الهی است بطوری که از هر چیز و شریک ایشان را در اختیار  
 همه از خود است ایشان را رحمه است لحق گردید پس روافض و نواصب و مشبه معطله  
 و قدری غیر بر یک شش فرقه قرار یافت و بر یک لایین تا منقسم بود و فرقه دوازده  
 گردید معناد و فرقه بنده به نام دارند و اکثر از این نام که نواز است و فرقه با خود کار  
 است و چون در بحث اختلاف کلی است و اکثر و شمای اهل ملت مختلف بودند اند  
در کتابی بطور اصرار که در بحث شش اند روافض و رحیم و جمعی و خدایه و طریقه  
 و خارجیه پس بر یک دوازده بود و فرقه ششم که در روافض و دوازده اند

و در کتابی

فرقه روافض

اند اعلیه که علی را شریک دانند ۲ ابو سید که علی را شریک نبی دانند ۳ شعبه که علی را  
از دیگر محابه درست تر دارند ۴ اسحاقیه که عیسا را از دیگر خانی ندانند ۵ و در  
جراولاد علی دیگر را امام ندانند ۶ عماسیه که عیسا بن عبد المطلب و اولاد او دیگر را امام  
ندانند ۷ امامیه که عیسا را از امام خانی ندانند ۸ ماویه که بنده هر که خود را فاضل دانند  
کافر است ۹ مثناسیخه که شایع را در انبیا قابل اند ۱۰ را حبه که بنده علی را بنده یار حضرت علی  
الاعلیه معاویه و طلحه و زبیر را بنده و بنده را بنده که خود را کوردند ۱۲ متر صبه بر پادشاه  
 وقت نیز خرفه بود و اینها در فرقه دوم مرصیه نیز دوازده اند اما که بنده که ایمان  
 آورده بر چه خواهد کند بعد از ایمان پنج فرقه است ۱ سائیه که بنده هر که کلمه تصدیق  
بر چه خواهد کند طاعت ناموضیت ۲ را حبه که بنده هر که موضیت عامیه شوم  
 و نه از طاعت مطیع ۳ شاکیه که در ایمان شک آید ۴ بنده که بنده ایمان  
علیت هر که ندانند کافر است ۵ مغفویه که بنده ایمان که در باره نه شود ۶  
مشتبه که بنده موهم ۷ الشاکه ۸ اسبریه که بنده قیاس باطل است ۹ مدویه که بنده  
حکم حاکم باید کرد اگر چه گناه باشد ۱۰ مشبه ۱۱ اعلیه که بنده ایمان غلط است ۱۲  
 صلوته واجب و سنت و نقل همه را یکی دانند اما خود بیعوم حمیه و ایشان  
 نیز دوازده فرقه معطله ۲ مراقبه صفات و مخلوق و مخلوق را غیر مخلوق دانند  
 ۳ مراقبه که بنده خدا را حال است ۴ و در چه که بنده هر که در رخ رفت بدون نیاید  
 و سمن در اینجا رود حقیه که بنده اهل اش ضایان بودند که یکی هم در حقیق  
 ماند ۵ مخلوقیه که بنده محمد علیه السلام حکیم بوده ۶ یروان ۷ عسریه که بنده سراج

و در کتابی

و در کتابی



بجان بودن تن و رویت در دنیا است که عالم معدوم نه شود و ایشان قیامت را ننگارند  
۸ فانیه گویند سببیت و دوزخ فشانوند ۹ رماندند گویند هر چه ظاهر است که نیست فشا  
ست ۱۰ العظیبه گویند زان سخن فاشند است سخن خدا ۱۱ قریه گویند در قرع عذاب  
سببیت ۱۲ ولفقه گویند مار در فغان تا بملت بکوم مخلوق است یانه اما فرقه چهارم  
فدیر اند نمرود واره ۱۳ احمدیه که فرض را تواریست را انکار نمایند ۲ تنویه  
نکارند و بر لاله من دانند یکسانند گویند سیدانم افعال معلق اند بانه  
۱۴ شد طاعت گویند شیطان را و جود نیست ۱۵ سرکه گویند ایمان غیر مخلوق است  
۱۶ و سبب گویند افعال را نیست به روزی گویند جهان منسوخ نشود ۱۷ مشرب  
گویند سرکه گناه کرد کافر بشد توحه او مقبول نیست ۱۸ ناکس گویند در سبب  
وزنک باید کرد ۱۹ فاسطیه گویند کفر فیهیت فیهیت گویند ۱۱ نظامیه گویند خدا  
شعیت ۱۲ مشرب گویند سیدانم که بدی خلق شرع یانه اما فرقه پنجم خریه  
اند هم در دوزخ هم شرع مضطرب خریه شرع را خداوند ۲ افعالیه گویند خلق  
را فعل است و قدرت نیست ۳ معبد گویند خلق را قدرت است یا توان ۴ منفردیه  
گویند آنچه نرسد نبودند علایم غیر آید ۵ فحاریه گویند عذاب خلق بر فعل است قول  
۶ متمنه گویند خیر است که نفس را نشتاد شود ۷ ملکیه گویند ثواب عقاب بر عمل نیک  
و بد نرسد نشود ۸ ابقیه گویند سعادت و شقاوت پیش ازین باشد و طاعت  
و گناه زبان ننگند ۹ تعبیه گویند خدا و دین است عذاب و دوزخ ننگند  
۱۰ حوفیه گویند دوست ترسانند و دین است ۱۱ الحکریه گویند فکر از عبادت

بهرت ۱۲ حلیه گویند در اموال میراث نیست اما فرقه ششم حلیه که نمرود واره ۱۳ احمدیه که فرض را تواریست را انکار نمایند ۲ تنویه  
خواب است نرسد گویند منقطع کردید ۲ تقلید گویند کار دنیا به جاست خرافیت و نه بر تقدیر ۳ حارمیه گویند  
ایمان برین عمل است ۴ میمنه گویند ایمان به غیر مطلق است ۵ کوزیه در طهارت عمل کنند و اندام نیست  
مانند ۶ خلقیه گویند مرکب از نمرود واره ۱۳ احمدیه که فرض را تواریست را انکار نمایند ۲ تنویه  
مردگان را از دعا مسفت نیست و معراج نیست المقدس بود و حساب و کتاب و میزان را قابل  
نمیستند ۷ حکمیه گویند نکی از جانب خداست و بد را از سید ۸ احسنیه گویند مردم جزای اعمال  
نخواهند یافت ۹ امامیه گویند آسمان قوت نیست و نیست معنی است ۱۲ تراجمیه گویند وزن  
نبویه بی کمال است و چون بقا و در کرده تمام نوشته شدند آنکه از انچه برکنار اند نام از انچه  
شاه عبدالعزیز و ظهور محبت حق ملت در کنار خضر انما عشره که جامع لسا رکبت سانی العبد است و ز  
روز شب نوشته است که در جلد ملت شریعه نکی است عجله اند و طرفه ایشان است که الله فی سلا  
لا موجود و لا مدوم و لا محروم و لا سمیع و لا بصیر و لا جاهل و لا اعلم و لا قادر و لا عاجز  
و لا قادر و لا متقدر و لا فاعل و لا مختار نیست و لا عاقله و لا معنی و لا مدبر و لا راز و لا باهر  
امام جعفر صادق را امام دانند و گویند حق بجا صفات ندارد و آسمان شقیه بر ذات او اطلاق توان کرد  
۱۳ باطنیه امامت بعد از اخیل در اولاد او دانند ۲ فریطیه تبعه فرط که آسمان در زمین را اندم گویند  
۳ شیطانیه تبعه بحیث بن الی الشیطان ۴ میمنه تبعه چون قراح ۵ خلقیه که نیست و در وزن را قابل  
نمیستند ۶ برقیه تبعه محمد بن علی بر قهر ۷ حسانه تبعه ابوطاهر ۸ مسجیه که نیست و نیست  
کس اطلاق نمایند امده و به که محمد بن اسماعیل بن جعفر است و دانند ۱۱ امامیه و در میان ایشان  
سیره فرقه اند برین تفضل ۱ احسنیه ۲ احسنیه ۳ حکمیه تبعه امام بن حکم ۴ امامیه  
تبعه امام بن ساهم گویند خدا همیست چون ایشان و انصاف و سوره دارد و مقام خود  
نمانند ۵ شیطانیه تبعه مومن الطاق گویند الله تعالی ما جلیه معین نیست و قیام و نفوذ میکند  
و اسطوف و الطرف میگردد ۶ درامیه تبعه زراره بن اعین ۷ بولسیه تبعه بن عبدالرحمن

بهرت



گویند الله تعالی را جلالت معین است و مکان ضامن است و ملائکه او را بر میدارند و بهوای غم ۸ بر لبیه ۹  
 مفوضه ۱۱ باقریه که امام باقر را میفرستد لیکن از ناسویه که عبدالرحمن بن باقر را قایل اند ۲۰ عماریه  
 سیر امام جعفر را که محمد نام داشت امام دانند ۱۲ حاضریه که در زمان امام باقر را میفرستد پس ده انچه ملائکه  
 شد و سرزده امامیه یکی است و سه فرقه شدند بت چهارم ۱۳ قطیبه ۱۴ احقاقیه که احقاق بن  
 امام جعفر را امام دانند ۱۵ قطیبه تبعه معقل بن عمر ۱۶ موسویه امام موسی کاظم را امام دانند ۱۷  
 مطوریه ۱۸ رجیبه که بر حضرت امام موسی کاظم قائل شد ۱۹ احمدیه احمد بن موسی کاظم را امام دانند  
 اسماعیلیه که محمد بن حسن عسکری را امام دوازدهم دانند ۲۰ حنفیه که بر حضرت علی را امام  
 ان را که مشهور است که امام دانند این سه فرقه از ان امامیه و امامیه خود میگویند که سواي  
 ان از شیعه علات اند ان قائل اند که سایر الله تعالی و ملائکه و ملائکه میگویند جمیع  
 کفیات بغایت حق ندرت و الم و عقد و غم و خوشی الله تعالی را می شود و ولایت را  
 در حقیقت امام قائل شد ان علات نیز خود قسم میگویند که از ان امامیه تبعه عبدالهم  
 بنا که میگویند در کثرت خلافت خود اند ۲۱ مصلحیه تبعه مفصل سر ۲۲ سرعیه  
 ۲۳ کاملیه اسمان و زمین را قدم گویند و تبعیت کامل تمام شخصی کنند ۲۴ تنقیه اسمان  
 و زمین را قدم گویند و تبعه معرق بن سعید علی اند ۲۵ جناحیه که بنامیه تبعه معقل بن  
 منصوریه تبعه منصوریه غامیه و انان را بنامیه گویند عقیده بر پیغمبر است که  
 از اولی و دوم و امام بیار بر زمین می آید و بار می رود و جبهه می افتد و فوق و تحت  
 قبول نمایند و بعضی گویند غامیه غیر تبعیه اند ۲۶ امویه القولیه که خطا جیه خود  
 خدا قایل اند و به الوهیت ایم قایل ۲۷ معمریه ۲۸ عربیه و نابییه ۲۹ تنقیه  
 ان شیهه سغده خدا قایل اند و تبعیت محمد بن یحیی را قائل اند ۳۰ نصریه عمار  
 خدا دانند ۳۱ احقاقیه ۳۲ رجیبه ۳۳ رزمیه ارض و سما را قدم گویند و قایل حلول  
 بود و میوه ۳۴ بر یغیه تبعه اصحاب بر یغ بن یونس تا اینجا جاه و شش فرقه شدند

۵۰  
 احقاقیه  
 در قایل اند

لکوی

سمویران فرقه زیدیه اران شیعه اند و بطوریکه ان ترکوند که خدا انهم را باید مکرر کند اراده میکنند  
 و میکنند انچه بخواهند ان نیز صیدین فرقه اند ۱ زیدیه حرف ۲ جاردیه تبعه الوالی ارد  
 ۳ حریریه تبعه سلمان بن جریر ۴ تبریه تبعه مغیره بن سعید استبر ۵ نعمیه تبعه نعم بن  
 ایمان ۶ دکنیه تبعه فضل بن دکن ۷ حشویه تبعه طلعت بن عبدالصمد ۸ یعقوبیه  
 ۹ تبعه یعقوب ۱۰ صالحیه تبعه حسین صالح با اینی است و پنج فرقه شدند سواران فرقه کینه  
 نزار شیعه اند سقتم حذیق ام از انها اگر یه تبعه کرب ۱۲ احقاقیه تبعه احقاق  
 بن عمر ۱۳ حریریه تبعه حریب کندی ۱۴ عباسیه قایل امامت اولاد عباس ۱۵ عماریه  
 تبعه عمار بن ابو عبیدة ثقفی تا اینجا بنفاد فرقه شدند بعد از ان بر این سه مدار  
 بر دانت بار جان میبارند که بر دو کار نشینت خود را تبدیل نمایند و فرقه بنفاد و دوم  
 مشتمل بر کینه الله تعالی را ملائکه اسمان مکان معین است انتقال نمایند از مکانی به مکانی و از  
 اسما به اسمانی و جبهه و فوق هم دارند پس انچه از این بنفاد و فرقه ان فرقه  
 ناجیه اند پس صنف خلف انان عشریه خود را که بر دو طریقه صنف است ماجیه شمرده و فرقه  
 شوه اولی را از خود لقب نهاده گفته ان شیهه الاولی ثم اهل السنه و اهل  
 بداهه المولف گویند که چون در نیوقت و مکر فرقه های اسلامیه بخرد و فرقه یکی اهل سنت  
 و جماعت و دوم شیهه انان عشریه دیگر وین کز منظر مر آیند و البته که این دو فرقه جامع  
 جسدین وین اند و در حقیقت من بر دو فرقه میاید اند صباخره در کتاب ایشان است  
 نوشته که بعد از صاب رسالت صلوات الله علیه بروم دو کرده شدند بواسطه در ارض  
 صباخره شرح ان گذشت و او اخر نواب مستقیم به پیاه و پنج فرقه شدند در ارض صباخره  
 فرقه پس اجتماعت جماعت بدان مظهر که بسیار از سلف ذات بار و صفا از ان نسبت  
 کرده فرقه در صفات و ثن و صفات انان احسن خود را واحد دانستند انان را صفا



نام شد و آنها که بفضیلت کردند صفات را عین ذات دانستند آنها را متعزله و معطله گفتند در اوقات رفیع فکر در درجی عارف  
و اولاد او غلو میکردند حدیثی که نسبت به علی رفیع در این بر حدیثی که نمودند از اعتقاد خود در گذشتند نموده اند و عقل را  
بنواختند که العقل دلیل المؤمن اما در واقع در عهد خطایان سلف مصافحه بود آنها که نسبت به هم  
موده بودند در مثل الرحمن علی العرش استوی و خلق الله آدم علی صورته و در خطا در آمدند در اوقات طفت شد  
کردیدند و طائفه دیگر از اوصاف متعزله مایل امانت میباشند که در حدیث بحول ایمان آورده و حوالی این  
یونان دانستند مسکنت نمودند به علم کلام تا ظاهر خود ظاهر نمایند در پیچیده روشن اثر ظهور نمود و کلام آنان  
را اصول است و آن مذهب را امام اهل سنت و جماعت بنور کنت و امام صفائیه و سلف معقول در دیده آید  
لقب کردند و دیگر آشنایی بود که حکم بر ظاهر تنزل و حدیث نمودند و حضرت فراموش کردند و امانت  
را قدم گفتند بنویسند و بر این جماعت در مصروف در آمده حلو بود و یاد ایشان شدند مثل حسین علاج  
دیگر که مردان آنها به حلویت و الویت فایز شدند و کرامیه و رصبیه و جبریه هم اهل ایشان  
شمرده شدند و امامیه را محلی طعن کردند که شما در اصول مذهب شاعره و اترید و در ذریع مذهب امام  
اربعه خود یعنی امام ماک و امام احمد و غیره و حال آنکه در عهد پیغمبر نه ابو الحسن بود و امام اربعه و علما  
امامیه مورد طعن اهل سنت و جماعت شدند که علالت و حلو بود از آن شما اند و از آنکه عقل را در امور دین  
حاکم سازند و در حوب نبوت و امامت بر وایت مایل نیست نمایند و بدوی مجتهدین میکنند  
و در عهد و امامت ائمه اصناف بسیار دارند شما را فاضل اند ما محله بر و در قره موجوده یعنی اهل  
سنت و جماعت و امامیه آنها عشره اسمیه چندین حرفه مانند بسبب از شیعه و طبقه پیغمبر  
ملکی که فاضل البیات بکفر ظاهر نموده و منافق کلام از در انظار عقل ساخته انرا مستطیلان و اصولی  
گویند و از انانیت بعضی بر ایمان رجوع کرده اند از اصولی عشره گفتند و طبقه دوم که فاضل ان مقام از در  
ایمیه و نبوت نموده گفتند که حکم عقل در ان غلط نماید متعکب احادیث اصحاب عصمت شوند و ما را از کلام  
بهر کرده اند از ان اصول که از در انظار عقله متعزله شده و در ان عهد عامه هم که بودند لید اطلاق  
اصناف محقق اعتبار نمودم از عقیقه استطایفه اصناف طفت شدند بنیخ میفرد بطریق و کسر و رفع و غیره بطور  
آهه طرغی که اعتبار نمودند بقدر مخالفت جابجاء در احوال نبوت و خلافت مرسوم خواهد شد اصول این بود  
طریق انشاع و انطباق است اول توحید و در ان صفات که لایق نبوت و تسمیه از صفات که در انوار نبوت

محمد باقر  
محمد باقر

نصرتی برائے مہجوری

و اینست که در این کتاب بخیر و تصدیق در آنکه خیر و شرف و تبه قضا و قدر است و در بیان در افعال محسوس  
 و محسوس و افعال خدا معلول به غیر نیست و صفات الهی را بد بر ذات اوست یعنی خدا عالم است به علم و قادر است به قدرت  
 و حل حوادث نیست و محتاج به عزیمت و تشریک هم ندارد و در هر چه باشد بر وفق ماست دوم از اصول دین نبوت است  
 نوعی جمیع انبیای حق بودند و نبی ماحاتم انبیا است و یقین است که آنکه خلق و پدید آمدن و انبیا را از آنکه مراد از آنست  
 قوم است و تسمیه به حضرت آدم را از خود درین جمیع و صفات حضرت است که در تفسیر این غرض و مطلب و دولت و رفعت  
 حسد و در مقابل علم خضر غر دست داده و حضرت داد و در هر دو سنگاری زن او را بدقت کامل گمانند و در این  
 خواست نفس و شش و لب و پیر و حضرت همان را سبب پستی زن که در حیا که اش بود و سوال ملک از خدا بجا  
 دیگری را باشد گفته رود و حضرت یونس را موی است و قالون اذ ذهب مغاضبا رجات  
 غصه و توبه شد و حضرت یونس را در او را و بعد از او در قرآن خود به همان که ملائکه بودند و خورشید  
 شد و حضرت در بار ابرو وقت قبول مناجات او مطلب فرزند در حالیکه که بر سر و دست عجب آمد و حضرت  
 عیسی را بدو که با مادر خود خدای خود نمود و مادر خود را در هر خود که توصیف ما را به بود گفتی گناه حاصل  
 شد و ضابط محمد مصطفی را به را موی است که بر سر و دست و در کتاب ما قبل می بین از غنبت ضلالت را امور دین  
 بوده که بدایت نیست و همچنین در نزد روح ریدین چاره که بر سر خوانند از حضرت بود و در شهادت اجابت را که باشد  
 و علامت حکم صلوات کج او آمد و همچنین در وقت اذن دادن مردم را در بار ماندن از جبار تا معفوان به امر  
 ایردی شد و همچنین در آیه منقرضی فلا تمسک به دلیل بر بیان و حی است و همچنین در حدیث  
 ان الله خلق آدم علی صورته اقتضای تشبیه است به خدا العرش قدم واقع شد و علی بن ابی  
 القحیف کلمات دیگر که در دشت اعاده موعود علیه السلام و غیره مقتضی عدم عصمت است و هر قدر



















بس از نور انحضرت صبر آوردند از او دیدیم کرد در یک نیمه نظر بهیت دید که آن آب شیرین شد و در دیگر شقیقت دید  
 و از آن عرش او دید و عرش را بر روی آب کثرت بس از نور عرش که سیاه بود و از نور که سیاه بود و از نور که سیاه بود  
 علم بس و هر چه بود به قلم که بنویس تو صیر را قلم بر سال بدوشش مانند چون به پیش آمد حکمت که بنویس لا اله  
 الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد شنید سجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار  
 سبحان العظيم الاعظم کس شباهتین نوشت و ال نمود از نام محمد خطاب کشت که اگر می  
 از هر چه خلق کرده شنید کس گفت قلم السلام علیک یا رسول الله انحضرت جواب سلام داد و علیک السلام  
 منی و رحمت الله وبرکاته و سلام از آن روز واجب شد بس حق تعالی به قلم فرمود که بنویس قضا و قدر  
 مرا آنچه خواهم اوید تا قیامت بس خدا ملکی اوید که صلوات فرماید بر محمد و آل او پس نوشت اوید  
 و از کف آن زمین را خلق کرد و چون زمین خلق شد مانند کشتی در حرکت بود بس کوه را خلق  
 کرد تا از حرکت بس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و ملکی عظیم اوید که بای ملک بر آن قرار گرفت  
 و کاه عظیم اوید که سنگ بنیاد است و استقرار کرد و بدو ما عظیم اوید که کاه بنیاد است و آب بر روی هوا  
 و هوا بر روی زمین که این را بنویس از انبیا و انبیا بس عرش را بدو نور نور نمود و نور فضل و نور عدل و نور فضل  
 عقل و علم و علم و سخاوت را اوید و از عقل خوف و بیم و از علم ضا و خوشنودی و از علم مروت و ا  
 سخاوت و محبت و جمیع این صفات را در طبیعت محمد صلی الله علیه و آله اوید بس آفتاب و ماه و ستاره  
 و در شب و روز و تاریکی و سایر ملک را از نور محمد اوید بس نور انحضرت را در زیر کفش بنهاد  
 سه هزار سال ساکن کرد و انبیا بس بنهاد بر سر آل و دیگر اوید در سوره الممتحی ساکن کرد بس از آسمان  
 به آسمان دیگر منتقل نمود تا به آسمان اول رسانید و در آنجا ماند تا بوقت خلقت آدم به او منتقل شد  
 بنیاد است پس بدو ما عظیم الله و لقیه آری اوید کم و زود که احوال انحضرت صلوات الله علیه و آله در

بنا حضرت از او شنیدیم و حدیث و کلمات و نامت ایها مبارک از او شنیدیم

و ما بر روی الب

و بنویس از انبیا و انبیا بس عرش را بدو نور نور نمود و نور فضل و نور عدل و نور فضل  
 عقل و علم و علم و سخاوت را اوید و از عقل خوف و بیم و از علم ضا و خوشنودی و از علم مروت و ا  
 سخاوت و محبت و جمیع این صفات را در طبیعت محمد صلی الله علیه و آله اوید بس آفتاب و ماه و ستاره  
 و در شب و روز و تاریکی و سایر ملک را از نور محمد اوید بس نور انحضرت را در زیر کفش بنهاد  
 سه هزار سال ساکن کرد و انبیا بس بنهاد بر سر آل و دیگر اوید در سوره الممتحی ساکن کرد بس از آسمان  
 به آسمان دیگر منتقل نمود تا به آسمان اول رسانید و در آنجا ماند تا بوقت خلقت آدم به او منتقل شد  
 بنیاد است پس بدو ما عظیم الله و لقیه آری اوید کم و زود که احوال انحضرت صلوات الله علیه و آله در

بعضی

بعضی است از تفسیر معالم التنزیل حدیث بنوی نوشته اند که جناب رسالت بروقت سوال می  
 پیوسته از شد و فرمود که تا می خلقت در پیش روز بوجود آمد یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه  
 و معادن و چهارشنبه امصار و شجر و انهار و عشب و ارجح سموات و ملائکه و جمیع عت  
 اول اجل و عت و دوم آفات و ساعت سوم آدم و گویند ساسی ان کس روز که حق تعالی در آن  
 خلقت فرمود این است **ا** کحل هون حطی کلن **ب** معقص قوشت بس ای ارجو  
 تیر زاده یا خند کردید بگردشت کلمه خجل و ضطع از و دند و بعضی صابن اند که این حرف  
 ساسی بعضی از بزرگان است و تفسیر انجمن معادی درج است که فرشتگان سوار نور او شدند  
 بعضی بصورت گاو و بعضی صورت شیر و بعضی شکل گرس و طاووس و آدم بر دایمی ملائکه آسمان  
 و نیا بصورت بقدر ایشان را تا عیال نام است و ملائکه آسمان و دوم صورت عقاب و بس  
 بنیاد است و ملائکه آسمان سوم بصورت طووس و بس آن ملک کایل و ملائکه آسمان ششم صورت لیل و متر  
 اینان سحایل و ملائکه آسمان هفتم صورت بنی آدم بر ایشان رو میا میست و میل معنی فرشته و  
 اینان معنول و کار رحمت اند و بنیاد می کنند عذای ایشان از بزرگ است هم اعظم اله است و بر  
 مخلوق ملکی میول است و در حق شکل خوش دعا میکند و خلقت اجنه از آتش و خلقت شیاطین  
 از رزق است و بعضی اهل شریعت گویند که آسمان اول از زرد و دوم از یاقوت سرخ و سوم  
 از یاقوت زرد چهارم از کوبه سفید و پنجم از راز و ششم از زرد و هفتم از یاقوت سرخ و هشتم  
 و نهم از یاقوت سرخ و دهم از یاقوت سرخ و یازدهم از یاقوت سرخ و بیستم از یاقوت سرخ و سی و یکم از یاقوت سرخ  
 کجینا از کثر العارف تقل است که چون اینو تعالی به حکمت اری معارف خلقت جواب شد از پیش  
 و طویر بر چهرش می را باد شاه مقرر فرمود که دیگران به اطاعت او باشند و بسبب ارجح صیانت

در این بین که میانی است و ما بر روی الب



بگریند و بر حکم او جاری خست و او اول خلعت جاوید پوشید و بر سرش بر سرال در دنیا سلطنت نمودند و آخر در  
مقام آرزوین حیوانات و ملک و جلال با جانی نفس و کشتن اندک سبزه و گیاه با مال نمودند البته برای  
تنبه ایشان دیوار ارضی نمود اگر چه قیاس در تفرقه کلا سکینه کلا انکه آب را در زمره حیوانات بمقتضا  
انکه شرف از دیگر جانور است و فهم و قدرت دارد و پادشاه توان گفت نه انکه از و احادیث امور  
سلطنت بکشت خواهد اینست که معرکه کتاب براد است از انبار گرفته که در زمره دیوان برود و در  
معین است که بعضی بصورت کلاه و بعضی بهر کلاه غریب بودند در اوایل دوازدهمین در پیش ایشان را بیکری  
نام است حدیث بدست ریخت نمودند با جمعه خود خلعت دیوان واقع گشت اول تاریخ که در دیوان است  
از عصر بود و ایشان که زبانه سبز و زر و دیگر گزینده بود خلعت فرمود و توالد و تامل ایشان الهامی  
بهوست در جماعتی و زود و تاریخ مذکور هم از بیلوی حب او از بدین مثل او و چون ایشان بیکدیگر  
بر یک بر سر قومی و اعلی سلطنت کردند و سوار بر اسب از ایشان ردایافته که بر وقت حال گزید  
بر کسان سوار شوند و انبارا گشتند و خوردند و بر انداختند و در میان ایشان بر کتب و غیر  
عمر با سواران که بر کتب و اسرار سال شد بود و بعضی روایت آمد که در اثر و شفا از کتب انبار  
ایشان است و در ولادت تاریخ را بر علم اهل هند دوا کی گویند و آن عید است و در جلد نمود اما  
این نقل نیز از تاریخ گنجینه نوشته شده و الا معلوم است که در هند که دوا می شود آن روزی است  
که هند و تعظیم بسیار نماید در آن روز ولادت پیش که بی است و از برای حق هدایمی شود و دولت  
برادران است روداده و ابدا علم القصد چون دیوان رواج است برستی و عصیان  
اعاز نهادند حق بر ایشان اجده را کثرت که ان طایفه را بر انداختند و سلطنت اصبه  
قائم شد سلطنت شد و جن مشتق از جنبت یعنی این قوم از حار مان جهان بودند

و معنی

و معنی بر سر است یعنی از آدم ستور شده و نام ابوالحسن است و جان لقب است نام دوم او طاروس است  
چون کثرت اولاد شد از و تعالی شریعت از برای دولت و طاعت خود مامور گردید و عود است بجز ارسال  
به طاعت و شمس گزیند و طایفه مرد و عصیان اعاز نهادند حضرت عزت بعد تمام حجت انبارا عفو است  
مستلک را و انید و کانی را که بر جاده عبودیت پیغمبر بودند امان رحمت نموده یکی از انبارا که علی بن اسم  
درشت بر ایشان وای کرد و شریعتی جدید از برای فرمود بعد تمام ملک و دره که عبارت است بجز ارسال  
نیز ان طایفه را فرمانی اختیار کردند از اجل و علی القوم را نیز قضا شده فلما که از قیام بر او امر و حکم اقل  
در شمس در خلعت و شمس از انبارا ملایمانی را بر ایشان مسلط کردند چون بدو نالت انبارا کم بر جبهه صلی  
در شمس عالی بستمند و سطح جاری گرفتار گشتند و او صلی ای انبارا که جمع مانده بودند تا موشش مانی را  
بر ایشان مسلط کرد و او صاحب فضل و دانش بود مامور و بی قیام نمود تا به جوار رحمت ایزدی بهوست بعد از  
ان حاکم بر عنوان نعمت و محامشره خستند و با هم به نزاع و خصومت برخاستند از و تعالی رسولان بر ایشان فرستاد  
مؤلفات قبول نمودند حکم را ملائکه در رسید و دوره را به نیز تمام شد ملائکه از همان نزول نموده با همی جان  
مخاربت نمودند و بسیاری را قتل گشته باقیات در جزایر و مغارات و غار بات مخفی و متوفی شدند  
و بعضی که بجهت نیز رسید و بودند انبارا و دیگر خسته بر کمان بودند و ابلیس بنیم یکی از انبارا بود که دیگر  
بملائیک بر کمان رفت و در ملائکه شود و نا یافته بدراج اعلی رسید و مرتبه تعلیم ملائکه سر فرار شدند و ام مری  
از باقیات که علم نوری بران نصب نموده بود بر آمد و عطی گفت در سرفه بی الحان به سبیل بدت  
از جزایر و جزایر بیرون آمد و باز متصرف ربع سکون شدند ابلیس برایت انبارا مامور شد و ملائکه بر زمین پائیل  
گشته غزالعلی بلکه یکی اعلی ای القوم بود و صیدانیت شان فرستاد و از بل بدست القوم گزیده شد و غزالعلی  
دیگر فرستاد و او نیز گزیده تا نوبت برایت بنویس بنیم که هم ارضی بود رسید و او را عز و قرب



و بعد از آنکه در حدود ۱۰۰

۴  
بجای آن که می آید و در هر یک از این  
صحنه ها یک صحنه می آید که در هر یک از این

صبر



درجه پنجم را بود که خوردند از آن ال عبا و قسکه طعام بمساکین و نیم و نیم خردند القصة الملبس از دوز  
حدیثیست که بفرموده خداوند آدم باز در بهشت آباد آمد و میباید که بار که نیکو نظر ترن حیوانات  
در آنوقت بود و چهار دست و پا داشت به فریب آدمی پس را بدین خود داشته اند و زن رسانیدی  
میش آدم و حوا را گفت که قریب است که ازین جا بدر کرده شوید هر غلوه ان جا خواهند از آن شجر میوه  
بخورند آدم را بگردن آید پس قسم خورد و بابت خدا و گفت آلی الکامین الناصحین اما ان حضرت یعقوب  
سخنی از کلامش چون پس از آدم ماکوشه حوا را و گفت حوا از شجر اول خود سادل نموده لذت برد  
به آدم گفت و مایل بود که گویند در آنوقت کندم از غسل شستن تر و از سرگرم و طایم و اگر سیر فید بود  
چنین حوا از لذت آگاه در آنکه در وقت رحمت الهی و وسیع است انگاه آدم نیز از آن خورد و بان وجه  
مورد عذاب شدند و کلماتی از ایشان کشیده و عورت نشان که در باطن محجوب بطیار آورده شد  
و گویند ان طایفه شکل ناض بود آدم از عدم سرعوت محجوب شد و از یکدیگر جدا شد و هر دو یک  
در پوشید و حوا بدین عقوبت جیفی متلاطمه گویند مایه روز اثر ان در شکم ایشان بود و از آن دانه  
برکنار بودند و سی صوم ازین جهت واجب شد پس بر فرادیده احوال آدم و حوا از بهشت که دید و در  
میانه آنجا ایستاد آدم در کوه صفا یا سرانند و حوا در کوه مرو یا جبر و مار به اصفهان افتاد  
و همراه ایشان بود و حوا را در خمهای بر کوه و صفت نهال که چیل از آن قسم بود که امروز در ویرانی  
هر دو توان خورد و چیل نوعی که از امروز خورد شود و چیل از برون خورده شد امروز در تخم شد  
و حوا را سود همراه او بود و در حیات القلوب نظر رسید که مکث آدم و حوا در بهشت شش ساعت بود  
که هر روز انجا را بر یکبار ارسال و بیانت و اختلاف است میان ربه اسلام در محضیت آدم و حوا از بهشت  
و انکه افتخار علای خاصه بر ان است انکه شست ازین برای حلیفه گردانیدن او در بهشت نه بود بلکه در

روی زمین بود و لقب شجره نموده بود و محضیت نرسید غایت انکه در آنجا ایستاد القصة بعد از احوال از بهشت  
آدم را کمال غایت بود و در صلب حریل تول یافته و لا صفت استیاری را بر استیاری آلات پس عزت و طبع  
و در دنیا محضت و در روضه الصفا امر که آدم یکصد سال گریه کرد و در حیات او و گریه ام را چشمتش بدست بعد  
از انکه توبه او مقبول گشت بعد سال دیگر ادای شکر گریه نمود که در حیات کل در با صحن از ان بر سر و پس از ان  
به بنای کعبه شریفه گردید آدم بنوعی از محبت تعلیم حریل و بناید اله و اعانت ملائکه بر جنت و حوا را سود و ادب  
لصب که در و توبه شنیدن به طواف و مسک حج جنت بعد از آنکه ملائکه حوا یافت و اشاره روح الامنی گشت  
حوا بر کوه غزوات ساعیر شد و راه پناه کرد و در حوا ای طای حوا را بخت آورد حوا را نیز همان قسم شستن و شستن  
را بخت است انیمه القات رفات در میان آدم و حوا که تا حال شش بود و واقعه گشت پس در کعبه ایستاد و در  
و پسری توام بر آوردی حوا را از پیشش تا بیل بود که صلاح و سود بسیار داشت و یکی قابل نام داشت بنی اله  
تا بیل را دوست داشتی و در موهوده بود انمغه بر قابل کران آدم بر برادر خود مرد و با یکدیگر تراغ شدی  
الیه گفت که هر دو گمان نذر و قربانی گشت از بر کس قبول بارگاه صدمت شود او صی باشد و صفت قربان  
بود که در و مد علی علیه اجس ماکولات از ملک خود بر سر کوهی ایستاد و از انجا مار را شتر قوی کباب  
که بودی اول انکس را کس نموده قربان را بر بردی بر ان فتوی طرفین خوشنود شد تا بیل از عیایم خود  
که کوهی نذر بده نمود و قابل از رحمت خود دست کشید بی انکه عقیده به بر صای خالق دینی او داشته  
باشد نذر بدهند چون انش در رسید و قربانی تا بیل را قبول کرد و لذت اخلاصت زنده گرفت و بعضی از  
علمای عامه تا بیل بران شتر اند که قابل بکشان آدم بود و اقلیمیا همیشه توام او بود و تا بیل بر دویم  
بود و بود همیشه توام او بود چون بر یک کد بلوغ رسید توام خواست که پیو در اما تا بیل عقد نماید و اقلیمیا  
را اما تا بیل رواج نماید تا بیل گفت من توام خود را که حسد است منکر از من که معروف دیگری آید و علمای



این کتاب در بیان فضیلت آدم علیه السلام است  
 و در بیان کمالات او و در بیان احوال او  
 و در بیان صفات او و در بیان احوال او  
 و در بیان کمالات او و در بیان احوال او  
 و در بیان صفات او و در بیان احوال او

حاصل از این انکار نموده گویند که برزخ آدم چهار جور است از اینست آنکه حصول اولاد شد امری است و خلقت  
 متعلق آنجا خواهد شد بهتر است که تا قبل از آنکه متولد شود و آنجا که در وقتیکه تا قبل از آنکه متولد شود  
 بر سر آواز که تا قبل از آنکه متولد شود و این اولاد چهار جور است در بی آدم پس به اخصای چه او متولد بود تاگاه دید که دو  
 عراب نام حضرت نموده یکی دیگر را گشت و در خاک مدفون ساخت تا قبل از آنکه متولد شود و در آن گوی که در آن وقت که  
 در آن آدم اگر گشت چهل روز تمام داشت و تا قبل از آنکه متولد شود که گویند آنوقت بر خوش و طهور و ادما یکجا می نهند  
 بعد از آنکه تا قبل از آنکه گشت یک به اسبابی حسن خود بیست و قابل عاق بدست گرفتار شد و بی طرف  
 عین زنده بود آنوقت او را ابله می نامند و از آنکه تا قبل از آنکه متولد شود و در آن گوی که در آن وقت که  
 تر از آنکه بر سر می نمود و تعمیر اشک می کرد و اولاد او بر زمین بسیار شدند و دفعه فراموشی و شرب خمر و زنا و  
 فحش اختیار کردند و بر واتی تا قبل از آنکه متولد شود و در آن گوی که در آن وقت که  
 بر می زنند و ایت القصد چون تا قبل از آنکه متولد شود و آدم را مباحوت او مباحوت کمال در آن و طلال شد او را  
 خود در تمام و مرتبه جوانی فرزندان می کرد و اندک می بود که در آن گوی که در آن وقت که  
 آدم را قدرت معارضت نیز نماند بود و رحمت کرد و علای حدیث نوشتند آنکه سبب تنافس ایشان شد  
 که نور محوی از آدم منتقل ما به شود و شریکی که باشد با جلد چون شمشیر سید حق تعالی و در آن گوی که در آن وقت که  
 که بعد از او را در دجال ظاهر شد و قری از او بود و آنکه حکم الهی است که شیت را وحی خدا میداد و در وقت عمر شریف  
 آدم به پیغمبر و شفقت رسید و غریب بود که در آن گوی که در آن وقت که  
 من موجب و عدل با او نیست غریب گفت آن را به او و او پس خود را در جایزه در شیت خویش نظر کرد و غریب او  
 بخشنید آدم گفت که جان که ما در آن حساب که برای چهل سال و در واتی به چهل سال بر او افزود و بعد از آن  
 به کواکب گرفت و متناقض نوشتن و شهادت گرفتن از او و بطور اید و اضع بار که این روایت مطلقا در

کتاب

کتاب شیعه مروتیست و در این فرقه بر سر سوار اینها جایز نیست روت چنین است که آدم را باری تبار خورشید  
 آثار که در خورشید داشت را که وحی بود گفت بود و اگر توانی و ملکی را بباری ملک که پریم ببارت و سوره از شیت  
 رغبت میکنند اگر ممکن شود بسیار شیت چون روزی که در راه جریل بر و بر خورد و حال رسید بعد اطلاع گفت  
 باز کرد که آدم حلت نمود پس شیت را همراه آورد و برای کم سخن دفن که آورده بود شیت را به تخریب و تکفین  
 مامور کرد و خود در میان ملک به اقدای شیت باز حبابه خواند و در سر اندیب و بقول در کوه انوشیست دفن  
 نمودند و روایتی آنکه آدم وصیت نموده بود که از فرزندانم نوح حیدر خواهد شد و طوفانی چنین واقعه خواهد کرد دید  
 در آنوقت تابوت را حواله او باید کرد که در شیتی دارد پس بعد از طوفان تابوت او را در کف مدفون کردند  
 فارغ شریف حضرت آدم شقت با تقاد در ع و موسی شین و پروت شد و تقوی حمید شد و فرزندان  
 صلیح تا و کاش است فرزندان بر دست و در و از آنها نوبت چهل برادر بر سر بود و در آن گوی که در آن وقت که  
 جاری نمود و سکر زده گوی موبت او داده و بجای پریم دست خود در آن نهاده طعام بخت و صحت  
 برادر مار گشت و تقوی است صحیفه که انواع زبان و لغات را آورد و در آن گوی که در آن وقت که  
 زمین خلق شد و در آن گوی که در آن وقت که در آن گوی که در آن وقت که  
 که مخلوق شد از شخص بی بی آدم حواء از طینت از زده طینت او و گشت حضرت آدم ابو البشر است و آنکه  
 نیز نسبت به پدر بودن بهر مالونید **الفصل فی بیان احوال آدم علیه السلام** او ممتاز بود در حسن و عفت و بیاض و بل  
 و صفات و در شیت و خلق خوش معاشرت دعوت مردم به اعمال صله کردی و در خوش و طهور را و در اصلاح  
 داشتی بجای شام اگر اوقات گذرانیدی در زمان بی آدم و در گذشتند که در بی متابعت او بودند و در آن  
 به نسبت فرزندان قابل و بجا صحیفه برادر مار شد که مخلوق بود از صفت و ریاضی و در آن گوی که در آن وقت که  
 و در آن گوی که در آن وقت که در آن گوی که در آن وقت که



فیض آباد اوس که برین فرزند و مرد بود چنان بدین حد که بر رعیت رو به پیرمانندگی  
کردن و صدقه دادن و بعد از او واقعه شری و منبر و عیاد سال عمر کرده وفات نمود که در می  
بود طریق مالک کرد و در عمر بنفقه چهل سال فوت کرد و در اقامت شد و اگر از حیات  
تعب کشید بر یک را متوفی اطراف نموده خود فرزند و در بابل آمد شهر کوس که اولین پسر  
بنام بود سابق در شب و معارفه میکردند مایه خوردن اختراع اوست و در عمر بنفقه شش  
وفات یافت مرد سیر و می او پیش شد و بی اولم سبط عالم را فرزند بود بنفقه و خست و  
وفات یافت و این بر چهار کس در زره او صای شیت اند بنفقه شیت و اختراع او در پس  
از انبای اولو العزم است امیر او و قایل شد به بنفقه و دو لغت شنا بود و دو صد شمر  
نبا کرد و ایلکوس و اکس و اقلیوس و امون را بنام بر رنج سکون متورخت و به موم ملواده  
ترک منابر امر نمود و کتابت و ضایط اختراع کرد و اول کرکس او پوشید پیر بوسیت فله می کشیدند  
و بعد از آنکه بر جان فوت و باز بنیاد راج علم خرم و تحمل و معرفت بروج را در ان عهد با و شلی بود  
مسکن او درین خورشید بنی الما برادین را فرزند زن مابنده در حکم کوهی دانید که او درین ازین  
وقت برین مابنده در کار کشیدن او شد و بعد از او در باران از او مردم پاک کرد و خود  
او درین بخاری زنده بنفقه بر روزی پیش او حاضر شد آب طعام می رسانید در عودت سال مردم تنگ آمد  
و دست از جانشینند او و تا حکمتش از او درین نیز بر روز طعام باز رفت او درین سبب مناجات نمود  
خطاب آمد که تو در دست روز منظر شدی و ندانستی که مخلوق من از سبب مال عاجزانه حضرت از جای خود  
مقام سیر زالی رسید از بس که سبکی در خورست نانی نمود پیر زال و دنان موجود و دست بعد از این بسیار بود  
به او درین داد الفا و در انوقت فرزندان سیر زال مرد آن معینه دانس که او درین شد که نو فرزند را

شاه پادشاه  
مهر محمد

گشتی

گشتی او درین دعا نمود که فرزندش باز حیات یافت پیر زال خبر مردم رسانید که انک او درین آمد و مردم  
و طلب عیاد را بر پیر <sup>رحمت</sup> نمودند حضرت فرمود دعا کنید مان مابنده خود حاضر نشود بعد از آنکه مابنده حاضر شد  
و بنفقه <sup>رحمت</sup> دعا نمود و با بر رحمت رسید و خلق الله آمد اما قصه رفتن او بر آنکه که در فغانا مکانا  
علیا در قرآن آمد آن است که ایزد تعالی غضب بر ملکی و با لیا را در گرفت ملک او درین را شفع خست و غو  
قصه را در کردید ملک رسید که اگر ترا حاجی باشد در انم او درین گفت میخوام که بر آن بر آن بری تا ملک الموت  
را ببینم که با یاد او قیامت منم که کرد ملک او را بر مابندی خود گرفته بهمان چهارم رسانید و دیگر ملک الموت  
سر خود را حرکت میداد او درین سلام کرد و پرسید چرا چنین میکنی گفت یکم بر دو کار به قبض روح است و منم  
و بر دانی انکه سبب است زبدا درین فرامیل را انقا صحبت یکم گشتند او درین گفت میخوام که زانق موت بخشانی  
عزرایل بعد حکم از او بفرستد که بجا نیند و باز با بر زدی و بنفقه از او درین او را بر استاده و بنفقه  
فکله و کاک و دوزخ کنانید بنفقه بنفقه بنفقه آورد و چون فارغ از مابنده شد عزرایل گفت بجا که بر دوزخ  
او درین گفت بر زنده شنید که کسی این مقام کو گشتند را خبر بنفقه بنفقه و بنفقه از ان طرف مابنده رفت او درین  
امر از نو حکم این شد که حق بجانب است همین جاکو درینش از بسبب ادبی صحفه و او را از انده فیتا  
عنون و استعقل و پس شاکر و در حکمت او نمودند مردم جهاد از و شایع شهر و در حال بنفقه  
انک کوهی دوزخ سیاحت شد الله تعالی ملک کل اقطار تابع او نموده بود او درین با و گفت که توانا  
حکمت محبت داری التماس کن که اجل مرا تا چند تا بقیه عمر لطاعت گذرانم انک مایه حق او را  
بر آن جان چهارم بر د و با ملک الموت حکایت راند ملک الموت گفت از حال کسی می پرسی که موت او در یک  
خود سیرت ملک گفت آورده ام ملک الموت گفت برو که او فوت شد ان ملک چون سخن یافت با ملائکه را و ملاز  
خواند و با نجاد حق کرد حیات او درین سال بنفقه بنفقه او در دهمای مردم بود بعد از آن حضرت

همان طوری که در این  
مهر محمد



به اعوانی که از خواش بر است کین خاطر خود صورتی را به او دست بوی که در کشتن  
که آن صورت را دیدند و گفتند که این صورت را او پس در این تو فرستاده ای و در دم  
آن کرد و در آن صورت که این صورت را میگردانند و در آن صورت که این صورت را  
ان صورت را در طوایف ضایع شده بودند شیطان باز جمع نموده آورده بر تپاله تقسیم نمود و بعضی موهان  
قدح رواج است برتی از او لا قابل گرفته اند که اول صورت آدم علیه السلام با عوای بسیار خفته بر او  
میشدند **قدح رواج و عوای** علمای موهان نداشتند اند که چون او پس بر آسمان رفت  
ملایک با هم میگفتند که از او مخطا واقع شد این سر زنجیر خواب بود از او تا امیر را به بندیری  
فرمود که اگر شما نیز در زمین مشارکت آدم نداشتند خالی از عصیان نخواهد ماند در جواب عرض نمودند  
که استغفر الله که از ما عصیان سرزند الله تعالی شکرش نمودنشان استین را از ایشان بر  
زمین فرستاد یکی از آنها خدایه قسام نموده رجعت کرد و دیگر روزانه در زمین می بودند و شبانه  
به فلک می رفتند روزی زهره نام زنی جمیل بود که می شنید این بر دو آمد ایشان و رفتند او را به هم  
و کر خفته به هم او را ایندی نمودند و خود را بکانه به خانه او رفتند چون برده میگردیدند و بکار  
شاخته مافی الضمیر نمودند و شب او رفته بر سر درخت شدند و به گفت که سبب بخت طریقت تا  
صنم مرا سجد نکند قبول این کار از من ملایکه او را قبول کردند و به گفت که اگر سجد نکند بهای  
اعظم را تعلیم باید بر آن هم انکار کردند و به گفت شراب بخورند لا جابر بود راضی به خوردن شراب  
شدند چون سکر بر ایشان غلبه نمود بر او ممنوعه و منکره هم اقدام نمودند گویند شخصی بر سر ایشان رسید  
آنها برای احتیاطی مینامی او را قتل کردند و بر سر برکت آسمانی او را بر ایشان تعلیم کردند و بر سر  
رفت علی الصبح که بر دو ملک او را غفلت بهادر شدند بگریه افتادند همان وقت جبریل علیه السلام

نازل شد و مکر به وافت نمود حکم منتقم حق رسانید که از عذاب دنیا و آخرت بر حبه اختیار نمایند ایشان  
عذاب دنیا اختیار کردند و در عار جبل بابل سرنگون اوختند و در آن عذاب بر آنها اینست که کاهی او را ط  
شعوت افتاد شود که از حدیقه رقم برون است و بعضی جابر بر رسید که دو دو عالم در دماغ آنها بر دو عالم  
عالمی جای میکنند که ملائکه نیز از گناه بر اند پس این شخص را سکنه بابل بودند بصلاح و تقوی بصفت  
ملکی شهرت یافته و بعضی را اعتقاد است که چنین ایزد تو بصفت ملکوتی از آن بابر گرفت و به جلدی نوع  
انسانی با نیاراه دنیا و ستودنی تواند شد که سائق ملائکه باشند و این حکمت بعد از سر زدن شد و در دست  
زهره و در آن اول غفلت اختلاف دارد و بعضی نیز **مسلم** او پس از اینست گویند او پس را  
لبت به فرموده بود آمدند همه بر روی او رفت شدند پس او مناجات طلب فرزند نمود الله تعالی موافق  
را بدو از این رحمت در عود که کلی مخالف زمانی یاد گرفته بود صحت بدر قاص شد چون کثرت اولاد  
او شد و کس را لایق خلافت ندید در عمر سعید سالی سبزی بوجود آمد او را سکنه نام نهاد و معروف  
تبریت او شد و به بعد گردانید بعد از سال ریت فوت شد **عزیز علیه السلام** وجهه شریفه افروغ  
از این است که برای امر خود بسیار نوحه و بکا کردی و از آسپای اولوالعزم است در و فیکه جابر عدل  
عمر و پشت از خلق که گرفتار معصیت بودند و به زنی او را کوشش کردند گناره گرفته اوقات بگذراند  
که موی جابر میل و جگر آورد و در نه نبوت و حکم جابر آورد و نوحه می نمود که کدام سزد قوت بقا و استقامت  
کرد و انگاه جبریل بایست رالت داد و حکم این شد که به افشاک که بعد از این است بر دو عالم انصاف  
در عوالت ال زیاده از شهادت بر نه گردیدند و او را اونیست میرسانیدند و او را خبر خود را می رسانید  
به کاف و فرزند او را جماعه بخور میرسانیدند و نوحه برده بی اندر اساجری نشان میدادند که کسی را در این  
نمیشود و انقدر میزدند که آنجا بکس روز پیشین ماند بر کاه کار از ضبط و جود در گذشت خود است که



چرا که حق تعالی در حق او عیب نمی‌نویسد پس اگر او در حق او عیب  
را ضلالت بود که آن را حکمت و مصلحت و مافوق برایش

[illegible]

حضرت

حضرت آدم که در گشتی موجود است گویند و سجد نماید قبول سازم آن ملعون ایا نمود و بختی است لعن باند  
بالجمله آورده اند که نوح در خانه خود توبه می داشت چون روز را در بی غدا بحد آورید و دست که از نوح  
مغول بان بختی بود که اریستوار آب بخوشید من فریاد برآورد نوح نزد پی رخنه را نند نمود و در خود  
کرد که ما هر روز من گریخت برآید و ما بختی است آب را از آسمان بی آنکه قطره قطره بار بارید  
شروع گفت دار من خورشید آغاز شد و در وقت الاصاب آن که در آن وقت عوج من گفت  
که نوح در گشتی برآورد نوح جان داد و با وجود آن طوفان آب به زانوی او رسید و بود اگر چه کوه را از  
کرده و به طوفان بود که روز را شب تمیز نیست آورده اند که دهر روزانی در گشتی تعبیه نموده بودند  
که استاز لیل و نهار از آن می گشت و تا جل روز و توفانی بجای روز و شب می گشت ماه طوفان آب ماند که تمامی  
و جلین ملکات در غدا شد و گشتی معیت بر بند طواف کعبه نموده تمام اوقات را سپری کرده و از طوفان  
که بعضی روایت واضح می شود که با کشتی است و در محرم بر قلعه جودی پیاد و طوفان فرو گشت و در  
بعضی روایت دیگر شد که در آن وقت حکم ابر رسید به کوه که من می گذارم گشتی نیز خود نوح را بر یکی از شاخس  
بریک کوه به مقام تعالی رساند گشتی کردند الا کوه جودی که توضع نمود و نوح به بنیادین یا بنیادین گشت  
یافتند در مقام صول فرود آمد و در بنیادین که قریته الثانیین از او نیکوید و عوار طوفان اول دیدن بود  
که آباد گردید و تفضل بنیادین این است که از او نوح سپرد و باقی فرزندان او و اولاد گشت بودند  
و در بنیادین نوح را دم ثانی گویند که نسل آدم به طوفان منقطع شد بود سبب او تمام شد و اهل  
هند گویند که در کتب بسیار احوال این طوفان روی نیست و در بعضی حضرت اختلاف است و در بعضی  
و جیاد و جیاد سال و در بعضی هزار و صد و در آن جمله صد و پنجاه به بنیادین گشتند و پس در عرصه  
جبل سال عوار طوفان آبادی کمتر از بنیادین کردید گویند نوح طویل القات بود صد شصت و سه سال







هر چند مردم آن را بکار دارند و باز می کشند و اهل سیر کشند اند که قوم او عادی بود و هیچ عادیان از عرب  
بودند و طول القامت و کنیز الحی که کوتاه ترین آنها شصت و هفت قامت می شد و ملک ایشان بخت  
آباد و بر عزت بود و ایشان بر قوت خود فخر میکردند و بت پرستی می نمودند و قوت ایشان را بود نام یکی صمد  
و دیگری **اباصم** بود آن را بر برکت نای خود ستونهای از سنگ شهرهای نای عمارت بر آن نموده داشته  
بودند چون در غضب میشدند از نای قهر او را می آیدند القصد بود بر خیزد حرکت که خوف خدا بگویند قوم  
رسانند بخیزد و دیکر او را شنیدند و میخواستند که در ملک ایشان بماند و در عمارت حضرت بماند و در کار  
مردم و دیگر اطراف پیش می بردی آمدند و دعای می نمودند که در ملک ایشان بماند و در عمارت حضرت بماند و در کار  
می آمد قوم بودی اجازت او طلب میکردند و طلب میکردند که در ملک ایشان بماند و در عمارت حضرت بماند و در کار  
و یکی سیاه میشد و تا نوازاورد که کدام یک از ایشان اختیار دارد و این سیاه را اختیار کردند همان وقت با او  
فرید گرفت که بسیار را بکشد و شربت روزی بادی نتواند و سوزی و زید که مردم را می آیدند و در نوازاوردی بماند  
و خانه مسما می نمود اصطلاح بخان آن ایام را ایام عجز و در عجز گویند و بنابر آنچه از ان سواران با عجم میسب  
آنکه پس از غارت و قیامت از رحمت مقام او بر زمین میفتد از حکم ابر تقدیر و راجع است و شریک  
شد و بجای بنظر رسید که کس قوم عادیان نای بود بروقت آمدن با خود معاینه نمود که همراه آن  
ملک بصورت مختلف خاک است آیند و نمود با خود دارند و با خود این حکایت میکردان حضرت گفت این  
ملک عذاب اند و آن مردود ایمان می آورد و به قوم خود می شنید و بچشم رفت و بود بجای فطنت خود می شنید  
بود و متابعین خود را بپناه و لوه شغل عبادت خالق بود و تحقیق شد که روز عذاب ایشان بسیارند آنرا بود  
که شمس سمرقند و کلام الله بر آن مطلق و بود علیه السلام بعد از این واقعه بکلیه شریف از رانی دولت و بجا  
رفت کرد و بخت نبیند و به آدم علیه السلام و در بخش اختلاف است بعجز در عمارت حضرت الموت گویند

گویند

احکام آنست که در دست برای می کشند و در دست سوار راه بود

گویند و بجز در خف و بجز آنست که از سواران طوطی آمدند که راه در دست شریعت او چون نوح بود  
**قصه نوح و قافله** و قافله ای از **نوح** و **ارام** و **نوح** و **ارام** آورده اند که او هم از قوم عاد بود و قافله ای از قافله  
حکایات بود و عنده کور کرده اند و بنویسند که از قوم عاد شدند و نای حکیم بود و به نیابت عدل و داد چون او  
برو ریاست بشد او قرائت نمود و او را دلالت بر ایمان می نمود او گفت که اگر من دین شما قبول کنم خدا  
مرا به عیون آن صیقل بکشد و بدو گفت شمس اوست از این نوازاورد که گفت من خود مثل آن  
نوام خست نیستم و نزد خاک برادر را داده او بود کس شمس و در زرنیه و جواهر طلبید و در نوازاورد شمس  
خوش آمد هوا اختیار نموده بود و خلیل سحاب شبس آن عمارت قیام نمود و جواهر و دیوای پس طول و طول  
کشید که در آن خشتی از زر خوشی از سیم بکار برده بودند و در زرنیه نای او در جواهر بکار برده عمارت  
خشتی شمس بر نوازاورد که هر غره در کوهی بود و به از رصع و طلا و نقره خشتند و در همان کتیبه آن  
از زر و سیم بود و بکار از زر و در جبهه و خوش از نعل و در آید و با قوتش از نوازاورد و خوش از نوازاورد و خوش  
و غیر این و در آن سبب و بر فراشی و اما و انکور و دیکر میوه جات کاشته اند که این برای لغو و  
برای لغو باشد و عوف و عوف و علمان و لیلان ملک منظر و جواهر را با جو بصورت و خوش بکار بکشد و فافه  
به دور و کوه است گویند و راجع لوی و جواهر از آن قوت شریعت است یا بصدا و در تعریف آن مقام  
عزت شد بعد از آنکه باری و لوازم آن عمارت خود با نوح و کثیر و جم غفیر عازم دین شدند چون در آن  
رسید حضرت باری از کباب آید و قافله از راجع به کلی پیش آمد و قبض روشن نمود و جبهه است زیاد  
که نظاره بند عمارت و باغ نماید ای **ب** که **الله** که خاک شری گویند و بعد سلطنت معاویه خفیه را کش  
عبدالله بن قحطاده بود شرم شد و بکشد او بصیرت را به نوازاورد که در شرف قریب آن قصر افتاد و از زر و جواهر  
جری سبب آورده به حاکم نمود و جواران آن عمارت بر خیزد و بخت نبیند و بجای بنظر رسید که این در تعالی



ان عمارت را از نظر مردم باید کرد و بعد گویند ان طبقه را طایفه را بگویند که صاحب بار تو  
از ملک الموت سوال فرمود که کار هر کسی در چه بوده و خداوند او را در چه مرتبه اول برپای شیشه قرار  
که در کشته تولد یافته مادرش فوت کرد و کشته غرق شد پس برپایه تخت ماند و دوم بر شد و که بتبانی تمام عمارت  
به انجام رسانید و محم المثل ابراهیم را در خطای رسید که ان همان کور بود که او را به مقام رسانید و دوم  
و بچند کفایت داشت و در مقام رسید و انحضرت پس نمودن عامر بن ارم بن سام بن نوح  
بود و قوم خود طریقه عصبیت و بت بکتاب اختیار کرده بودند حق تعالی او را به نبوت برگزید و در حیات القلوب رسویت  
که صاحب رسالت تا بحال فرمود از جبریل که چگونه بود و کلماتش بن قوم صالح گفت صالح میبویست در عرشا و ده  
ساکلی و در دنیا قوم خود مانند انباشت بعد و بت سال رسید و انقوم را بقتادیت بودند که پیشش انباشت و جنت  
صالح بسیار نیک شد به قوم گفت که از بت بر شما سوال میکنم پس معذرت نمودند و باین بیرون بودند و طاع  
و مترک نشدند و بت را فرمودند انصالح گفتند و در شوا را و ساعی که از حد الهی بر اصالح گذارند  
و باین پیش بت یافت و منت سماجت را از حد گذرانیدند و الهی کرد که اگر شما به سخن در آید ما را  
میتوانم با صالح را اطلبید گفتند سوال کن بر چه خواهر صالح میگوید کرد جوابی شنید پس به قوم گفت که  
بت بر شما جواب نمیکویند حال شما از من سوال کنید یا خدای من احابیت کنید قوم با خود گفتند که انکاش  
نموده و تقیاد لغو از شما بر میدند که بر سولی که انان بنید و باشد و شرط جواب همه اطاعت صالح  
نمایند چرا که بر عقل ان تقیاد پس طین بودند پس گفتند ان تقیاد لغو بود که بر قوم بود و در  
صالح آوردند و گفتند که اگر تو بر صادق باید که این کوه سنگ را تا قریب شکم بسیار بوسه بزنی که  
بچه که ده ماهه در شکم داشته باشد و اگر باین بلوی او تا جانب دیگر تکمیل راه نهد باشد بیرون آید  
صالح بر عا مشغول شد تا گاه دیدند که در میان آن کوه از نوای حجر که مقام قربان گاه و معبد ان قوم بود

آواری عظیم برآمد و کوه شکافت و شترها و ده صایه منظرشان بود و معانی شد پس سوال کردند که بخت  
هم بیرون آمدن از منظر طور آمد پس رفتند ان تقیاد لغو که به قوم خود میگویند که حجت تمام شد و میان  
خود را بسیار میزدند و میگویند به قوم خود صلیکس بر تکت کشند و گفتند که این از اثر جادو گویند  
تا الان بعلات شکاف کوه به قید تکمیل در نواحی نام موجود است انقض چون آمد صلح سوسی ان پس  
او را کتبخانه دزد زهر کردند و سپس از آنها که بر کتایت بودند و دیگر انرا انصالح نمودن آن بی کاره را  
کمی شدند و روانی است که قوم صالح را عادی بود که روزی از روزه ما هر را از رویا بر می آوردند و پیش  
میکردند چون به عجز نسبت می نمود انصالح بی را قبول نمیکرد و روزی معروف پیشش می نمودند  
رسول را جانب صالح در آنوقت سرش را برید و گفت که اگر این مایه که شما او را عبادت میکنند  
و م انکاش ما زند شما هم احابیت میکنند گفتند بی رسول صالح دعا نمود پس میبویست که ان مایه از رویا  
بیرون آمدند که از ان مایه بر جادو می دیگر سوار بود و سفید یک قرینه بودی صالح و کوهی بخت داد  
چون بران هم ایمان میاوردند صالح به قوم گفت که حکم الهی چیست که اکنون بخت قوم در سلامتی  
این مایه است و در روضه الصفا امر که صالح فرمود انقوم که قریب است که بختی از میان شما برسد  
شهادت ما قرار دنت او واقعه شود ان قوم در روز را که در ان مایه تولد شدند و شهادت ناسا  
نامی که ان قوم او را بر می او جود آمد خود هستند که او را شنیدند و برش راهی شد چون بر عمر جوانی  
رسید مقربان بود که در ان شبه ظاهر بود که مردم اب از ان جاه میگویند که روز اوج همه قوم بود  
و یکروزه حصه با قریب سکان شهر تکلیف کشیدند در میان انقوم غره مانی نئی بود سیرال  
که او را ملکه ام میگویند و شایع داشت و انکم ابی پریشان حال ماند و کینه حضرت صالح بدل  
داشت تا یکی از دختر خیمه خود را میبویست که هم از انقوم بود و کابین قتل مایه عرض نمود ان ملعون

مران را می شد ثبت نمود و اگر اشکری بخندد که بر قیل تا دست و قیامت که بر آب خوردن بر سر چاه آمد  
بتبع و تکیه برش تمام کردند و ملعون ایدوارل کشند و دیگر مردم چون این خبر شنیدند پیش صالح آمد  
از عدم توقف خود غدر نمودند صالح فرمود که چه مادر را بدعا میدهند پیش بکش که بر آمدند چون بکش  
کوه رفتند و دیدند که یک باق که بر تنه صحرای و اماه نموده از طرغ نامیدند پس صالح قوم را بعباد  
و علی نمود که فردا از یک خضار شمار زد و دیگر در سبزه و بارسیاه خوانند و در صبح بزم کرد  
عقوبت را خوانند و صبح بخانه بخانه بطور رسید و در صبح بزم صبحی پیش صالح نشستند که از صبح  
آن جا دادند و صالح از میان این گرفت و طرفه حسیت کرد چون عمرش برود و شد تا دسال رسید  
چنان فانی را برود کرد و فراتر یک بر شیت شریعت او چون نوح و نیش او بکارت بود  
که در غایت این راه آورده اند که چون نمودن کنگان بن بوث بن ارم بن سام بن نوح بر شیت  
رویین علم سلطنت بر افروخت و عور الوهیت کرد و خیال محال در در راه یافت شکست صورت خود  
نرسید و مردم حصار اطراف را داد و پیشش از فرمان نمود چون شکست و قوت او بر تنه بود  
احد بحال عدد بر شیت و در بی با جمع اگر کند مشغول مصالح بود یکی از آنها گفت که از روی گردش نگاه  
چپ مقبوم شود که سال فرزندی بوجود آید که دین جدید اخرج کند و این ملک و ملت بر ما بدو کند و بگوید  
که ولی ابراهیم بود و منجم و وزیر نمود و گفته شد خود اسمعظا نمود و بالبد نمود چون شنید حکم گرد تا بر سر  
که بوجود آید قتل نمایند گویند صدر را بر سر را بنیض ضایع شدند و در روضه انصاف مظهر است که چون  
کاشان خبر دادند که انصاف و لطف ان سیر در فلان شب خواهد شد لایم حاکم مردم و جمیع مردم را باطل  
که در سلطنت بود و در این کوته را که در بیست از نواح کوفه و نخلگاه نمود و بدو بیرون رفتند همان  
بر دروازه ما بازگشتند اتفاقا مادر ابراهیم باز تا شهر را خانه خود بر سرین رفت تا بجای رسید که آذر

که شورش

که شورش با ارج که شورش بود و بکشیانی انجامید و چون او را نظر بر وجه افتاد میل نمود و خلوت کرد مادر ابراهیم  
حامله شد و متولد او افغانی شد و در زیر زمین خانه تربیت و تکام را میداد و فرزند را انجام داد و شورش  
آذر موقوف او کرد و ابراهیم در تنه خانه پرورش یافت و نگاه مادرش را دید و شورش در دامن  
گرفته میگرد که شیر عمل از برای آمد و در حیات تقلوب بنظر آمد که زن او حامله شد و هیچ آثار حمل بر او  
ظاهر بود حق تعالی بر شورش علامت حمل بر کرد و آذر بود چون ایام سبتن قرسید به شورش گفت مرا عقلت  
حیض را داده دران وقت معمول بود که چون زن از حیض میشد او را جدا میکردند پس وقت مادر ابراهیم در  
مخاره و انجا آمد و پیشش میگرد فرزند خود را و گاه گاهی او شیر میداد و علما می خوانند متفق بر آنند که پدر ابراهیم  
آذر بود چرا که ابراهیم را جدا حضرت رالت پهرست دینی باید که احدی را جدا و حضرت شورش که شورش را و نیت  
پرست بود بر این تقدیر از عمر آن حضرت شد که او را هم بدو متیون گفت باید مادری باشد که هم پدر گفته  
میشود پدر حضرت ابراهیم را و در پیش آذر نموده اما بر سبیل بخار نام آذر نموده میشود چون ابراهیم بگویند  
همدردی را مادر خود سوال کرد که پروردگار ما که باشد گفت هم گفت پروردگار تو گیت گفت پدرت گفت پدرم را  
خال گیت گفت نمرد گفت نمرد را پروردگار که باشد گفت هیچ بلکه او خدای ابراهیم است و چون رفت و پدر  
که در عین بر شیت یار و نمود و در تنه پرست مادر بن دروی پدرم بر شیت یا نمود مادرش گفت و در تنه  
و دروی بن از بر شیت و دروی پرست از نمود و بر شیت ابراهیم گفت پس خالق باید که از هم بر شیت مادرش این  
تعه را با دقت نظر کرد او را حال بودن فرزند تعجب نموده چون ابراهیم آمد حق تعالی بحجت فرزند در شورش  
اندرخت القدر چون ابراهیم از تنه خانه یا مخاره بیرون آمد همواره کتب خالق خود نمیداد کار بر زمین و کاه و بر  
می دید چون نظرش بر ستاره شده افتاد میباید کرد که این پروردگار باشد چون فرزند ان ستاره ابراهیم  
گفت این خدای من است پس محمد را را میباید که پس چون افتاد دید گفت این خدای من است پس اید که





شخصی از اوقات میگفت که بجای بنظر رسید که چون ابراهیم محبت و سلامت از پیش برآمد و سلام فرمود و گفت که اگر  
 مردم ایمان آورده اند سلمان در شغف و خوشوقتی به تقبیح آنکه تشنگی و تشنگی را بر ابراهیم از یکدیگر محبت فرمود  
 رنگ پاشیده نموده اظهار فرح کردند و این رسم را از زمان مشایخ شده و بعضی آن حالت رنگ را بر رویانیم بر شرت  
 هوای که در نزدستان رایج است از اینجا گرفته اند و آنچه نمود در باره هوای حرف میزنند و دیگر است قصه خود را با ابراهیم  
 که من با خودی تو بیک مسکیم پس مگو که کارزار بر ابراهیم نمرود و اهل صفی را شکستید و درین ایامید  
 که هوانیره شد و شکری را پخته که ضعیف ترین خشرات است پس بر سر یک کاسه ای که از آن آب را بر این صفت و طایفه  
 افواج ارضه کرد و بگوشت و استخوان مردم کشید و یک شیشه خورد و بر لب فرو داشتند و بگریه و غم و غم و غم و غم  
 آغاز نمود که آن ملعون بود که گرفتار شد و زمین خورد و به بیع علاج است که بشکری مگر آنکه مردم کرد و می کلان بر او میزدند  
 و درین حال مانند ماهی سال و چون بسیار سنگ است به قصد انتقام خواست که بر آن رود و مصنف روضه الضعفاء  
 که چون نمرود چنین بخورد و بسیار از شماره عالی که چند صد میل از قلع است بنا نمود و بر آن برادر از آنجا نیز  
 اسکان را بر رفت و بگری دیدند احوال و خاسته بر ابراهیم و در و دیوار حکم از دی ملک میروین شد از ابناء اعدان  
 شماره را بر انداختند پس نمرود گوشت خورد که اهل وای ابراهیم باز کردم ما و ابراهیم بنیم پس چاکر کرد و گوشت  
 پخته و خور و طعم از آن باز گرفت و با خواهر در میان آن قفس نشست که آن که گوشت را دید و قصد  
 مالا نمودند ما و دشمنان و زان قدر بلند رفتند که از زمین دکه تا جوی سیاهی معلوم نیست و ایمان بخدا رفیع نمود  
 ناجار بگوشت را به فضل قفس است بر نمرود و اعدان است به دست در دفع روایات بطر آنکه که در صحن احوال  
 در سلطنت میزد و بگوشت صحن چاکر میزد و بعضی از فرستاد ملک شمر چند سیر کردن بجای ازاده صلوات قدم  
 بیرون نهاد اما کار چاکر رسید بود که عقل را بر جوان طفلانه او نمیگزیدند و بتدریج مردم بر ابراهیم گرد آمدند و چون  
 در اسلام گرفتار یافت شد روزی نمرود ابراهیم را خلوت طلبید و گفت که از ملک من مباحثت ما ابراهیم قبول نموده

که در روز قیامت  
 که در روز قیامت

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در فکر و انگی شد و این است که ابراهیم را در قعر خانه بود علی اختلاف روایت شمس ساره بود از مال دنیا  
 بهره مند و کل بسیار داشت و ابراهیم او را به عقد خود آورده بود و متصرف متاع و مال او گشته و از آن کل کلاه  
 دیگر و مال و از تجارت محبت میداد و چنانچه چون قصه را انگی نمود مردم نمرود آمدند و گفتند که این مال را من  
 ده که در ملک ما بخیل ساخته نمیدهیم که مال را از قن دهم ابراهیم محکم شمس قاضی بر دقاصی نیز طرف ملازم  
 نمرود شد ابراهیم جواب داد که بیست مال از من بگیر و دعوی که جمیع آن حرف نموده ام بمن باز دهید چون از  
 جواب عاخر شد نمرود که در پس ابراهیم ساره را از قن عزت در صندوقی پنهان کرده همراه داشت و خود حضرت  
 لوط که برادر زاده او بود از ملک منف و درآمد در وان شد و بر جاک می بود از مال او حصه شمر میگرفت ملک  
 شخصی قط رسیدند و بعضی گویند که ملک صحر بود مردم بهوشت عشتراوند و از حرم عشتراوند و حرم  
 دیدند و خواستند که بکشند ابراهیم منع کرد و گفت بر قدر مال دنیا درین تو نیز نمیدانند عشتراون را من بگیرند  
 که درین صندوق و قعر من است میخواهم که نظر بیکانه بر آن افتد مردم هر اصدوق را بکشند و در قعر  
 پادشاه بر سر افتاد و خواستگار او شدند و فرستادند که دست درازی نماید و متصرف او گردد  
 ابراهیم از قن غضب و بر کرد و امید و دعا کرد تا بر دوست او شکستند مادر شاه بهیست پیش آمد و شکست  
 عرض کرد و محبت خود خواست چون ابراهیم دعا بهیست ملک که باز در بی این که شکستند تا بهیست ملک  
 که چون ملک این بخوره بنیه معاینه نمود ابراهیم را تعظیم بسیار در قسم با نمود که گردان کار نکرد و پس ثمره را  
 که کثیر کرد و در محل او بود روی خوش داشت طلبید و نمرود کینه را سارخه کشید و ابراهیم را مع مال و متاع مان  
 امان داد و در بعضی کتب بنظر رسید که ابراهیم همراه صندوق میامد بود و این معرات از دعا و سارخه  
 رسید و ساره سالادغانا باز به ابراهیم از اکارا و شاه شد مادر اعلای شمامت فرود آمد و لوط را  
 در اعدای شمامت گذارند و حقیقت آنکه ابراهیم را در قعر خانه و در قعر خانه و در قعر خانه و در قعر خانه



و در آن لغت که موصوفه آورده اند چون حضرت ابراهیم با ساره و تاجر در بلاد قریب مکه کنیز ابراهیم  
روزی تیر بود که او را فرزندش را ساره نام نهاد و آنوقت از محل عاری بود لهذا ابراهیم تاجر را از ساره و خدمت کرد و بدین  
صفت مضمون نمود که تاجر را به خیمه درم خرید کرد و بقولی بجهه درم بود و به اذلت کرد حق نگاه و معیال را به او داد  
و رفت چون اسمعیل تولد شد ابراهیم را محبت از طرف او پیدا شد این امر موجب شکر ساره بود تا ابراهیم عاقل  
که بچانه ساره هم فرزندی شود پس از آنکه تاجر متولد شد و ساره را به بشارت تولد شدن آنی چنانکه کلام الله این  
ما طبیعت و امارة قائمه فضیلت بعرضش تبارک بود چون این بشارت شنید حاضر شد و انگر  
او نود سال گذشته بود از عمر ابراهیم صد و شصت سال و مردم را اعتماد نه بود که آنی فرزند ابراهیم است و کار  
بدر بر او بسیار شبیه میکرد موده که امتیاز فیما بین و تفریق نیست تفاوت میان آنی و اسمعیل در عمر سال بود  
با محله چون آنی تولد یافت اولی که خفته نمودند او بود و احوال آن بر زمین است و قید اسمعیل تولد یافت ناف  
علائق او چنانکه در زمره اولاد انبیاء است و در ستم می افتاد و ساره را از بدوی تاجر و معانه  
این حال متفر بود چون تاجر سفر ساره در پیش ابراهیم شکایت کرد ابراهیم دعا نمود تا عیب او در شد چون  
استحقاق بود یافت عیال ناف علاقی او نام نهاد روزی متعجب بود ساره به ابراهیم گفت که چه بر روی است در میان  
ال ابراهیم و شکایت یار کرد ابراهیم شجاعت نمود حکم این شد که آنی را به این ختنه کن و بعد از این در درم  
این علامت از دریت تو دست گردانیدم ختنه کردن و در امت تو با محله ابراهیم را نسبت اسمعیل محبت  
رانی بود و در اسمعیل و حق با ابراهیم میکردند و میدیدند اسمعیل پیش ابراهیم او را گفت در درم کن  
خود نشاند و استحقاق را در بطنش اند ساره خشمش شده گفت الحال کار کار سید که فرزند کنیز در پیشگاه  
باید که او را از خود جدا کن در بیوقت حکم الهی رسید که ای ابراهیم بیرون اسمعیل را و تاجر را و برسان او را  
در درم خدا که جبار است پس جبریل بر او آورد و تاجر و اسمعیل را سوار کرد و از آنجا که گمان میشد

ساره خشمش مغلغبت بر تمام مرز و دستان را بشکاه که رسید ابراهیم بی بی سید که انجا است میگفت نه تا  
به موضع خانه که رسید و گذشت آنها را و ابراهیم ساره را بخیمه کرده بود که نزد نیاید تا بهی و او بر کرد و پس  
چون ابراهیم خواست برگردد تاجر به سید را که بسیار گفت که سید که از حکم او در بی آورد و اسمعیل را  
عمود در پیشان و رو نشاند و در آن موضع به آب و گیاه و عمارت و آبادی نه بود چون آنجا رسید  
اسمعیل را شکلی تنور نمود تاجر و در صفت از جهت که اگر کسی باید ابی از او طلبید پس رفت تا بین کوه  
صفاه رفته و فریاد کرد و در صفت اسمعیل از نظرش عیال شد هرگاه بر صفا میرفت اسمعیل را بر رفته میدید  
چون بر رفته می آمد اسمعیل را بر کوه صفاه میدیدند اصبت بدست آوردن او سخت شود و گشت حیای این  
سهم نوز در دنیا حاجت است در شوط بنظم نظرش بر اسمعیل افتاد که ابی از زیر پای او پدید آمد و دید  
که آن آب جوی که جاری میشود و همین سبب او را زرم میکشند و برواتی اند که جبریل چون رسید و شکایت  
ترشگی غلامی خود بر زمین نشاند که اب بر آمد و زرم عبارت از این است با محله مردم صبار قبله  
جبریم که نظری تجارت آمد رفت که زمین میشدند چون مرغان و چو خان را در قرب موضع دیدند  
از آن گیاه که تازه پدید آمد و عجیب نمودند و چون رسیدند و بر حقیقت اسمعیل و تاجر مطلع شدند و خشمش  
که اگر مارا بگوی نزدیک شما توطن کنیم تاجر در آنوقت جواب نداد بعد از روز حضرت ابراهیم باز نیفتاد  
از آنحضرت احزاب گفت بنی جبریم را حقت توطن داد که همه یای خود را از زمین ایشان گشتند تا کو  
بدان رسید که مرتبه سیوم که ابراهیم بیرون ایشان آمد گشت مردم و آبادی بدو نشان یافتند و درین  
کرد مردم آن قبله را یک یک به کوه سفند از کوه خود به اسمعیل کشیدند تا او را کله بسیار رسید و به غمت  
بسیار کرد تا بعد از مدتی رسید پس خدا امر کرد به ابراهیم که بنامید خانه که بعد از آنجا آدم خشت بود  
و بعد از آنجا طوفان فراغ شد و به آمان ملائکه او را مرده بودند و زمین آنجا همچو شکلی نسخ نمود

والله اعلم

در رسیدگی

در سیر بود و گفته شد که عتبه خانه خوبست و او را بخود و چون اسمعیل بخانه آمد و دست کرد زن را طلاق داد و رفت  
و دیگر عقد آورد مادر دیگر که ابراهیم را در نزد اسمعیل مرد میری کرد و او دست اهل کرد و او را بدین نمود و گفت  
خوش آمدی که من در روز آو کلی آیت کرده آورده که کشتن از غبار راه شود ابراهیم را عتبه سار و منم بود  
که در نیاید غبار آن غرض است من اسمعیل سنگی آورد و گذشت ابراهیم یک از کاب بر آورده بر سنگ کشت  
که یک جانب سرش را زن اسمعیل کشت نمود پس عتبه جانب دیگر کشت که ابراهیم را سنگ نشان افتاد ابراهیم فوت  
رضعت گفت چون شهر بخانه باید بگو که چنین کسی آمد و بود گفت که عتبه خانه خوبست و او را فدی طقت یا چون  
اسمعیل طلق نه طلق بمحضت آن زن بود ~~و چون عتبه را بدین بدین فرزند~~ بعد عتبه را بست که ابراهیم نذر کرده بود  
که چون او را فرزند شود یکی را هست بهد تران نماید و بعد گویند ابراهیم میانی مردم کاوی دخی نموده بود و کاویت  
بچه مغلط بود و ضعیف باشد آن را ابراهیم خلعت اما الله اهل سیر بر آن است که ابراهیم جوان میرد بود که دخی فرزند  
ماور شد و دیگر اطفال آن است که سیر اله استی بود یا حیل سود و نصار گویند استی دخی بود چرا که استی حیل  
است و عتبه گویند اسمعیل دخی بود که خبر نشان است اما تحقیق نیست و حیل استی بود از اطلاع خود میسر است  
خالی از خواب ماند صاحب حضرت سالت میفرمود که منم سیر دخی از همین بخت و سیر استی را سنگی تندی  
او انداخته میان ملک دخی خواند عتبه آورده اند که سیر دخی حیل نزد ابراهیم آمد و گفت که اگر کن  
بر ابراهیم سیر سارفتند و عتبه را به روز در انجا خواند روز دیگر عتبه رفت و مادر ابراهیم رفت  
و اقامت طریق خواند و مسکاج آمخت چون عتبه رفت عتبه حرام و عتبه شام و عتبه یک  
اون دو و اقامت بخند و عتبه حای خواند و عتبه را که سیر دخی حیل امر کرده دخی و چون ابراهیم  
در انجا خوابید و خوابید که سیر خود را باید دخی کنی و در آن وقت واده طفل را نیز همراه داشت و او را  
گفت مردن مارت که عتبه که فرزند ترا میانی بر هم خود را به توره نمود یا بی اسری بی المنام کنی









نسخه  
مجلس

گرفت برادر کار علی الاطلاق که حکمت در دست یعقوب صاحب است مغررت خوست اما این تقریر  
در حیات القلوب دیگر است خاصه بطریق سید و الله اعلم بالجله چون غرض از این تقریر و شهادت است که در  
رحمت ایزدی است و تقی احوال ابراهیم که داخل قصه حضرت لوط است بجا نموده می شود که در **لوط**  
اخبار بسیار در ابراهیم بود لوط بن نادر بن تارخ و برادر ابراهیم و سلسله خویش بود چون حضرت  
ابراهیم از ملک رفت و در رفته از دست شاه جبار و بخت یافت در نواح شام جبار غلبه می نمود که اسیر  
آن شاه شد و در غلامان او فروخته و در میان قبیله ای بود و در آن قبیله که از آن قبیله بودند  
یکی از راه میگذشت از رحمت و برادرش را میخورد مردم از حال مفرودند و جاره میبردند و بصورت  
مردم بر سر ایشان ~~میگذاشتند~~ **سید** گفت که این کار را بکنند و از آن عمل شنيع لوط را بکنند  
و عریان نمایند و او را بیکری بیاید پس خود را بصورت ایزدی کرد و برایشان عرض کرد مردم چون از جایی  
گذرد و بایستد از زمان مستغیرند و بگویند که من شیطانی هستم پس بر روی ایشان بویستند  
گفت که مردان شما بگویند که من شیطانی هستم و با خود را مشغول نمایند و با خود را حقه در آورند و از دست  
شترند و براتی آن که آن قوم غلبه می کردند و از غایب خود را با یک محمودند و بخیل می دورند  
و بر راه رود و اهل آن سکر برده های ایشان را بکشند و کلاه می بکشند و در این می کنند و در این  
از جایی غور و در این سکر برده های ایشان را بکشند و کلاه می بکشند و در این می کنند و در این  
که مردم را خوف عذاب بخورد و او را از امر منع میکرد و آن را گفتند که اگر تو ما را بکشی من را بکشی و اگر تو ما را بکشی  
لوط و عیال و برادرش را ماند و از آن قوم رفتی و عقد آورد و در آن بر سر آمد و در آن بختیای سلمان  
نمود و در راه بود و در جوار رحمت که حجت نبود بر آن و آن را بکشند و لوط را عمل کردند و برای  
اعمال رسیدند و تفصیل آن آنکه روزی ابراهیم ششصد بود و ماه دید که جبار از آن راه اند که مردم ششصد بودند

به اغوار اسرار

ابراهیم در فکر خرافات ایشان شد و به بار گفت تا کوساله بریان کرده پیش او در میان دست در آن میزدند و میگفتند  
ابراهیم رسید آنها گفتند که من شکر که ما رسولان خدایم لوط قوم لوط آمده ایم پس راه رسید و حاضری شد  
و از ایشان است و از دست ساره را به تو داد حق ضایع است و بگویند که لوط را برای قوم لوط بکشند و  
خوار گردانند و ابراهیم که اعراسی کن و از شفاعت ایشان در گذر که عذاب از آنها رفع نمیشود پس ملائکه بر روی رفتند  
و به لوط رسیدند و گفتند که او را راعی خود را آب میداد و لوط بر سرید شما کیستید گفتند ما فرستاده ابراهیم  
که از شما را بهمان دار لوط شکایت مردم بر ما این بود که از دست شما معذوریم گفتند وقت است  
و بجایی میرویم رفت لوط بخانه نزدش آمد و گفت بهمانی چیزی دارم باید که احضار می کنم یکی با برکاه که  
تاحال کرده غفتم زن که از آن قوم بود مردم خود بر سر آمدند که امر از جوانان بسیار خوش رو بهمان لوط  
شدند و در دایه است که چون کسی خانه لوط می آمد زن برام خانه اش می افتاد و رفت و او در زیر  
خانه بوی خوش افروخته چون مردم شهر مطلع شدند سرعت دیدند و در خانه لوط رسیدند و خواستند که  
نفی نمایند بهمان را از امر شنيع لوط عذر کرد و عرض مهمان خزان خود را به عقد ایشان عرض نمود و ارضی  
نشدند لوط گفت شش ما را قوی بودی تا بیا هی بروم از شتر شما درین حال جریل گفت گاش میزدی که چه  
قوت ثبت لوط گفت که سستی تا گفت من جریل ام و به سلاکم قوم ما موثر است گفت درین عتس بکن گفت  
و عذرشان وقت صبح است مگر از او رسیدنی پس مردم شهر در خانه لوط را شکستند و داخل شدند  
جریل مال خود را جریل ایشان زد که کور شدند پس جریل به لوط گفت که اول شب تو با اهل خود میروی و  
بر کوفت بکاه مکن اتفاقا در آن قوم عالمی بود گفت ای قوم اند شما عذاب پس حرکت کنید لوط را که او  
بست عذاب نمی آید پس جمع شدند و در خانه لوط چون جریل رفتن لوط امر کرد گفت چگونه بروم که  
حارسان اند جریل عودی از نورش که داشت که در پی آن بود و ~~گفتند~~ **سید** پس از آن پیش





جمع نمودند و آن روز دوم با کلاشتن چون این گزافه شد طلبید پس از کان و کوه و دردی این بختند و سدی  
بشدند بطول یکصد و پنجاه و شش عرض و چاه میل و ارتفاع و در این شش تا دیگر این بر مبل که قبل  
و که کون تاب مقاومت آن تا درشت راه یافتند و رفته در آن توانستند که در کون قریب و قیامت  
جدا شد و کلام محمد آمد و اما احوال رفتن او به ظلمات چنین متعول است که دوالتونین به بلکی که فایمل  
نام دار محبت و شرف از گفت ای ملک میگویم که در بکار انقدر عمر من غایت کنید که عبادت او را به بیت  
رسانم فایمل گفت خدا او در پیش شماست که او را حیات میگویند کس از آن آب بخورد و نبرد ما خود  
سوال نکرد و دوالتونین گفت مقام آن میدانی گفت نه دوالتونین محزون شد پس جمع کرد و فضا  
و عالم را که برکت سبب سادی با بر بودند و سحر از او بر بودند پس حال را از آنها نمود همه انکار کردند اتفاقا  
بسیاری از او صیای میفران در امتیاز بود سالت و خوف میزد و چون مایوس و محزون دوالتونین  
و در گفت ای با دستان من در کتاب حضرت آدم در این است که خدا از همه الیت بر زمین صانعی نو گفتی  
و از خشم و عصبانیتش دوالتونین شاد شد و جمع نمود و بر کس حکیم و عالم را و در آن شد  
به راستی جانب شرق و دریاها و کوه تا مشرق و دیارها را طر میگرد و بعد از دوازده سال شروع  
ظلمات رسید و بارکی دید صلا و شب خواب و در و حال پس بنگار آن فرود آمد و لشکر را در آنجا  
گذاشت و بر خیمه ایستاد و بختش آمدند قبول نکرد و در لشکر خود شش هزار مادیان اینجا  
نمود و از اهل علم و حکمتش را بر کس انتخاب نمود و بر یک مادیان داد و گروه های مادیان را برین  
گذاشت که محبت کج راه باز آمدن کم کنند حضرت خضر را هر کرد و در کس بر او نمود و مقصد شکر خشت  
و بقیه مردم لشکر را گفت که دوازده سال در اینجا باشند و انتظار نمایند من بعد اختیار دارم پس  
فریاد علی خضر خضر داد و نشانی او بسیار بود و خاصیت شرف که برگاه بیکر را کم میکردند آن

دانه را بر نفس می افروختند و او فریاد میکرد که بر کم شمر با صبر و در شنی او نیست شد پس روان شد و عفت هفت  
خضر را روزی میان ظلمات حضرت خضر به ده خانه رسید تا در آن رسید و آمد و آن دانه را در آن  
ده خانه اجابت چون به آب رسید صد آمدند که در خضر در پی رفتی رفت ماکاه حشر دید که اش  
بسیار سفید و شیرین و صحت قدری از آن خورد و غسل کرد و آن دانه را بسوی خود اجابت و چون صبر  
آمده با صحاب خود ملحق شد و دوالتونین از همان راه که رفت لیکن بر آن شمه مطلع نشد چون صبح شد باز  
در آن ظلمت رفتند رسیدند به بر شنائی که راه و افتات بود بلکه نوری بود پس رسیدند به منی رخ رنگینی  
که رنگیهای نرم و شست و سنگرزهای بر او بر بود ماکاه قهری دید که طرش کیوس بود و در آن نور  
بود و در آن روشن شدند و خود به تنهایی داخل قصر شد و در آنجا این دید طولانی که در طرش به طرف  
او خیمه و مرغ سیاهی دید که در آن آنجهت چون صرایی هستند گفتی گفت دوالتونین مرغ گفت که گاهی نه بود  
آنجهت گفتی که تا به قمر من آمدی دوالتونین خوف کرد و مرغ گفت ترس و ما از دوا آنچه بر کم گفت  
پس بر سپید که بهای ابرو که در دنیا بسیار شد گفت بی مرغ بازید و انقدر که حشر شد که بلبل این رسید باز  
سوال کرد که آیا سارما در میان مردم بسیار شد گفت بی باز بازید و بزرگتر شد تا دوازده سال رسید آن  
کرد که گویای خاص بسیار شد گفت بی باز بازید و انقدر که حشر شد که نام این را به حشر خود کرد پس سوال کرد  
که ترک کردید مردم گفت لا اله الا الله گفت نه پس شلت کاسته شد پس سوال نمود که مردم ترک کردند باز را  
گفت نه پس دیگر چه گفت که شد پس سپید کرد و در غسل جانب گفت پس کاسید و نمابه اول و در پس دوالتونین  
دید که نزدانی نیست که با او میسوزفت چون بالا رفت با می دید کشید تا بجای که نظر کار کند ماکاه جوانی  
نورانی سفید دید که مردود و بیخبره مرد و سوری این بلند کرده و دست بر دامن گذاشته چون صرایی شدند  
پرسیدستی گفت دوالتونین گفت ای شمس خود ترا از دنیای کس که در اینجا اند و دوالتونین بر سر در





خدمت بیت المقدس می نمود و تقدیرش می نمود که چون رادیکه قندلیا جانش بکند یعقوب او را  
بکشتن رفت و به تون انجالت نام آن خبی ایل بود لهذا او را اسرائیل گفتند الغرض بعد از آنکه بن  
منوت از راه رجعت نمود و منزل لیان آمد در آن ایام شکالی بود و لیان تیرل خود چاهی داشت  
که آبش خشک شده بود آنحضرت دلوئی کشیده قدر آب خورد و ولقیه نم خورد در چاه پیوست سیرت  
او آب پستیز کشید و در لیان چون این شاهر کرد و صحبت نمود و دستار اقامت کرد پس دختر خود را  
که کعبین خدمت فصل یعقوب عقدت دختر دم لیان را نیز بعد خدمت فصل دیگر که است بحال نگاه دارد  
و ظاهر آنوقت زن اول باشد و در کتیم حواله یعقوب که به یار مجله یعقوب داده بود و او را که سها  
بنی اسرائیل عمارت از آن است **فصل در بیان حقایق** ام مرویت که بار خفای حسن داده جز  
قیمت نموده یک خراج تمام عالمیان داد و من جز دیگر را به یوسف نشود و آنحضرت در ضمن بود که مادرش  
فوت کرد و یعقوب را محبت کشید او بود برادران دیگر را و غیر شکلی بدل نامی مانند شبی یوسف بکنار پدر  
خواهر بود ناکاه بیدار شد و ملززه افتاد یعقوب متعجب شد او گفت خوابی دیدم که بر کوه بلند سبز دارم  
ناگاه بازده ستار با آفتاب ماه از آسمان بر آید در پیش من سجده افتادند بر پیش تعبیر گفت که تو مبرکه  
منوت فایز خوابی شد و برادرانت پیش تو چنین اشکالت نهند زبهار که خواهر صفا را برادران نقل کن  
اما از آنجا که نظر بر این شد فی است را و این اخبار نوشتند اند که یعقوب را معقول چنان بود که سینه یعقوب  
و مسافری طعام و ادوی شبی در دوشی کردند و نشسته سوال نمود از یعقوب ال یعقوب اینها را سوال کردند و درش  
گفت ای الله و ان الله را چون صبا جان در پیش بمان گرنگی روزه داشت برین مقصود و هر مردی که  
رحیم یعقوب که در ترک او کفر تار شدی الحال تعدد بلاش صبا جان شب یوسف خواب دید که  
ماعت بر بلا شد اول ملای تراف ما خود بود و غیر یعقوب منع نمود یوسف را نقل کردن خوابش را و این

و اینم

و اینم میگویند که یوسف را در زندان در باره بکارت یوسف تا خود غریب باشند و در و بعد از آنکه سید  
روزی اندیش یعقوب سبت محو که یوسف را همراه ایشان بجا آورد و چون در بار گشت و مسوفا خورد  
اینم و حفظ کنیم او را در گفت من باب مفاخرت او ندارم و میترسم که او را اگر که خود پس را و در پیش یوسف  
آمده او را ترغیب نمودند به سیر و گردیدن صحرای یوسف و یوسف شد و خود او را بر جویشت و بیکام ماعت و مباله  
که به افتاد ماجرا یعقوب قبول نمود و عمامه اش بر سرش نهاد و ردای سفید بر دوش او کشید و نعلین حضرت آدم  
به پا کرد و کرمان داد و نواک سخت نمود و بیکام رخصت چند باری آمد و ردی او را منکر نیست بدان  
دیگر او را دلا داده و طبع کردند و رخصت شده روانه و از چشم پدر بایر شد انگاه برادر یعقوب را رخصت  
بدل نموده که بر آری او بستند و در آن بان مصافقه نمودند یعقوب قدری مان و آب به چون که برادر  
کلان بود برده بود او را هم بختند و چون یوسف الحاح نمود و کونف میکردند حق یوسف دست بمان  
برادر که بر دوی پنج مرساند پس هر بستند که او را نقل کنند بهود او بقولی لادی که در باره خو  
وصی شرع بود بر امنی را می نیکشت را بسیار آن قرار دادند که او را در چاه اندازند در سر و سر کشتن  
جایی پیدا کردند که صبا صد در عمق داشت عذابت تیره و دشن نور بود یوسف دست و بالسته  
و الحاح او را بر نرفته و مار حبه از بدن او گرفته در چاه انداختند و سر چاه را سنگ کران پوشیدند و بپا  
که در آن وقت یوسف بسیار با یوسف ال بود و هنوز بیجا نرسیده بود که چریل موجب ال بر خود را اند  
و یوسف را سبک سفید اینها و دعای فرج را تعلیم کرد و خوانی بر این گفت می شنید و لیک که حضرت  
ابراهیم در وقت آن غرق نشود و یعقوب در بار دوی او بسته بود از آن گاه در پوستاند و ترو  
نجات داد پس برادران او را در چاه انداختند و درش حکم نمودند به خیمه خود رسیدن بر غاله نج  
ساخته حابه یوسف را کون آلوده ترو بر روان شدند و حال یعقوب آن بود که چون شام قرب

رسید از شرط بهواری مباحثت فرزند با پدرش هر شش ماهه بود و کینه صفای نام همراه داشت اورا  
گفت که او از ده شایه که فرزند نامشود صفای او را داد که ای اولاد یعقوب انگشت ششما منقطع  
است طاعت او را نشیند جامه بار خود بپوشد و به جگر و باغچه ترسم که درین پیش از او ظاهر گردند که  
یوسف را اگر مخدوم و مار و کرم و عقوب استماع آن پیش از اتحاد فرزندش بر داشته آوردند عام شش پیش  
بود چون صبح شد پیش آمد و خطا آورد و در حجره را که بر دل آن و در دوش بر گرد دهن به بلاد او باز  
حال یوسف مفضل رسید و بر این خون الوش و بدو گفت چه شد بدو بدو غصه کرد یوسف و در حجره بود  
بر پیشکش که یوسف اخذ و بر این نزدیک و به اخصار کرکان فرمان داد اسباط بهر اسیر که گریست  
آورده و پیش خون او کرده آوردند یعقوب از سوال نمود که چگونه در آمد و گفت بخود باله که او  
چنین حرکتی به فعل اید حال آنکه محوم اینها بر احم است پس آن کر که قصد آمدن خود را در مصر برای ملاقات  
برادر خود بنام نمود و وقت گرفته بر لبی آمده کرکان دیگر را فریاد کرد که ای شما اگر چنین امری صادر  
شده باشد و الله بید و دشمن یعقوب بحدت کنید که از آن هزار گریستن بقول الله الحاح و محورت  
نمودند و آنحضرت قبول غر نمود پس یعقوب را بهر اسباط و فریاد و دعا نمود که ملائکه اسما را بپای آورد  
و در وقت حیریل نازل شد از صوف البر ترساید و بهر شکلی بای نصیحت نمود مافری تسکین گرفت  
و یوسف در جاده میان حال بود تا شش ماهه روز متواتر که نگاه فافله باز کرکان را اتفاق افتاد و در جاده  
اتحاد شب سر جاده بر گردند صبح غارم شتر نشینند اتفاقا دوس از آنها که یکی بشیر و دوم شرعی  
نام بود برای گشتن آمد و در جاده ای داشتند جان دم حیریل نازل شد یوسف را در دوش نشاند  
و خود اعانت نموده برون آورد قضا را اسباط صحفی را به جاکوس تعین نموده بودند انحصار یکی  
کرده اطلاع احوال به اسباط نمود آنها خود را سینه را با جماعه کرکان معاوضه پیش آمدند و گفتند

این همه داشت که فرار نموده باز کرکان نظر بر صورت یوسف گشتند عاقلان که این شتر باشد یوسف شنید و  
حاشوش بود تا اسباط یوسف را دست مالک سر کرده فافله بود بلبت در هم میامیزد هم علی اصطفی  
بیخ نام نوشتند و فرستاد و شرط کردند که مالک نام بهر شتر را در اسب خلاص سازد و بعد فرستادند  
که این علامت با وجود گزنی بای علت سرقه هم دارد و اسباب را از به احتیاط دارند یوسف حیرت  
می کرد و بر جرجان آن منکرت مالک شتر بران بر پای او نهاد پس برادران را بکنار رفته یکای یکان را  
نوبه بر گرد دست داده و خنجر حواله فافله را عاقلان فرمود یوسف اتفاقا دلی تابانه نمود از بر شتر افتاد  
بر کرکسان رفته حال را مادر را بر گرفت و میگفت مردم کاروان منحتی افراجه کردند و علای که اطراف  
مالک بر یوسف تعین بود و طایفه یوسف را بیخ داد یوسف ابر بر شتر کرکان نگریت و لب عاقلان  
حاشوش با دیندی در زد و سیاهی ابر بر شتر که فافله دل را در شست مالک گفت ظاهر اگر یقوی  
واقع شد که بچنین معصیت قرار ندادم و چون حقوق نمودند علامت احوال معروض نمود مالک علامت را رفته  
پیش یوسف آورد و در الوقت بند دست و پا را از یوسف بر کشاوند چون بهر رسیدند مردم شتر بزرگ  
مصر که مراد از دست و هم او شتر را بی الودی حسب توبه بهر انتقال فافله شرافت و بر سر  
که بر پیش نظری اتحاد خواش او میکرد و بعد در سه روز حیانه معول و معهود بود یوسف را باز  
آورده کرکسی شانه نداشتند از دین شتر یوسف هل العلام الحقیق من قشیری هل  
العلام الکبیب یوسف گفت چنین مگو بلکه یوسف قشیری هل العلام الکبیب  
قشیری هل العلام العجیب درین آنرا بر آ ساعت ساعت می افزودند چون  
نوبت چهارم می رسیدی گفت من قشیری هل العلام اللطیف یوسف شانه  
و کار ارضط و بر در داد و گفت اگر راست مگوی چنین مگوی پسینوی صیل یوسف





خبرش

در طایفه ای که بر بیان این دلیل خود دارند

مردم عداوت گشته اند و بخار ساز شده

تعبیر که گفتیم ظاهر خواهد شد صبا که می آید بپوشید تعفیل آنکه یکی از عیان باد شاه اولاد دور انجوس  
 نمود بعد تحقیق معلوم شد که ساقی مقصود است و بخار دعه نموده باغیم کشش و شست اندر ساقی را  
 از زندان طلب داشت نو آنش فرمود بخار را قبل کرد گویند و تنگه ساقی را کشش باد شاه طاهر فرمودند  
 حضرت باو گفت که تعبیر خواب قرست که ظهور نماید باید که در آنوقت مراد کسی پس از آنوقت  
 کشانید اورا شیطان بعین مدت بهشت سال اتفاقا روزی باد شاه خوابی دید و چند تعبیر آن  
 از کاهان و امرای مجلس پرسید گفتند اخبار اصغرات اسلام است قصار امان ساقی که یوسف اورا  
 تعبیر گفته بود در آنجا حاضر بود عرض نمود که فلان کس بن حسن و زیبای و طایر حریص و زدن  
 است اگر حاضر شود تعبیر می تواند داد باد شاه که احوال یوسف شنید حکم به احضار او نمود در آنوقت  
 حاجه و لسانان فرستند و یوسف را نوبه نجات دادند آن حضرت فرمود ماقی بجانب من و مقدمه  
 کار در پنج و چاک بر این به غزنایست شود و غزنایانند خلع من به شود آمدن خود بخوانم باد شاه  
 که این ماجرا شنیدند شمشیر در باره یوسف بنشیند و تمام زمان مهر را مود زنی در محکم طلب داشت  
 و تحقیق نمود زنی معروف بتعبیر خود شد و غزنایان آن افعال او را اطلاع داد پس زبان این  
 ولید شحفی را از قومان بارگاه نرزدن خستاده یوسف کجالت اعزاز طلب داشت و بعد ملاقات  
 بجای لاتی نشاند و تعبیر خواب پرسید یوسف شش از آنکه باد شاه تعلق نماید فرمود که باد شاه  
 در خواب دید است که بر شطرنج میل می کند سید یک سبزه چشم بز شاه که از زبان آنجا نشسته بود  
 میگرد ظاهر شد و درین اثنا آبل روی او آورد و در کل لا مانند توان بهشت کرد و دیگر که شکم آنها  
 بهشت مناصق بودند بدون آنکه و آن بهشت کا و فرمودند دوم آنکه بهشت خوشه سبز را دیدی  
 که بهشت خوشه شک بر او حسیب بود باد شاه چون تعلق خواب آنکه خود را میاید شنید تعجب کرد و

پس

پس یوسف فرمود تعبیر آنچه آنست که در ملک باد شاه بهشت سال و نور انجوش و در آن غلات  
 شود بعد از آن ماهیست سال انیزه خط سالی واقع کرد که مردم بسته آیند باد شاه را از تن  
 سخی یقینی حاصل شد روز بروز معاینه می گشت گفتش صلیب نموده حضرت فرمود صلح در آن است  
 که رعایا را از غنیمت محروم نموده آنکه این بهشت سال بهر سبب بهشت غلات را ذخیره نمایند و از هر  
 دست بردارند چون باد شاه اخبار و در راتب صدق و دیانت و عقل کامل میگرد زمام کار  
 حواله حضرت فرمود اخبار صانع باید میمات پرداخت و از بهشت سال آنچه علی بهر سبب بهشت  
 ضروری یقین را جمع نمود و انبیاان باد یانت حایه جاتین فرمود و موضوع برای ذخایر درست کرد  
 چون ایام خط سالی رسید در سال اول مردم غله ماضی که در خانه های خود میباشند خوردند و در سال  
 دوم نقودی که داشتند از آن خرید کردند و در سال سوم حلی و زیور و زینت زنکائی کردند در سال چهارم  
 مویش را از کوه و دریاچه ها ساختند در سال پنجم اطلاق بیع نموده عیوض کردند و دادند  
 در سال ششم زن و فرزند را فروختند در سال هفتم لغوس خود را بیع نمودند و در سال هجدهم قای را  
 و اعلا از سر کار معیشت شد و اینهمه مال و متاع در خزانه بادشاهی جمعید بعد رفع ایام خط سالی  
 یوسف مصلحت در آن داشت که هر جان و مال را بر یک نام بخشید و نامه ازادی بدست داد تا مجموع  
 اهل مصر علقه بکوش او شدند و زبان این ولید نیابت خود گشت **تعبیر این که باد شاه**  
 منقول است که چون ایام خط سالی امتداد گشت اهل کفایت بزرگ را جان کشیدند  
 که با یوسف پیش برادر شکات خط سالی نمودند از آنکه اداره عنایت و ابدال یوسف که فرزند  
 بهرام زد گشته بود مشهور افات گشت بمیان کردند که اموال و اعیان خود را بهر آورده و در  
 بابران از پدر اجازت گرفته روانه مصر شدند این عین که فرزند یعقوب از لطن یوسف پیش بر



مانند بقیه خود او متحرک بارگاه یوسف رسانیدند یوسف در آن روز مالک مسکلف بریند کلامی نشنید  
بود و با او نشناخته و از حسب خود و حقیقت حال یعقوب اطلاع داده و به یوسف تشریف فرستادند یوسف را  
تشریف نیکند و داده و اموال یک را به عوض قیمت اظهار گرفت و مخفی برادر از بی برکت نهاد و یکی از بزرگان را نزد  
طلب داشت و دیگران را به طلب این بین فرستاد و اسباب خود را در کفان رسانید و این چنین بود احوال خود را  
را مفصل بیان نمودند و این عین را بر سر خود طلب کردند یعقوب این را در امانی نشنید و بعد از آن بسیار اسباب قسم  
گرفت که گواه نموده که این عین را هیچ و عالم باز نماند نگاه او را حواله نمود پس رسانیدند برادر دیگر یعقوب را  
به اتفاق نشنیدند این عین را از هر کجایی علی نشنید بود و مخفی و در کفان می نمود یوسف گفت و در این کفان  
می نمانی گفت برادر حقیقتی که از یک یا مد بود آنرا اینان در دیدند و به برین گفتند که اگر غایب  
از او روز بعد کرده ام که در میان ایشان نشنیدند یوسف گفت زن جوانه گفت بی گفت فرزندان هم  
رسانید گفت بی گفت صبا هم نماند یوسف گفت یکی را اگر دگر را بر این میوم را خون نام نهادم  
گفت در این صبا هم نماند یوسف گفت برادر که برادر خود را و او نشنید نکم پس یوسف دیگر برادر را گفت  
بسرین روید و این عین را بمن گذاردید نگاه خود را و خلوت به این عین نمود که منم برادر تو احوال  
غم خود که ترا مکنده ام گفت چگونه برادر مرا خواند که نشنید که باید بعد کرده ام که گفت من  
درین باب حکمی کنم اما تو اندیشه را به خود راه نده پس یوسف گفت که بانه را در میان ایشان  
مخفی از نظر مردم و برادر دیگر نشنید و بعد از آن صبا کرد که برادران یعقوب را دردی کردید و صبا  
سرکار را در دیدند آنها انکار کردند یوسف گفت که اگر از ایشان نشنید انداخته بود که حقیقتی که ازین  
در دیدم او را کسی خون مکنش کردند صبا از سباب این عین برآمد و این صبا را از آنجوس نمودند و حقیقت  
که عوض او را دیگر را محسوس کن یوسف قبول نکرد پس برادر را حواله کردند در ماره و من این عین و آل

یعقوب را

یعقوب را عادی چنان بود که به کام مجادله می نمودن می پادند و خون را از جاری نمیداد و در امانی این است  
که دیگر برادر را رفتند اما برادر طمان که بودا بود و رفت مجادله نمود در آن وقت یوسف با طفل  
بازی میکرد و یوسف خانه را از دست آن طفل گرفت و سویی بود امیل داد طفل برادر رفتن را نه  
رفت دستش بر سر بودا افتاد و غصبت او یک گفت بودا به شک افتاد که در بی که از آل یعقوب است هر که  
مرو حبت کن غصبت این امری دیگر نه بود و این صورت در آن صحت سه مرتبه واقع شد چون  
خی آنکه نشنید غریزه صبر نامه نوشت یعقوب که اینک این عین را حلت دردی پیش خود دادم چون  
اسباط به کنایه رسیدند و نامه را به یعقوب دادند و او نشنید و غریزه این عین را سخن را نماند و غریزه یعقوب  
را بر شد پس نوشت جواب نامه را که مشورتی فی خود بود و طلب کرد این عین را و لغز را  
داد که باز روند اسباب نامه یعقوب را پیش یوسف رسانیدند یوسف صبر نامه را خواند بسیار گریست  
و خود را به برادر نشانید و بپوش خود را داد که به پدرم رسانید چشم های او که از گریه میبارید  
نماند نشنیدند حال آیند و نشنید که برای مخالفت من از دیدن این عین می گرفت از روی بر اینم  
بیکر و پس فرمود که بسیار بدیدم اعیال و اهل خود را یعقوب از کفان بر صبر پس حقیقت نمود و به برادر  
مشورت کرد در آن روز بوی بر این را از خانه راه می شام یعقوب رسید و به صبا گفت که اگر مرا  
به غصبت نیست بکنند ازین محکام بوی یوسف می آمد القصد من بودا بر این یوسف یعقوب  
آورد چشم او روشن شد روز دیگر در سبیل کان یوسف طلب یعقوب را به مدد و بیاد شتر و سب  
ایب بازی رسانیدند و یعقوب بعد از آن سباب و دواعی در کفان و غریزه نموده و بر سر آورد و دیگر  
یوسف در بر مری میاید و ضیاع میباید و نشنید یوسف بر آمدن پدر مطلع گشت از میان حقیقت  
با عظمت حقیقت تمام به استقبال نشست چون ملاقات پدر و برادر و برادران مقوار کردند که





فرود آمد شیطان و اوب را گرفتار بخت و محن نمود که در نهایت تمام ملوک که از فانی و مومنان گردیدند و در میان  
 آن حضرت که به دبیرستان رفته بودند خانه برایشان افتاد و همان بخت آن بخت بود و اوب را بود  
 آن مراتب هر را از دست نداد بختان بعبادت خود معروف بود و شکر میکرد پس و میباید تلخون  
 جز بر غنیمت او که همه سخت و مشقت و آسایش و کوشش را همه ضایع کرد و اوب را شکر می نمود  
 پس و میداد برایش حرارتی قوی که ابله نبود و در تمام بدنش گرم با افتادند و در پیش از  
 اعتدال شوکت و تب محرق میخوردند و در مرض بجای رسید که اطباء و حادق از معالجات عاجز  
 بودند و دوستان از مصیبت او متشکستند و مردم قریه آنحضرت را خانه علی بردن میخواستند  
 که در میانند و میگویند او که در محنت او ایمان بود بود و اوب را یوسف دیگر که خدمت او  
 میکردی در صند بلبل او را از مصیبت اوب منع ساختی و نفوذ و ثانییدی و خود را بصورت  
 خوب در چشم او جلوه نمودی چون لباس از دود در پیش زلفت خود را بصورت حکمی خشت و گوشت  
 خاک و خردادی اوب گفت رحمه الله حال پیش اوب بسیار می نمود اوب و نمود که این عمل  
 رشت بلبل است زینهار و رفیع او نشوی روزی رجه ارجع نامش نمود از دودری او  
 نوعی دست او جری نباید ماکوس بار کردید در آسایش راه ابله و شکل پر زنی بر او ظاهر شد و هر دو سوی  
 او عرض فانی طلبید رجه کسی خود را و خشت ابله سبقت کرده به اوب رسید و مشکو را در او  
 بگوشت نالیند و نسوخت و میخور او را نشان داد آنحضرت که خورد که رجه را صد خوب و نبود چون  
 ابله و در میان نالید و آسایش او کار گرفت خود را بصورت عجب است بر کفان نشسته و بار کرده  
 گفت با ای ابله کمال را ایند که من از طایفه مومنین و بر ملک صابر به مقام دارم و شمار ایند میدیم که  
 اوب بجز خود بود ما بر تیر و غضب گفت و پیش از رجه که اینها میخوردند حالا باید که او را دور افکنند

تا سینه البر شمس است کند نگاه تا اینجا نوبت رسید و اوب بسیار تنگ آمد و دعای و گریه و زاری می کرد  
 باری نمود و در دواتی مناجات کرد که سرور کارا اگر رخصت و مای بر اینجهت خود را عرض کنم حق تعالی  
 این بر خستاده شود یک سر و ازان صدای آمد که رخصت اداوم اوب کرالت و در بر ازانو گفت  
 برود کارا را ایلای مستبد کردی که عکس را صبان نکردی و لغزت تو گویند مجرم که بر راه و دایره پیش  
 می آمد که برود و اطاعت تو بود اختیار میکردم انرا که دستور تو بود و بر کبر طعام خودم باستی بر او  
 خود را صبر کردم اما ترا حد کردم و شکر کنم تو بدین خودم را بر ازان بر دوزخ زبان آوارا که ایستاد  
 برضا جریا که او بر تو نیست نه است پس اوب کفی از خاک گرفته بر تان خود را نخواست و گفت بوبه  
 کردم و بگفتم پس بخور از پیش او صباخه در کلام مجید آمد و وی گفت سخت است ای متنی  
 و انت احکم الحاکمین پس مناجاتش قبول بارگاه صمدی کرد و بدینانوقت صبر میل نازل شد  
 تنبیه بر ایند یا ملکی دیگر آمد و بار بست او را حرکت نمود و چنانکه بر او ظاهر شد و قدری از آن  
 آب بخورد تمامی علت بر طرف شد و گرم با بر خشت یکدیگر نش و اطلبان رفته بود چون آمد  
 که دو شخص صحیح و در دشت نشست اند و در در پیش چشمه جاری نشسته و باغ سر سر شده اوب او را داد و خود  
 را فضا پس اند بعد از آن صوب بار یک یکی نموده میکرند و میخورند و میخورند که کرده بود و رجه زد و ادای گویند  
 نمود پس از دشت تمام موزشت و مال او را در دانی فرمود و پس از آن که رده بودند باز رفته و در دشت  
 آمد که خانه او ملخ درین باریدند و متغیبه شد و در دشت ابله ای او اصلا است و لغز سبقت گرفت  
 اند و بعد از ده سال در دشت دعوت کسی به او ایمان آوردند و قربات بر کلان خود را که خفت  
 نام در دشت و در موعده او را در دینار هلت و نمود شریفش موافق ابراهیم بود از معجزات و انکه خبر دعای  
 او اوصاف شد و ملک کای و دانه کشید که غله عدس ازان بردن آمد و او نود و سه سال و تقوی و دود





چونکه عورت میگرفت مامانش را بدایه کی آوردند بکشور ایشان او مردی جوان و ساله شد و در آن روز  
او را گفت که با خودت ایندو که موسی دست دراز کرد در پیش فرعون که در میان کلان بود  
به چنگل گرفته بود و در شید فرعون در غضب آمد و بیست او زمان داد و در شش عاقل بود گفت که این  
زردستگانی نیست بلکه طفولیت مقصود می باشد و روایتی آنکه در آن وقت فرعون عظمی زرد موسی  
الهمدیکه گفت فرعون گفت چه میگوید و دیگر اعصاب گردانید موسی را و او را گرفت انقضی غایب  
اسما طشتی بران فعل و طشتی بران کش او خسته پیش موسی نهادند موسی در دست طشتی را  
بند چیریل پیش طشتی کش او خسته که باره اگر گرفته بر پا نهاد و کونک کشی صوت شد عقوی  
پرسایند فرعون را راوی او در گذشت و بجا به حفاظت او میگوشتید چون زده شد صبا و عظم  
به لباس و در نور فاخره طبع او بودند و کاه موسی را آنجا که در آن ایام او بر فرعون و یاس  
کردنی چون کسی باشد برنی او را عقد بستند در دهات القلوب در جنت که چون موسی  
بزرگ شد بی اسرائیل هزار روز گذشت روزی فرستاد پس مردی که در میان ایشان عالم بود  
و بجز اینان پس با او گفتند که بر طایفه هر کردیم و تاب طاقت او نیست و او هم اکنون مایه موسی  
میشود و درین سخن بودند که ناگاه موسی بر کتری سوار جانب ایشان آمد و پیاده مرد بر رسیدی  
گفت موسی چون نام پدر رسید گفت عمران عالم نظر کرد بر کتری موسی و زخمی علامت را  
در دست او و سپید و بی اسرائیل عجم آوردند و موسی ایشان را رحمت گویان موسی را شستند  
شیر موسی شدند اتفاقا روزی موسی پیارا گرفت بی اسرائیل و قطعی را دید چنگ بست  
اسرائیل موسی را طلب داشت موسی قطعی را مشت زد که بر اسرائیل را از دکان و مانند درین  
مقام علماء را گفت که کشتن شخصی بد آنکه لایق قصاص باشد او مثل موسی چگونه روداد

و تحقیق

تحقیق است که کافرا برای دفع ضرر کشتن یا کله اراده کشتن او نه بود از ضربت اتفاقا بکشد اما  
چون کافران و بعضیان میت زدند و کربان اسرائیلی یا قطعی دیگر چنگ برداشته بود قطعی چون موسی را  
دید که کشته به فرعون عرض احوال نمود و فرعون کس را طلب کرد و ستاد مقاصص کند موسی را بر کش  
و خوف آنکه شش نبای و ساز و سامانی بپرسد که بخت بعد از مفت و در میان و صحرای کرده  
درین رسیدند دید که در آن شعیب علیه السلام بر سر جای استایر و مردم دیگر کوه سفید خود را آب افشاند  
و در آن شعیب همان مایوس ماندند موسی از سبب آنها پرسید و چون معلوم کرد که فلان اندر جنت دلیلی  
که چهل کشتن ان عاری بودند تنبیه کشتن کوه سفیدان نشان را سبب نمود و خود خست اقامت  
زیر درختی کشید و از فرط کسلی قوت نیست حاج بود به نصف دانه خرماد و حراش شعیب چون خانه رفت  
خبر مقدم او بر پدرش کردند شعیب که او در خود و ستاد موسی را طلب نمود موسی گفت رعای کن مرا و  
از عقیبت بجا که مبادا بفرس بر تو افتد پس چون رسید با شعیب ملاقات کرد و شعیب صفی الحال در یافته  
صفت لایق بجا آورد و عقد و خرد خود که طایر برای طلب همان رفته بود به کابین خدمت رسان  
با موسی است و گفت خدمت را اگر ده سال تمام کنی اختیار هست پس موسی و دل خدمت نمود  
و به چربی اعظام او برداشتی و در صحرای او چراگاه که اعظام منقوش میشدند موسی در جمع کردن آنها  
تعب شدی از تعب درخت عصای که در تعب عصبانای بسیار داشت گفت بیا این حجره بردار و عصای  
کنی را بیک فرسخ موسی به حجره رفت از حجره عصای که خود را پیش افکند موسی بر پشت و پیاده و شعیب  
که این را بجای خود بگذارد عرض آن دو بر یکدیگر موسی باز رفت و شعیب دیگر را گردان و عصای بار بست  
او آمد و بخت بخت و او شد خست و الت که کار موسی بزرگ بود و بدانش را می گشت کوه سفید و عاقل  
در دست اس بود و در طول ده که که حضرت آدم از پشت آورده بود انقضی چون امام محمود کابین

نقیض شود موسی حضرت معصومه زن خود را که حامله شد بر او مهره کرده و میبرد و در هر بار که  
بنیاد بود بخور لودی بسیار سبز نگاه داشت و بر او ای بار خنک و زین گرفت موسی چون که  
آتش از او بخت نماید در غرور دید که از جانب کوه طور رختی بر داشت موسی بکمان آتش  
زن خود را در آبی که رفته روان شد و در وقت معتبر آمد که آن دودی از بالا بود هر حال چون نزدیک  
دید که درخت سبزی می افروزد و چندی چوشت که از آن آتش بدست آورد پس شد برگاه موسی چوشت  
که بگردش آتش با آبیت چون دست بر شد آتش میل موسی نمود نگاه آواری بکوشش او رسید که  
**إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَلَمَّا تَلَعَتْ لَكُمُ الْكِبَاحَ** موسی از آن حال بلرزه در آید  
سبحر افتاد و اضلاحت در سبیل لعین لغو نوشته اند که لعین از بخت فرموده بود و لعین را  
اعتقاد است که اشاره بود از کندن دل با سویی الهه و محبت زن و فرزند القه چون چوشت  
موسی را که سخن در نماید ندا رسید که صحبت در دست موسی گفت **هِيَ عَصَايَ** حکم الهی  
رسید او را بنیاد موسی چون عصا را از دست فریال حال صورت از دای شری بر او دید موسی حضرت  
کردند که رسید **خَلِّصْ لِي نَفْسِي** موسی از او در دست پس معجزه بر برضا تفضل شد نگاه  
بلرزه اند **إِذَا هَبَطَ إِلَى فِرْعَوْنَ أَنَّهُ طَغَى** موسی طلب شری نمود حکم شد  
که فرعون را که بر او دست نه بخت سرور او شده است که تو کرد ایندم پس موسی روانه  
مهر شد متولست بر او است این عباس را که عصا موسی چند خواهر داشت یکی آنکه چون  
اسباب بر او بار کرد و در مانند حیوانات با و قطع سافت بودی و میچوستان حکم کردی و اگر  
بکلام که سبب عصا بر زمین روی قوت یکوزده حاصل شدی و اگر زمین فرو روی و چوشت  
کشتی و بر طلب لودی بار آوردی و اگر گاه می او کشند صورت دلو مشر آب شدی و اگر

در شب تاریکی میخواستند چون شمع روز دای و اگر دشمن روی نمودی عصاره و به مقابل رفتی روایت  
که در ایام غیبت موسی باز شدید شد با بر سر اسلان پس رفتند موسی شخصی که عالم قوم بود و زود بود  
در صحرای کفشد یکی خجالت مریم اعظم او گفت بیجا سال با خجالت بر گفتند از دلمه حق تا در خود کسب  
گفتن المودت را کم نمودم پس سال دهم بر گفتند بر عقی اهدت پس ده سال دیگر کم شد پس  
همه چیز از جانب خداست پس ده سال دیگر کم شد پس گفتند دو سکنید در بر را که خدا او فرموده آن عالم  
که بگوید این که بشنید و از با بر خیزند که رخت و اوم در فرج ایشان در پس سخن بود که موسی در  
بحری خلعت پوشید بود و رسید و خود را را یکدگر نشانه شد و در رفته الصفا در ج است که چون موسی  
قرب رسید مارون از وی آسمانی حقیق شد و موسی در یافت بهتقبال رفت و بعد که ملا شده  
رو به فرعون آوردند و فرعون قهر ساخته بود که سفت شهر کرد و او بود و سفت قلعه ساخته  
و از یک قلعه معلقه دیگر پشته ساخته و پشیران و در نکان در آن سر داده چون موسی بر دروازه اول  
رسید در کتبت عصا را بر زد که در شکاف پس با بر دروازه تا همین عمل نموده بر چنان رسید  
که بیت شیران بود و در قریه بود و کسری فرعون از آنجا شیران از پیش موسی منظم شدند و موسی  
بدر خاضع بر عصای اقامت بر زمین انداخت چون فرعون او آمدن موسی مطلع شد  
و گویند شخصی از ملا را او به سخنی و در مانی مقرر بود او خبر رسانید ما بران فرعون موسی  
طلب نمود چون حاضر شد موسی با مارون در مجلس العلون و قتیله فرعون در قبه عالی که  
ارتفاع آن پشته بود و در وقت نم رسول بر در کار عالم فرعون یکسید نام تو میت فرمود  
موسی بن عمران دارا تبادی را یکی خود ما شرف کشتن نبوت بیان نمود و به ایمان دعوت  
کرد فرعون انکار الوهیت خالق خفیه و نبوت موسی نمود و در باب مسافه پس طول کشید



در سوال خدا به دلایلی و براین حال اندر فرعون گفت ای موسی اگر عزرا عبادت کنی ترا بخشم  
موسی گفت چگونه ترا من تسلط شود که اندر کرم من حجتی و طاعت فرموده و فرعون طلب حجت  
فرمود موسی عصا را افکند که از دمای عظیم شده و کفش از دماش بلند گشت و حجتش بر من عمل  
از دخته گردیدند و در اینها یکدیگر میساید و در آنچه نفس میدهد حیوان در آن بکار نیست  
بجز اگر کسی بر روی هم افتادند و ما جز شدند و فرعون ارتخت ببقا و فریاد الامان بر آورد  
او را متابعت موسی عصا را بدست گرفت و بموجب حجت خدا که برضا بود و از شعاع آن تماها فرغ  
میگشت پس فرعون مبلت طلبید و سوال کرد که اگر مسلمان شوم خدا چه در عوض آن من  
کرامت نماید موسی گفت چهار چیز یکی جوانی بدام دوم ما و ما سوم حجت الهی چهارم نیست  
جادو دانی و فرعون با این خود مشوره نمود آسید که زن او بود گفت متابعت موسی اول است  
پس از نامان که برادر و در فرعون بود معلی حجت او گفت دیگرگاه است که دعوی  
الوایت میکنی اکنون عار است که به دیگری چنین بسجده رود اگر طمع سلطنت داری باطل  
غتم تو نیست که بر تو سلطنت شود و اگر صحت خواهر بقول حکما چای ذوق عمل کن تاروی مرض نیست  
و اگر جوانی مطلوب است ریش خود را خضاب کن که همیشه جوان بمانی و اگر نیست برین مطلب  
هر که گمان نیست که از بارگاه تو بیشتر باشد پس بند بپوشه مشوره نامان را و در پی برتر  
شد تا به قمار کس ساوان از مجلس خاص و اطراف طلب شد تا موعود به انعام وافر  
مزمده صورت که معجزات را بسجده باطل سازد ساوان بسان عصای موسی عصای  
مجنون بر آرماب ساخته معرکه را بر آستند و روزی که معین بود بصحرای فرقه بر قدر تر بر  
آنگینند اثر موسی بر موسی شد و عصای خود را بر زمین افکندند که سبب آتش آفتاب

سیاح بر آستند و عصا حرکت کرد موسی عصای خود را افکند که بصورت از دما شعله بر عصا را زد  
بر دولت فرعونان سر که در افتادند و جان دادند و بنقاد بر کس از قطبان که ساحر بودند و غیر  
ساحران بیدار بر آستند آمدند و آسید زن فرعون مسلمان شدند و اگر ساحران موسی گردیدند و بر  
فرعون ترسیدند ترسیدند که آنها را معجزه موت ثابت و متیقن شد بود و فرعون بر ارتخت و آفتاب  
داخل کرد که شهادتند **احجام حال آسید نیست** او را نبی اسرائیل بود و بسیار صالحه و مومنه بنیان  
عبادت خدا مشغول بودی و هم گمانه و فرعون زنی بود مومنه و عقیده کمال حریلی نانی روزی شاه میکرد و اتفاقا  
شاه از دست او افتاد و بسبب آنکه گفت بر دست فرعون بر این تصور او را مومنه فرزندش در نور چشم  
به ریش و خشت ملاکه روح بر خوشش بالا بردند لقین آسید بر انفعی را بود شد چون و فرعون بر آستند  
و فرعون حریلی نقل کرد آسید گفت وای بر تو ای فرعون چرا از خدا غافل فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن  
دو آسیدی گفت در آنکه قسم لیکن ایمان دارم بخدا که خالق من و تو تمام عالم است و فرعون مادرش را طلبید  
گفت که نصیحت نماید مادرش بر چند نصیحت نمود آن مومنه قبول کرد پس فرعون از صالحه را اندر کرد  
بهوش آفتاب و در آن حال بر گمان نظر کرد و مقام خود را در دست برین دید و خشم کرد و فرعون گفت  
ببیند او را که با این عذاب بچند پس روح بر خوشش عالم بالا فرامید در حدیث منقول است که آسید  
فرعون داخل آن چهار زن است که در حله منارل دهات آنها بهتر از همه زنان است و علی بن ابی طالب  
مومنان ال و فرعون بسیار است پس چون مشا بر کرد و فرعون ای ال را بیشتر از بیشتر بر آسید  
که است و موسی است ای اسرائیلی بر بافتی و ما بجهل خون طغیان کفر و سلاست شد نزول عذاب الهی بر آن  
قوم آغاز کرد نخستین بلائی که بر او بود پس طوفان آب و طوفان تگرگ و امراض شدید و کوبیدن مصری  
از او زد و نبی آدم را و اوج نیست پس چندین مرتبه بلا چو شرارت و حمل کرد تا شد که گوشت و پوست

ایشان را میوزدند و در طعام های ایشان حضرت می افتادند پس حضرت متواضعی نمود پس  
صفای پس بدقی آب بنیل بر ایشان فروختند و در وقتیکه برگاه بی اسرائیل آب بخوانند نصیحت نمود  
بر آمد و برگاه قطبان میکردند چون میشد و دعوی در آن ایام خوراک فدای برکن قطبان مقرر  
ساخته بود پس بر آن عیط ماند که مال و متاع ایشان بشکستند و بعضی مان های گندم و جو و  
همه شکست و برگاه بیلد تازه گرفتاری شدند شش موی ای آمدند و اما آن میخواستند و بر آن دفع  
انوار ایمان میکردند و برگاه دفعی گشت آن بلا بر عار موی پس همچنان نصیحت نمود و هر چند در آن  
برکنار پس فرمود داد موی بی اسرائیل را که قطبان گرفتاری می نمود و این خبر بعون رسید  
و قرآن بی اسرائیل را طلبید و با قرآن قطبان یکی کرده داشت اما شکستند و قرآن قطبان و عالم  
مانند اسرائیل پس حکم الهی شد که مال قطبان بی اسرائیل برسانم موی طلبید از قطبان اموال و  
رنور و صلی و کلبان الطوبی و عاریت و چون بدست آمد حکم الهی رسید که از مصر بروی رود و علی قوام عاید  
پس همانند موی بی اسرائیل بروی مهر و اعیان را بدست کرده اند که فرعون ماری حست  
از شکست و شکست از حیف تا اوچ بکنیم از راه بود پس بالار آن برآمد و حیال باطل اندک باقی  
موی انتقام شد تتر کاسب آسمان انوخت حکم الهی را از اندک بخون اغشته باران شدند  
و خون گفت اسکا صرا موی که شتم الفصد بعد از آنکه فرعون از آن ساره فرود آمد و بیل مال خود  
بروز و روزه و باره باره نمود که از قطعات اکثر لشکران فرعون بکشتند پس بیکدیگر نمود  
بلند برداری نموده بود و خون تر صرا کرکس که تربیت کرده تخی درست نموده بر آن بسته آسمان  
بر پرید و خون القدر بکشد که از زمین بچرخسای بزند و آسمان همان رفعت نظر آمد خائف و حاکم  
بار کردید چون هیچ نمیدیدش غرت موی و تمامی بی اسرائیل را که قطبان بدو کرد نصیحت و مصادی

خواست تمام بی اسرائیل را از طعام زیر الو کشت حکم الهی موی که که فلان در آن روز و بود  
رضایت و عون که بیک از رسم ضایع خواهد کرد بی اسرائیل حاضر شد طعام زیر الو خوردند و  
در حفظ و حمایت عادی حقیقت سلامت مانند عجب اینکه قطبان با وجودیکه طعام بی زیر خورد  
نقصان بر آورد و صد و شصت زن بکشتند و عجب آنکه فرعون بی زیر عذاب مردی که چون  
از زارت شقاوت قطبان در گذشت موی از جانب خدا مامور شد که خروج از مصر بی اسرائیل  
را همراه گرفته منتظر بود که وقت شصت سال که ماه طلوع کند روانه شویم اتفاقا ماه اعداوت ترو  
دیگر در طلوع موی دست ~~موی~~ که از بی میان و بهمانی چون نامی گردانوت حضرت یوسف  
ع با کرد پس از کسی بی پیدایشان نابوت معلوم می گشت تا بر زن را حاضر کرد که بسیار زود بود  
و برود واقف بود موی از سوال کرد که قبر حضرت یوسف را نشان دهد گفت بشر نابوت را نشان بدم  
که در عاکنی ماتی که صبار ضربت رحمت فرماید یکی پای مرا که از صنف پیری از رفتار مانظر طاقت  
ببرسد دوم جوانی مرا بر گردانی سوم دیدم مرا که صنف بصارت شد بسیار سازی چهارم با خود  
جادی موی خراشید که بخوابید و در وقت که از مصر رسید که خواهم داد او را هر چه طلب کند بی حضرت  
و عا کرد و در حق بر زال و بر زال نشان داد نابوت یوسف که بی اسرائیل از همراه گرفته و ماه نیز طلوع کرد  
پس شهرات با طرا حون یوشع بن نون و ابن بنی و عره را و طلب شکر داده بکشد هم محرم  
منتهی از مصر روان شدند و عو صر که از اعدا بکشد کوبید و قول نمودند و هم روز عاشوره لشکر فرعون  
بعاقب بی اسرائیل رسیدند ایشان فراد بر آوردند که با بی الهی آنکه فرعون رسد و سیاحت  
نمود عو صی از اردنی عصای خود را بر یازد که دوازده راه نشان ساط کشتاده گشت و زمین  
آنجا خشک شد و در میان آنها آب مثل کوه ها حایل و شکستند بود که یکدیگر را میدیدند و زجر



میخوانند و بر قنداق قطع کردند و در بار او رسیدند اطراف کنار و در غون بمشک اسیران در کاسه  
و از رفتن آنها تعجب نمود و نامان مشوره کردند نامان گفت شرم بدای که دریا بحیثیت خوش شنبه  
و تو قصد رجعت نمایی دینی اسیران را از غون کناری و غون در غون سخنان او شروع ماده لک و بنفید  
سوار خود را بدربار افکند و گویند جریل و تقوی سیکاسل بر بادانی سوار شدند که امان را بنیز در بار  
در کتب مسطر است که در ایام ارباب نامان بل کشیدند و غون گفتند که اگر تو هستی اقبل را  
بنفرا تا از احوال خود در بار کنم و الا صدای دیگر میگویم پس غون اظهار افت و در مردم را بر دوخت  
نموجاب البرتاب دریا افزود پس مردم گفت دید صدای مرا که پس بجز کردند در اوقات جریل  
ما بر البر تصور بستان مارل شد و فریاد کرد که ای مادر مرا علامتی است که او را در بر علامت  
داده و کلید با پرده ام و او را و شنبان من دوست و مادر و شمس است و ما فراموش نماید  
و غون گفت بر علامتی است که من او را بیایم غرق کنم جریل گفت مرا این حکم نوشته بودند و هر  
خود نمایند و غون نجبا کرد و درین روز غون مقوله شد که غون نزد یک اصل رسید اجواب  
بهر بر آمد و همه را غول بجوای غون و غون گفت جریل کاغذ کرد که او را غون نمود و او بر هلاکت  
خود متیقن گشت و در چند امان قبول نمود و امان غولست مقبول بنفید و مادر دیگر دران  
روز و غون غرق این جامه بود حق که بعد هلاکت شدن کشت او را طران نمود و روی آب  
آورد تا جوت بشد برای بنیدکان و افسوس بر قوم شد که هلاک و غون و هم مردم بود  
پس بنی اسرائیل را راجی اردا بنیسترسند و در چند روزان غایت طاری را در انوش نموده را  
لشکوه بر آوردند و بمشک گفتند که ما را هلاک کردی و از آبادی دور انداختی نه سایه و درخت  
دارم و نه آبی حق که فرساده بستان ابر که روزانه سایه افکند و نه شب نموده از او مثل طلوع

سالم شد

سالم شد و موسی نکی آورد و چون او را در میان لشکر خست و عصای برآورد و در اوج خسته اربان  
جاری شد که بر فرقه اسباط حصه جدا میگفت بعد فراغ آن سنگ را بر میزدستند و بر جای بار کرده  
براه میزدند و برای عدای ایشان من و سلوی فردی آمد اعتقاد بعضی آنست که من و سلوی  
صغر بود که سرخاری اقامه چون بخین با شری بود و غول که در صحرای بخت به آمد و اوت  
صحرای بخت می بارید و تقوی بر غول بود بر این که صحرای بخت را مارل بنیسترسند آن  
فرع ما بر البر مارل شد و شروع بر داری کرد اما پس صحرای بخت حصه او نمیرسد پس گفتند بنی اسرائیل  
که ما یک طعام بر منسوب کرد و عاقل ما برین آید برای ما عس و بیار و بیار و بیار و بیار و بیار  
پس حکم البر رسید که داخل شوند در ارض مقدسه که ای سر است بر ارض بیابان گفتند که دران نوایر  
جبارا و کرد و چند اند که ما مقادست با ایشان نمیتوانم کرد و میروم در اینجا تا آنها بدر شوند با  
وجود دیگر بنی اسرائیل در اوقات من صد بر کس بودند و ارضی نموند آنها که در اینجا صلح بودند چون  
یوشع و کالوب بران هم میگوید که ای بنی اسرائیل داخل شوید بر حیاران ارض مقدسه که عبارت از علامت  
از دروازه ایشان که غالب خواهند شد من جانب البر پس گفتند که بعد موسی و صوای او برای حیاران  
و ما اینجا نشستیم ایم موسی دعا نمود که البر بنی اسرائیل در زمان من بنیسترس در میان ایشان و صوای اهل گویند  
چون بنی اسرائیل رفتن ارض مقدسه قبول نکردند حرام شد بستان و تقوی هم بر روزگار ایشان مادر و کسالت  
رفتن از سر زمین و با جمل سال که ارض مقدس چهار فرسخ بود و شمس فرسخ باشد از ده علی اصلاک ایشان  
در بخت تردد و حیان میاند حوران شام بنید مسای میگفت که ما بکنید و دران شویید عام بنید  
زجر حوران تا حریف پس حورانین را بر میفرمود که ایشان را بر گردانند بجان مرل که از اینجا بار میگردند  
و روانه میشوند و چون بنیسترسند اجازه میگویند که خطا کردیم و بر در مجنبن بسود و دست جرای باورمانی

نزدانی و اختلاف است که مقام قیام بر سر ایل کدام بود و بعضی گویند که سرکشی بنیان در حوالی مریود و مراد از آنست  
شام است یا خوش طبعین یا زمین طور و در آنوقت حضرت موسی با مردن از میان ایشان جدا بود پس چون لاجار  
شدند تفرع پیش آمدند که موسی در میان ایشان ماند و نویسان جدا قبول کنند پس در آنوقت موسی را که نوازل کردم  
نویسان را بشتر طبعی حد با ارض رفته بودند و بشتر داخل شوند بعد از آنکه در کار خود را در طبع این تقویه یغ  
را که بنور حق و بغیر یغ در آنجا بودند و نموند شکام و اصل شدن پس بگویند ایشان صباخی مامور شده بودند  
و گفتند که درگاه ما بنی روست جوامع شویم و طلب کردند که همسخ را که ازین کردار بار ما نیست پس  
مورد عتاب عدا بپیش شدند و در آنرا یکی روز صدمت بر ارس از ایشان عرض طاعون در گذشتند **قصه**  
**نوح علیه السلام** چون بر سر ایل التماس نمودند که ما را شریعتی جدید باید که بران عمل نماییم موسی  
مناجات نمود و خطاب بر رسید که عذاب کوه طور توجه نموده پس روز روزه بدار که شریعتی جدید رحمت کنم  
الکاه موسی نارون را بر ایشان دمی و طبعی نمود و سجاده پس روز مقرر کرده نهاد و در آنجا با  
خود همراه گرفت و در عید طور سبنا متکلف شد چون پس روز گذشت و در تمام پیش از وقت افطار  
مسواک در خطاب بر که ای موسی که نمیدانی که بوی روزه دار نیست از شکلس ده روز دیگر متکلف  
ماند چون ده روز در سجاده سابق افزون می آید ایل منجیب و مظهر شدند سامی اسارا اخوا نمود ناچار  
کنند و اموال مغرور و طایان که حکم موسی گرفته بودند در آن برگزیده و بعضی از آن را بر خفته و بعضی را  
که از خانه موسی از طلا و نقره اسامی تبار کردند و قدری خاک که از یریم کعب جبریل بوقت سیلان غول  
سامی گرفته بود در جوف آن کوسا ریختند تا از جوف آن صدای ی برآمد پس بی سر ایل عباد  
آن کوسا مشغول شدند چندان چون سباط یوسف و ابن یمن از انفعال نوم برنگار بودند و چند  
تا رون را تپخت بجا آورد و مخالفت نمود و راضی نشدند بلکه در پی قتل او گشتند لاجار نارون

خاموشی گزید موسی علیه السلام صل و در متکلف شهر زو جیل کم مناجات شفاقت ابری قوت مبارک نهاد  
و در آنوقت حامل شهر موسی از نظرات آن غایت شده باری تعالی بی واسطه کام در بان سکیم اسرار الواح  
عشره از انبی داشت و آن نهاد و لغز سباعت کلام الهی موسی استغفنه شدند و صدای شنیدند که احاط  
کرده بود از زمین بسیار و مالا و زیر و زود نیست و مانند استنباه صدای دیگر آنرا چون برای روت  
مشکلم محاذله آغاز کردند فی الحال زلزله و ماعده و حوادث خوفناک رو نموده این ان را بر سر عدم بر سر  
موسی دعا کرد تا به طلال اول عود کردند و بصورت محبت موسی ایمان آوردند پس در ولوح دیگر از جوار که  
موقوف نظم نور بود رحمت شد و موسی متوجه جانب قوم گردید و در حقیقت کوسا برستی آگاه گشته به نارون  
عقاب نمود و الواح را بر زمین زد تا آنکه در شکام غضب از دست او افتاد که بعضی از آن شکست و بر زمین  
نارون گرفته و کشید که حرار در میان ایشان ماندی در حالیکه اطوارشان که بغیر مشایبه و بی و علم از مقام  
فقد بسیار و کفکونای شمارست که موسی مایه وجود بودن بنی ادولوا غرم چنین حرکت نمود و غضب بانی  
در هر مقامی نشان انبساط و جواب بسیار بسته اند از احوال انکه از احوال الواح به اراده موسی نه بود  
بلکه در گذشت از دست او افتاد و قضا رون بنابر اصلاح حال امت بود در آنوقت غضب موسی بر سر  
بود و دست به کس نارون رسانید صاکی که در حالت استیلا غضب سر و جان خود را میکرد و از خود در  
مجید آمد که نارون گفت مایه **لا تامل بلحیتی** لغز نارون گفت که غیبه من مگر مدعا است  
که موسی را از غضب باز آورد دوم آنکه بنی سر ایل را چون نهایت طعن بر موسی و نارون بود و نارون  
خوف و ترس که مبادای سر ایل را سوی طعن زده اند و در قوتن لحد را از احوال و نارون بهار اند  
منع کرد و بمن در راه روت باری تعالی که موسی در خواست نمود در میان اشاعه و تفرع رحمت است  
آنست که طبع روت را بر طبعیان ان نهادن بر سر ایل بود که اینها در پی روایت سوال نمودند

بگفتند



نه انکه موسی بر او خود رویش کرده بود الفصحی بعد تحقیقها بفرموده یارانش از موسی نابت عورت و طلب  
از ایشان نمود و منجبه عات قوم شد و انداخته بر سر ایشان و کوه سار را سواران کرده دریا را دست و فرود تاجیک  
اسرائیل از آن فرستاد که کوه سار را در سینه بودند تا دینی ایشان سیاه شده بود پس موسی و عامر  
گفت که توبه مانند حکم الهی است که توبه ایشان را بشتر قبول بایم که گمانیکه کوه سار را بر سینه انداخته و دیگر  
مشغول شوند پس رالت کرد موسی احکام خدا را و گفتند می اسرائیل که بتلا میکنی برای چون تا که تیرین محبت  
موسی گفت صبیحت حکم خدا و سپهر است شمارا گشته شون ازین گناه که کردید چون قمره طلوع انجا میدیاید  
جبریل و روح شکر بر او کوه تا فی سلطان قطع نموده و بر محادی شکر می اسرائیل آمد و قوم را از آن  
تخلف نمود چون دانستند که الحال بایمانی مانند باغ فورة توبه کردند از اعمال ناشایست خود و شغلات  
آوردند اسامی محمد مصطفی و ابلیس صلوات الله علیه را و سجده افتادند و قبول ایمان کردند و در او ایستاد که  
در آن حال صاعقه آمد و دهکده بسیار را و عمارت موسی را از زمین گشتند پس انکه باره باره شد  
و بر خدمت معصوم گشت بعضی اطراف برادر کرد و بعضی زمین فرود رفت و چو سوال کرد موسی از ابر  
کوه کرد و شکر می اسرائیل بود از آن اضلال پس دعا نمود که ترا عذاب بین دنیا و آخرت بود ضایع و دای  
گشتند که عذاب دنیا و آخرت بود که کسیکه پیش او بیفت او را سوری را در دیوار میشدند از عیبت منع  
نموده بود که کسی پیش او نیاید و این عمل در اولاد او جاری ماند و بعضی چون می اسرائیل را می شنیدند  
به ابر خدا پس بخاری سیاه میشدند که سپرد برادران را از هم گسختند و در هم می کشیدند و کمانه قتل می نمود  
و موسی و یارانش باره عباد سجده افتادند تا شمع را بر کار باریدند و وقت است از آن گشتند پس  
موسی دیگر باره طور سبنا رفته از بعضی از شجاعت آورده و بفرع اقام کرد و بعضی الواح گشته  
در لوح دیگر از آن گشت پس موسی را شایان رویت ماریعا در افتاد و علمای خاصه گویند که

لوح

موسی عاری می اسرائیل که بر آن امر می شدند لا محرم موسی سوال رویت نموده ضایع می کرد و رفت حکم الهی  
شد که امری عظیم در صورت نمودی به فلان محل ازین کوه بر دوشین و بر فلان کوه نظر میدارم که تخیلی  
نیایم موسی بچنان نمود و دیگر فوج فوج ملائکه و ارواح بصور مبهمة و غریبه تردید کرده بخول سبیل و ملائکه  
اند و صدای صعب بگوشت رسید و بحال حرف و دهن استیلا یافت و موسی از سوال خود مادم شد و درین  
انما نوری ساطع گردید که مجموع ملائکه حیرت افتادند و کوه باره باره شد و موسی پیشش گردید تا  
شبانه روز از خود رفته بود پس پیش آمد و استغفار کرد و بعد از آن به لوح از خود اخضر و دیگر رحمت شد  
و بعضی علمای شیعه امامیه بر آن رفته اند که منظور از رویت معرفت ذات و صفات که نهایت برت  
بشیرت بود و موسی را مورد که سوال می اسرائیل را رد میکنند و قوم میکنند که تا خدا را چشم نمی بیند  
احکام لازم و الاوقات ماریعا و دینی است **باب فی القصة بعد از آن موسی**  
از جانب خدا مانور صحن سجده برای نماز جماعت شد تا صدوق شهادت و تابوت کینه و الواح توریت  
را نیز در مقام از کرد و عمارت عظیمی بساخت مکانی از ستونهای مس و دوازدهای مربع نصب کرد  
از قوه الطول چهل دره و عرض یک دره با صابا به قوه که بلندی سه دره و دشت پس در آنجا مشیخ  
در آنجا رفت و قربانی کردن گزشت و قسمه تقسیم را بسبب المعقوس نام نهاد و در آنجا بر ستونی طلا که طول شصت  
دره بود و شبکه با اطلال نهادند و در صرع با انواع جواهر پرده طلا با آن را بشم قربانی ملون درست کردند و در  
آن در که قبه توان گفت معجزه کشیدند از زمین و دیوار دشت قربانی و درش آن جا از زمین و دیوار  
از طلا و از طلا چهل دره و عرض هشت دره و ارتفاع بقدر قامت موسی جوارات مرصع کرده در آنجا نهادند  
و در مکان را چهار دره گشته یکی بر باریت ملائکه و یکی بر او درخول موسی و یکی بر او درخول دیگر ای  
فرزندان کن گشتند و صاحب اختیار انجا ناردن را نمودند که بجا افتد گوشتند پس حکم الهی شد که هر که





و حال بود گرفت و سراسر تن جدا کرد و یک بار بر کوهان آن حضرت گفت که این کار را روا نمیدارند بگویم  
از مردم طلب طعام کردند چون بیت نیامد بیشتر روان کشید و میسر رسیدند که دیواری از مکانی فریب برانند  
حضرت گفت که بندهم و تخیل از این دیوار نیامد پس بچنان نمود مویک بار بر کوهان آن حضرت که در قریه که از آن طعام  
نبردند باید اجرت محنت گرفت حضرت گفت حال آنکه این وقت در جایی نشسته بود که غوغا میشد و گفت که این بود که  
مگر شتی به دیوار باشد طلب طعام بود و چون شتی بکس آورد و بر در توری میکرد ماکه از محمول آن مردم میآمدند  
او را بگفتیم که ملک ملک باشد مشهور است که موشان ده دوش از آن حاصل شد اما قتل نمودن کودک از آن است که  
والدین او صالح اند و آن فرزند طالع بود و در طالع رسیدیم که از فرس و معاصی او به او پس بگویم که حضرت  
او را از دیگر فرزند نیک طاهر باید از حضرت معاف کرد و بدایت که بعد قتل آن فرزند حق تعالی به والدین او  
و قریه بخشد که مقادیر از دیوار شدند و اما استقامت جدا را موجب آن بود که دیوار ملک در دست  
بدر آن در زیر آن کنه نهاده اگر دیوار را قیاد کنج دست دیگران می آمد و آن سران مردم میمانند و در تری  
آمد که چون خضران پسر اسلاک که شانه او در شتر و مویک بود که در زیر بغل او نوشته اند که این کس  
بر گرفت پس خضر بعضی مواظط تقدیر است و حضرت مویک را رخصت کرد و درین مقام نیز فرمود  
رو و کوه علم است که آبا جگوه نشود که خضر را از مویک علم زیاده باشد و تحقیق آن است که علم مویک در  
شریع و احکام را بدید بود که متعلق نبوت است و سوالات مویک و سبوا و علمه و تحقیق آن  
**الثناء الله صابو** الطريق استقام بود که برای چه چنین واقعه میشود و در دست  
آنکه صدقین امور حکم را بنمایند تا بموجب حکم و درین صورت سبوا و کجاست نیست که سبوت مویک فرج  
کری کنند **علیه السلام** اسم او خضر و این قابل این آدم است و ترم و بعضی نام او  
خضر و بعضی ملیا و بعضی سب و بعضی ایمن نوشته اند و وجه تسمیه خضر آنکه در زمین خشکی که شتی

سکر بنده

سکر بنده و روایتی آن است که خضر از اولاد باوشتان است و ایمان به خدا داشت پدرش را فرزند  
دیگر نه بود و حضرت او را برای کثرت اولاد ترویج نماید پس یارینی بکره عقد بست خضر از مویک را  
نمود و زن را گفت که اگر کسی از تو پرسد انکار کن چون اینی در میان شد زنی دیگر را بکره به دست  
او آوردند و بدین مویک سلوک نمود او مردم ظاهر کرد که انگیس لایق ترویج نیست مآوشتا و خضر غضب  
کرد و در حجره بند نمود چون روز دیگر بکشود نیست و الله تعالی آنجا بخت عیان قوت عنایت کرده که هر روز  
مکو خواهد مهور کرد تا هر ای دو افرین کند گویند از مردم شهر پدرش کوس راه کم کردند و پدرش  
یکی از آن مافضیست و لایق او به پیش کشید که گری گرفته به ملکش خضر را بد و در آنجا یافت و پدرش  
از خشن و فجور و از آن کردید و همه مردم را بجا بکشد شدند اما آنکه از آن کرد و خشنای را از خضر پدرش  
ساخته بود و او مانع خود به شهر دیگر افتاد زن او را علی و قرآن مآوشتا میکرد و در شایسته  
شانه از دست او افتاد و گفت **لا حول ولا قوة الا بالله** و حضرت این چه حکمت است که گفته  
لیا خدا و دیگر است گفت بلای من خن که زبان زد شد مآوشتا را که بر کوه و در آن غصیف را آورد  
بر آب و خوش کرد و خانه ایشان را بجهت در حیات الطوب و بهجت است که چون روی اصوله  
علیه و الله را به معراج بردند در راه بوی خوش شمیدار جریبل فرمود این از کجاست گفت این  
بواخانه ای است که قوت را برای بنده خواستگار کردند و این حکایت که مردم شنید بان نمود  
الفقه خضر آب جوان خورده است و زنی میماند تا قیامت و در سال کج می آمد بعضی از آنکه و الله  
او را دیدند **و الله اعلم** روزی مویک مآوشتا را گفت که میباید که  
طوری که چون رفتند و در راه مویک دیدند که سابق بندهم بودند در آنجا و حایه کردند  
و حتی به تکلف نهاده مویک به برون گفت حایه های خود را دور کن و این را پیش و بر روی

تحت نجوایان روحی که کرد و غلبه بدعا و وقت ملک الموت قبض روح مارون نمود و اجار بر آسمان ملک  
برداشت برزند چون موسی مراجعت کرد و بی اسرائیل را از وفات مارون مطلع نمود گفتند دروغ است  
بلکه تو او را کشته باشی موسی مناجات نمود خدا را که بگوید که مارون را در آورند و موسی تابوت  
او را بیار دعا کرد و مارون زنده شد مارون از وفات خود و موسی را بحالت از قوم حاصل میبرد  
سپس سال عمر مارون بود بعد از موسی را بر ایام رحلت نزدیک رسید معنون الواع توبت را  
بر قوم اعاده نموده و نقل میانی آن نصیحت کرد و برای تربت اولاد و اطاعت و محبت نمود  
کوشش را به خلافت و وصایت و تبعید نموده قوم را و داع نمود پس یوشع را بکار گرفته توابع  
کرد و هم از میان بر این خود با بدیدند و بر این بدت یوشع مانده مردم یوشع را چون موسی  
مستقیم کردند که حق از باطل تمایز شد و آنچه با مارون اتفاق افتاد بود انجام داد و در دانی  
آنکه ملک الموت دارد شد بر موسی و سلام کرد و گفت ملک الموت به قبض روح تو آمده ام موسی گفت  
اگر تو ام موضع قبض روح کنی گفت اردمان تو موسی گفت چگونه و او فرمود حالا که من ازین  
دمان با برود کار سخن کرده ام گفت پس اردنهای تو گفت از آن توبت برداشته ام  
گفت اردنهای تو از آن به تنهایی خالق بگو و شرافت ام گفت اردنهای تو در آن  
به امید رحمت به آسمان خالق نظر نموده ام گفت اگر کوشش گفت از آن کلام بشنید ام پس  
حق تعالی و کرد به ملک الموت که قبض روح موسی مکن تا خود اراده بکنند بعد از آن موسی رفت  
از کانی کرد روزی بر روی رسید دید که قری میکنند موسی گفت میخواهم که ترا بر کنم پس اعانت  
او نموده و فرستادند مدد خواست که اندر او نشود و او به بند که در دستش را بانه موسی گفت  
من میروم چون رفت اردن تعالی برده های از چشم او برداشت و مقامات شتی خود را دید و قبض

روح خود بناجات کرد و ما بخار روح بر پیش چشمت خرامید و دفن کرد همان مرد در میان قبر و حاکم  
لبنان در آنش معلوم نیست پس منادی از آسمان ندا کرد که موسی کلام الله برده و عمر شریفش صد  
سنتش سال و شریعت او موافق شریعت ابراهیم بود بعد از آن توبت مارون را در آن عمل میکرد  
او اول انعم چهارم است معجزاتش بزرگوارند که **توبت** **توبت** که حضرت موسی میان قوم  
خود گرفت و از او بقیع و طغور در حیات می داشتند و به کام حوادث بر در جوع میکردند متغول است  
که آن توبت را از دستهای مرزین بر آدم علیه السلام و ساد بران صور انبیا ما قائم البین علیه السلام نقش  
بود و اهل بیت و اصحاب بر سر نقش کرده بودند و آن از پیششاد و در طول سکه کرد و در عرض و کز  
و بعد از آن توبت رسید پس ابراهیم و اسمعیل و یعقوب پس موسی و در آن طشتی بود که قلوب  
انبیاء در آن غسل میدادند و موسی به کام رحلت خود الواع را بعد از توبت که به خط خود نوشته  
بود در آن داشت مکی از معجزات آن توبت آن است که چون مردم مخالفه ای اسرائیل را بر برد  
در اقدام بیان خود نهادند و حیران توبت را بر زبان و بیان را از با در آن یافتند از غیبت  
از اینین افکندند در بر قریه که مردند مرضی در انجامی افتاد که مردم در سبک است می رسیدند  
ما جاران را به بی اسرائیل رساندند و سینه مام جانور است کشش مثل چون آدمی حادث می شد  
از توبت نکلم کردی و بی اسرائیل را به بیت موسی و روایات دیگر نموده اند بر این قدر اکتفا  
نمودند **عنه** بعد از قضای چند روز از وفات موسی مکی از معجزاتی  
بی اسرائیل که به جود و تحمل تمایز بود از دست باو نشان و اعانه مظلوم شد استغاثی شد یوشع  
و عا که کس از آن صیبا را کاش شدند نگاه کار یوشع را با گرفت پس کس از منافقها صفا  
نام و در شعیب که زن موسی بود فریاد بر داشتند و با صند بر آس را آمد و یوشع فریاد کرد



بسیاری گشته شدند و موضع غالب آمد و ضوا ایزد پس موضع بی اسرائیل را بر داشته مسباط و الواح و صند  
 الشباده که بر غم بعضی مورخین تا بوقت سکینه را دارا است و صلب عمالقه روانه شد اگر ملاقات نام  
 مفتوح نمود تا رسید شهر بلقا در آنجا باوشی بود که او را با بقی می گفتند در آنجا ضحک و محاربه و دفع  
 اتفاقا که از طرف ثانی گشته شد موضع در یافت نمود که سبب آن چه باشد تا معلوم کردند که در میان آن  
 کفار نیست عالمه شوال نقوی و دعا و مناجات از بکت او این کرده رانست و بنابرست موضع به انقضای  
 نمود و شهر دیگر رسید ماد شاه آنجا تاب مقاومت نیاورد و بلع آن اعدا که از خوانندگان اسم اعظم بود  
 طلب داشت که بکشد چون او خواست که حرا طلب ما که باید حرا سواری او را بیاورد و بکف از زبان بر آورد  
 که اینک حریل با جرجانستان بر آید میاید که بمقابل بنمیزد و او این سخن در و اثر نکرد و منع گشتند  
 چون با شاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند گفت میفرماید اسم اعظم تو من در خدا پرستان  
 اثر نخواهد کرد باید که اولاد نام شهر را ریت نموده در شکری اسرائیل و رسید تا آنها آلوده محبت  
 کردند بعضی است که پیش خدا را بر خود خواند و صفت و گرفتار اراض طاعون را بکشید و بکشد  
 کشت ما که بجا بعل آورد و تیر تیر بر نشانه رسید نگاه حکم الهی پوشید و رسید که اسرائیل از محبت  
 زنا منخی غدا بشوند اگر خواهی دشمن را بر نشان مسلط کنم با خط ملاکیم یا بر کفیم یا بر نشان  
 به توبه و دمانت در امر جار با جارتین بمرکند و گویند در سه ساعت بمقادیر اس بر طاعون  
 در گشتند **حجت شمس** مردی که روزی پوشید و مسباطی اسرائیل معروف بمحاربه  
 حصاری و جبار بودند اندر گشتند بود و در آن روزی اسرائیل را بجز عبادت کردن حکم دیگر نموده  
 سنج و دبال تمام دافعه شد و صبر آ و صفت بخت نداد که به باز دعا و عبادت مردان و پوشید دعا نمود  
 تا آفتاب رحمت کرد و میدان توقف نمود که بی اسرائیل از قتل عمالقه و جبار و فارغ گشته

و بالغ و بلع نام اگر از آن کفره بودند بیت آورده بر مسباط کم کرد و چون بیست سال بر آن خط گزشت  
 مرضی صعب بود و داد کالوب بن یوفار اطلب گشته و بعبه کرد و خود بر اطله را میزد و  
 متابعت موسی و احکام تورات بود از سخنش اشتقاق آن ریاضی ازین بوقت عبوری اسرائیل  
 و بر دست است مدت عمر کله و دلال عبار و کالوب کجیدی بر اعانت دعوت پرده است اگر ملاقات نام  
 و مصر را سقوط نمود و بی اسرائیل متابعت او که بشد چون استقلال او ترسید و سوا کفول سپرد  
 را و بعبه نمود **در کفر قتل علیه السلام** او را و دال کفول مانند از محبت که کفیل و ضامن بعبه  
 بود و دراتی و بی سیوم موسی او است مادرش سیرالی بود در سن کبالت از خدا طلب فرزند کرد و فرقی  
 پیدا شد و بی صاحب فرمان بی اسرائیل بود بیعت او که بشد چون استقلال او ترسید و سوا کفول  
 و حفظ تورات و احکام ربانی بی اسرائیل را و بیعت موسی و به جبار رفتی چون قوم را عادت برودن  
 رفتند به اجرت نموده برین مایل رسید و داع حق را بیک احاطت گفت و پرواتی امر که قتل  
 بعد از شایان بود چون بخت نصرت المقدس را احباب کرد و بی اسرائیل را کشتید و او را مبعوث  
 کرد و گیتی بی اسرائیل و رسا که انسان را ران کرد و روایات مختلف است حال باز در زهر می شدند  
 آری اسرائیل و غرانا که مرض طاعون مرده بودند **در کفر علیه السلام** احباب را کافر  
 انبیای برسل است نسب او به مارون برسد بفرمودند که الیاس او پس بود که بعد از انشان  
 خدا او را ماله زدایند برای عرت خلاق القضا چون بی اسرائیل بعد از طاعت قتل کرد و جبار  
 و فو سبقت و احکام تورات را پیش کردن از جمله مشرکان و بت پرستان از عبادت شاه  
 بعلبک بود که بی بعل نام و بت بطول است که در گذشته معبودی پیشه شیطان در او حلول کرده  
 سخن بکفت از دلقا الیاس را بر نشان و سوا چون بفرمان الیاس میایند و کولیف نمودند

۲  
 منوچهر شاه از کتب  
 نسخ کتب کهنه  
 کتابت شده است  
 در این کتاب  
 تاریخ است

الیاس بن یعقوب سال در معاره کوی سیر برد اتفاقا مرضی سیر باو شد طاری شد مردم اتفاق نمودند که  
 الیاس را از نزد بگذارند تا رفع خفگی شود و دعای صحت بگوید طلب نمایند پس بکشاجاب آوردند  
 آنحضرت بعد یافت شدن برضد بعضی کوشید کفار بعضی اهل اسلام میگردند الیاس معاجات نمود  
 قوم طبرستان یافتن قحط سالی گرفتار ماندند از هر وجه الیاس آوردند اجاب دعا نمود که باران آمد مردم  
 غمگین نمودند صورت فرمود که اگر کرم برست نمی آید ملک پاشید و ازان رزاعت حاصل کنید یا وجودیکه این  
 معجزه منظر ظهور رسید باز کفار بر افعال ناکست خود ماندند لاچار الیاس ترک سوا رفت نموده باایح  
 بن اضطوب به کوه رفت و در آنجا ای باب از کوشش صرف بپاشید الیاس بعد از آنکه مسیح را بوی خود نمود  
 خود را بپس برآمد و از نظر مردم بایر شد در روزه الصفا مطهر است که خفگی در ریه عسلان بوقت  
 نصف النهار با الیاس ملائمت شد و سوال و جواب نمود و طعام همراه خورد و سوالات او احوال جانب است  
 ماب محمد صلی الله علیه و آله و عاریات کردن که ما بران رود داده بود و انبیا و مراد از آن  
 کتاب نوشته منسوخ شد سال گذشته **در کتب صحیح اسلام** و صی الیاس و صاحب فرق عادات  
 بود که نیکو اب حبابه شور و فلج را از اذن حق قدر یک شترین کردند و نیمی از مال شکایت کرد و دعای  
 او رفع الحال شد و عقرب را فرزند بوجود آمد یکی از ملوک حکیم از رفت بدعای او با نسیان شد و توفیر  
 شتر بر شتر و مردم را از بند نیست ساخته چون بی اسرائیل کاسی متباعت و کاسی مخالفت کردند  
 ملک خود از حاجت نمود و ذوالکفل را او که در وقت خزان رسید **ذوالکفل** چون به نبوت رسید  
 یکی از ملوک مخالفه را به اسلام دعوت کرد ملک گفت اکنون که از من خطاها صادر شود اگر تو دالت  
 نمی کنی من میگویم که ما خود در قبریم او تو به گناهی و کفالت نوشته داد و ان ملک یک دنیا نموده و  
 مروت شد بعد از یک کفالت نامه در آفرید و گشتند افضال از بوی قبول کفالت نمود و طهار

این ذوالکفل ثانی است فرقی از ذوالکفل اول است **حقیق** و **در کتب صحیح اسلام** چون مخالفه مروت  
 تا نبوت بکنند را با حیا رسید و صیل بنجر را ده به دیار خود بردند آنجا به درست المقدس مناجات  
 نمودند که خداوند برای ما پیغمبری بفرستد که ما را از این کفر و کبریت امامت بود نیز دعا نمود و الهی  
 است و بیل را به نبوت سر فرار کرد و او را که سلطنت بر دست اهل فلسطین که در عهد عالی امام و استعد  
 بر بی اسرائیل دنا کرده بودند و حالوت که از سر در آرد و پسران او بود و پسر یار بر بی اسرائیل ناخت آورد  
 با خود بی اسرائیل در عهد است طالوت بهت بر دفع شر که میخواستند بهار از نفوس طالوت به دیار  
 آمد و کباب به پختند و وقت طالوت بمیدان جنگ رسید هر اسرائیلی که گشتند باز نشاند و از نفوی اسرائیل مستعد  
 کس بیکی باقی ماندند طالوت دعا نمود و معنی حی است در پیرو صالوت بر خود سلام آری است مقابل میدان  
 رسید و مبارز طلبید از شک طالوت اهدی را یاری مقاومت او شد در پیوقت حضرت داود علیه السلام  
 که پیروز بر منصب سالت فایر گشته بود و مشغول شنبانی مانری و توره همراه داشتی اگر کار برید آید به  
 اعانت طالوت که سبب متکفل مقابل حالوت شد و فغان برین حال است که روزی داد و در بر انگشت  
 سنگی او داد که من غلامم که دشمن بودم که شتم و دیگر یک گفت که من حالوت را حلیم گفتم داود  
 بر سنگی او برداشت و در آفرید که داود رسید کار از رسید اراجا که داود را حصار خسته و گویای قات  
 بود حالوت بگفتند آمد و گفت بویکونه حریف مثل من توانی شد و او دست به توره برده سنگ را آورد  
 و به فلاح مسرود سنگ سه باره شتر یکی به پیرو حالوت رسید که او را هلاک کرد و دو دیگر بکینه  
 و سیر رسید که اتری از شکر او را حیا کرد و نسیم قمع بر شک طالوت و زید ما حسن بحری طالوت  
 در خود به عقد حضرت داود داد چون این بر کرده زبان خلافت افتاد مردم را رغبت و دوستی  
 شد طالوت بر پیوسته برده به و فقر خود که به و بود مروت بود شوره نمود که دفع داود و یار

هر که در کتب صحیح اسلام  
 و در کتب کفالت



زن مشهور خود را نگاه کرد و دید که طالوت گشتن داد و قرار داده بود زن داد و کلی برایش آب نموده  
 حاضر داد و در پیش پند سر بر خواب گذاشت طالوت در رسید و بگری می گفت و داشت که او تمام بعد  
 از آن نامف نمود و داد خود را از سر او محو شد و در روزی در هر طالوت مرد و او واقعا در آب بود  
 ناخن داد و خود را در غاری پنهان نمود و نگذاشت که در سید و ما ندیم حکم خدا بر در غار جاریه طالوت  
 داشت که در غار گریخت مابین گریخت چون آموخت فوت شد و بود طالوت اگر در خود مادم بود  
 سر بر خواب رفته توبه نمود و شمع عمل از مغزه نوبت و از بر روی زن را در روزی نامر گفت و توبه نگاه  
 بمقتول جبار است شود که در جبار کفار پس از خود را بگفتن در بی و تو نیز گشتن شوی پس از بر رفت طالوت  
 بجا عمل آورد و در مقام نری علما را گفت که طالوت امام مقرر الطاعه بود حکم بر او تمام آن گوشتید که  
 داد و را بگشت اما تحقیق آنست که از طالوت قبل وقوعه باین راه را داده بود و او از آن بگریخت و  
 معصیت مقرر شود که عصیان تو جوعه آید **بقیه در حضرت زاده علی السلام** اخفرت کثیر العبادات و البکا بود  
 چون طالوت در جبار کفار نشیند در بیت بر سر اسیر رسید یکی که از طاعت داد و بستند و بعد از آن طاعت  
 و نوبت کتاب بود بر او بار شد حسن موت داد و نمزای بود که نگاه داشت زبور مودی به قیاد و نوع  
 او را از گوی بر اندی و چون در بند و جن و انس جمع شدند و در سجنات و دیگر آنکه این در دست او چون  
 موم بر شندی و بی اعانت بگفتند آن لب اخفرت ذرع اشتغال و مودی و ما حیا خود را از آن  
 کردی و تقدرت مودی و به کام سید و تسلیم اولوه و مامون و مجرب بر موافقت مودی و اوقات پیش  
 برین نوع میگشت که یک روز بران خودی چوشت و او را رنجی بود که نگاه حادثه از همان محل  
 مودی بگریخت حرکت آمدی و او از دوی و در میان شفا یافتندی و حق و باطل از آن برگیر مگر شری  
**بقیه در حضرت زاده علی السلام** در کتب شایسته که در خبر یک مایل باعث الطاعت

که گوشت از عفت علما و در آن راه  
 و گوشت عفت از درگاه

مجل آنکه روزی داد و مساجت نمود که البرش ازین انبیا را به عطای خود مخصوص کرد و ایندی من بکلام  
 عمل تحسین عبادت و تو ختم خطای که انبیای سابق را به انواع مصائب مبتلا کردم آنها مصابت نمودند  
 داد و عین کرد که خداوند را اگر چه بر اینست امید دارم که بلیه من رسان که در آن مصابت  
 جویم بار و روزی بخواندن زبور اشتغال داشت نگاه که بگری که منقارش از ایا قوت چشمش از زور  
 و ما پیش از روزه بود اندر زور داد و شست او داشت که برای فرزند خود یک ترک خواندن زبور  
 کرده مسجد داشت که بگری بر پید داد و بگفتن او که کنار بام رسید اتفاقا چشمش بر زنی حمله افتاد و غسل  
 میکرد حضرت را میبای بخاطر این چون دریافت کرد که گشت پیشش را مونا بوبت کینه حکم کفار و  
 نگاه مگر پیش در جبار و قبل رسید به آن زن عقد صحت و دعوای او نمود که اگر فرزندی تولد  
 شود و بعد از یار و مقرر فرماید مسلمان از او بوجود آمد الفقه روزی اخفرت خول و ات  
 زبور بود و راه اندوشتد بر دم بسته درین آنا جبر را نزد خود نیت انداخت نمود گفتند که مگر  
 که با هم خصومت داریم ما راه راست نجا و حکم کن و نمود چه خصومت مکی از اینا گفت که این دیگر  
 برادر نیست و برانودند که گوشت و بر یکی دان یک یا هم زور ازین میباید داد و می اگر حقیقه  
 در یافتند و نمود آنکه نودند دارد طالم است و بسیاری از علما بر یکدیگر طلم میبازد الا که  
 با علما و صلی از خدا و رسول قیام میبازد اکجاء با یکدیگر نظر کرده بجزیدند و گفتند که این مرد بر  
 نفس خود حکم میکند نگاه از شیم حضرت عیاض شدند و بر همان رفتند داد و داشت که ایشان  
 فرستگان بودند که بر حکم او خیزیدند و ما میبازد شدند اصل روزی که بر آنجور استحقاق داشت  
 حکم البر رسید که را عفو نمودم اما باید که برقرار آورید که شش را بکام خود ادری برد و عفو خود  
 در خواه داد و بر سر قرار یافت و او را بر ایندار نمود او را بر قرار داد که بانی اله

چرا امدی داد احوال با گرفت و از دست خود اظهار کرد و او را حاضر نمودند داد و دفعه در اری بر کرد  
در سبزه دوی غلطید و او را غفور را نمی آورد تا حکم ابر رسید که حاضر خود را من از طفل خود در بر و عدا  
انقرضات به او را عطا کنم که از تو را می شود و در مقام منزه علای و فقیه را بسیار گفتگو می نمودند  
که چون حضرت داد که اوصاف حمیدی او در قوت دین و آداب دین با دیگر صفات حکمت و غیره  
مقامات بسیار در شان ان بنی در کلام حمید آمده که باین اوصاف متصف شده اند او را گفت  
شیرت غفور است و امان و شکران پیش او شد بلکه جمعی بودند از اهل ریعا که به او کوفت آن حضرت  
آمد بودند چون حضرت بیدار و خوشیار یافتند حبله در اسر گفتند که بعد از ما را یاقوتی می کشد  
ملاکه را هم کوفت بظن خودن خلاف عصبیت و در ملاکه یکی بر دیگری ظالم است و کوفتند که فتنه قدر آن  
آمر است که چون حضرت را کمان بدید آن جماعه بودند اندک می نمودند که در معرض فتنه و استی  
او آید که با آن جماعه در معرض انتقام می آید باین چون انتقام با وجود قدرت خود است زیادتی او در حکم  
و دین گردیده و او را موصوفه و باین بیان مخفوت و خفاست و استغفار می نمود  
از آن است و در این سابق اگر تار به فتنه الصفا و القصد مقول است که در عهد او و کثرت بی اهل  
بر تیر شد که داد و در استیجا می میداد امر از بی رسیدگی بای که نمودن آنجا و غلبه یار غنی با غنی  
مسلط نماید و او به قوم ظاهر کرد آنرا بر من و بر کثرت شدند و او را از طلوع اعداب  
تا غروب صد و سیصد و یک رس را طاعون در گذشتند و بقیه عیالجات و دعا از خود دور کردند  
ملا را و یکی که بخت دعا اجتماع کرده بودند شروع نمودند به سخن گفتن و آن مکان هنوز  
مانده بود که صد سال از عمر او گذشته شد و بیک اهل منقار شد و دلت صحت بر چهل  
بر از نواز و شکار همراه تا بوقت آن بی رختی بودند در علان را با یار خود سایه افکن بودند

ذکر

و از حضرت ایمان علیه السلام انجا بسیار زیر کرد و اما بود در خورد و سالی پیش بی شوره او  
کار فرمودی و افعال و احکام چند از وی ظهور رسید بود که نبوت او را موجب ازیاد فقیه بود  
از آنجا که بودند که دو عورت بر یکی طفلی داشت حبش نشستن جامه بهار رفتند که یکی در رسیدگی  
از آن دو طفل را برداشت چون بر دوزن رسیدند بر سر آن طفل باقیان را تراغ کردند و یکی گفت  
که این از من است تا یکی بر دوزن بی که شش داد آمدند آنحضرت بمشرفه حکم نمود سلمان  
چون حال در شب برود و در شش خواند و طفل را گرفته مردم گفت که کار دوی باین ماد و حصه کنیم  
و بخش بر دو نیم یکی از آن زن را ضعیف شد و آنکه برستی مادران طفل بود گفت من از تو در گذشتم  
از قطع کردن دل مرا بسیار دید و به دعا علیها رسید سلمان داشت که مادرش طلب است که از دست  
مادری به قطع راضی شد طفل را حواله نمود با محمد بن سلمان مبعوث رسالت شد از حق بی  
ملکی طلب نمود که امری پیش از او شکر باشد البته تا جمیع جن و انس خوش و طیر را به روان او آورد  
و با در این شکر او خست سلمان بخیر ترست داده با در به بر دشتن او معین کرد و نوبت بدان  
رسید که بیعت در اصطخر و کس و شام و در کابل تناول طعام نمودی و لغرف او در تمام ریلون  
بود و یوان را حکم نمود که از اطراف و جانب لعل و یاقوت و فروزه و زبرجد آورده از زر و طلا  
سجده آتقی را که داد و دنیا کرده بود تمام نمایند پس اول شهری بس طولی و طویل ساخته سجده  
که نموده بیعت توان گفت در دست درست کردند و خالصا لله مردم را به عبادت در احوال طلب  
می کردند بعد یاری از شنبی از است کوفت آن عمارت تا بعد بخت نصر موجود بود و او را بخت  
آن متفرد شد و از عیال یک سلمان را گنجی بود چون میخواست بر او میزد و در شکر خسته  
بودند که به اعانت دست خود بالا می بردند یکی از بابتانان خود است که اگر استعاجی بر



تخت بر آید بنشیرت خود بر پای او چنان زد که آتشان قشش شکست آن تخت اطلای اچر بود صبح  
چو ابراهیم گران بیاو کردی بیار دور او نصب میگردد و چهار هزار نفر از علما و اکابر بی اسرائیل  
بغیر اصف بن برخیا وزیر بود حاضری بودند و چهار صد خواص و چهار هزار بری دست  
حاضر نشدند و طور بر بازار او سایه می افکندند و آنحضرت به احکام شرع و سیاس حال خود  
می پرداخت و در مطبخ او خون و گلهای طعام نجیب شدی معارج بهار طعام بدر آوردند و بیعت  
کردن آورد بر رزخ مطبخ بودی و خود به بان جو قناعت فرمودی و در رستل نامی می نمود  
و دست میگرد **قصه ابراهیم** روزی خواست که ضایف جمع خلوقات مکنار نماید لکن حکم فرمود  
که جایی بقدر وسع مکنش نموده بخت شروع کردند و گلهای و در آن مهانی ذبح نموده بودند  
و دیگر انبیا علی بنی ابراهیم میباشند مشیت ایزدی چنان شد که منفعت براتی خود به  
سلیمان نماید لکن ابراهیم از ادب بجز احکام نمود که از دریا با حل آملی طلبی می کرد سلیمان  
فرمود تا از مطبخ بر شود آن جانور متوجه مطبخ شد و تمام آنچه بخت بودند تنها ساوول نمود  
زبان به الجوع الجوع بر شود و گفت که یک صدمه شکم سیر خندم بنوز دو صدمه دیگر باید که عباد  
معمود بگویم اگر را مقدر خود را میزن مثل من ضعیف نه بود چرا اینهمه ریج ردی سلیمان میباشند  
و استغفار نمود و توبه کرد **قصه النمل** روزی است که روزی سواری آن حضرت از  
فرنگی معطر گذشت به وادی النمل رسید شاه موران سپاه خود را در جل مسکن امر نمود  
چون آن صفت بوض سید و نمود نا صحرای بر زمین حرکت نماید نادی که موران به سوار اجنا  
ور آید نگاه شاه موران را طلبید شغفت کرد و بر کف دست خود نشاند و رسید که سپاه و  
مکنش زبانه است از تو گفت حالا از من زیاده است و نمود چگونه عرض کرد که سیر تو با

و سر برین گفت تو پس باینکه نزد مقام برار زده از نور بر آمدند که اعدا دیک که خبر خدا که نداند  
سلیمان فرمود که این زبانه هم است گفت بانی ابراهیم با هفت سال بدین غلط ظاهر شوند آخر میگرد  
پس شاه موران آنحضرت را به پای ملجی دعوت نمود و گفت که من بقدر محبت اوست **قصه بلقیس** اوده  
آمد که در است که سلیمان بر یک جانور به کاری و خدمتی مقرب بود چنانکه بهر برای آن بود که در هر کدام  
موضع که آب تر دیک باشد برای فرود آمدن لشکر لغین باید روزی سحری بهر کردند و فریاد کردند  
چاه منبت حضرت عقاب بر دهن نمود که بهر را بهر امید عقاب در آنک زمان او را آورد حضرت  
فرمود که ای بودی عرض کرد بنهر بسیار رفت بودم و فرمود چه دیدی گفت زنی بنام بلقیس منبت اصل  
از نسل نرینه فاطمه را در اینجا به کمال زینت و شوکت و زیارت که حکومت ایجاد و حضرت  
از ملک مملکت سوال فرمود گفت اعیان پرست اند آنحضرت اصف را فرمود که به بلقیس نامه  
بر دعوت اسلام بوسیله پس نامه را بر کرده بهر بهر عنایت فرمود که بسیار رفت بلقیس را  
برساند چون بهر بسیار رفت و رفت در کوچه است یافت از روزنه بهر از نموده جلوت  
خانه رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس چون از خواب در آمد در تارالسید دید و زد  
چون نامه در دستش بخت بر داشت و چون بر حقیقت مطلع شد از اعیان خود معلوم کرد  
زبان بران قرار گرفت که مخالف خدمت سلیمان فرسید اگر او با دستا هست قبول بدید خواهد  
نمود و اگر بنهر است به اسلام آوردن را می خواهد شد پس اگر بی برسل است جنگ کن  
او فرمود چنانکه جان خود بکین و غلام اردا کیسوی در از و خوش حال صبر با جبارت  
طلای بر صبح و با قوت با شغف در حقیقه بهر و بهر اطلای بران زده است مندرین عمر میسازد  
و گفت چون بنهر سلیمان ریب انکس کن که زبان را از مردان جدا سازد و بعد از این سوال کن





کرده در ماه های سر به نهان کوی حضرت بی اسیریل را در حال صخره زدودی برایشان برای کشاف  
این مقصد جوانان تورست شروع نمودند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی را نداشت و در آن وقت  
برای انداختن ماهی به آب لاله انگریزی را فرود برد چون عذر داند که میان مقبولی قرار بدهد شد طاقت  
چنان افتاد که آن ماهی در دام میاد آن که سلیمان مردوری آنها سمود رسانید و آن ماهی به حضرت سلیمان  
آمد چون سلیمان حاکم که کشتی یافت انکشت یا در ابرش داد هماندم تمام جن و انس خوش و طیر جمیع  
اطاعت نمودند و صخره را پیدا کرده قید شدند **حجت شمس** روزی آنحضرت مشغول مطالعه کتب  
بود درین عرصه آفتاب غروب شد و نماز عصر فوت گردید آنحضرت سلیمان را انکشت در خانه نمود آفتاب  
از مغرب بار طلوع نموده نماز را بر وقت ادا نمود و چون تا اینجا بر قوم شد حالا آنجه علمای شیعه را  
در احوال حضرت سلیمان بر علمای اهل سنت اعراض است بنام آورد و آن اینکه سابق در احوال داد  
مقوم شد که معرفت معنی امتحان است و چگونه روایت شد که نبوت آفتاب داخل کشتی میاید بود  
مرکاب او را ضحی گویند رخت بر آید این غلط است بلکه نبوت او بر ذات شریف او منحصر بود و آنکه  
گویند صخره بر تخت بر آید آن نیز نیست بلکه گویند که سلیمان روزی بفرمود که امروز با خود زن حملوت  
خواهم کرد ما هر یک یک فرزند ببرید و در حیاد و کا و خدا خلق آند و بچای نمود اتفاقا اگر کسی فرزند  
بهم رسانید الا یک هم او حامله شد چون او را فرزند بطور اید مرده بود پس رخت سلیمان اید  
شد تنبیه بر آنکه آنجا اراده نموده بودی بطور یاید بعد از آن حضرت سلیمان استغفار نموده  
توبه دعا و نماز شد پس اگر گویند که گناه او از عجب بود که اراده خود را مقود نیست الهی است  
گویم جابر است که استناد خاطر مبارک او بوده در ذاتی سلیمان را فرزند یاکره بود که نهایت محبت  
برداشت خدا و او را بر سلیمان یارند بی آنکه ضری عارض او شود بنا بر امتحان سلیمان و در روز

آفتاب نیز تنبیه است یعنی آنکه درین دنیا مشغول شدن در آن نیز مشغول بکارهای خدا بود چه بسیار در هنگام صباد  
مرد و معاون بودند از عجب مشغول شدن در آن بود چون آفتاب توبه نمود دعا و توبه نمود کرد و حضرت یازار  
بر وقت ادا نمود و دستوری آفتاب نیز بر در کار را اظهار قدرت خود و خاطر بی خود مردم منظور بود و آنچه  
بعضی علماء اهل سنت میگویند که در وقتکه سلیمان طلب ملک می نمود که مثل او دیگر را باشد ان معنی استلال بر کل  
او میکرد و بداند که منصف است و عالمی نمیکویند که انبیا علیهم السلام از حق بی غایت عری نموندند مثل  
او یکی را نباشد یعنی استلال بر کل او میکرد و بداند که منصف است بلکه مگر با ذوق در سلطت آن  
پس جابر است که انکه او را اعلام نموده باشد و در نیاید جابر است که آنحضرت امام کلیم علیه السلام امر فرمود  
استغفار کردند و نمود ملک است که با خود غلبه و جور و اختیاری می نمود و ملک است که با خود ارباب  
حضرت خبا که ابریم و طاعت و ذوالقرنین را بود فقال سلیمان هب لی ملکالا  
یعنی ارجع من بعدی و کلمه نخل را در آن کنایه است و آن خیال جاهل است و **جابر سلیمان**  
اورده اند که آنحضرت را محرابی بود که در آنجا به عبادت الهی مقام نمودی روزی در حق عبت در معبد  
میدانند سلیمان پرسید نام تو چیست گفت خرنوب گفت چه کاره گفت بکار خرنوبی ملک و دولت بعد  
از آن در الهی رسید که ایام وفات تو نزدیک سید سلیمان مستعد سفر آخرت شد و وصایا نموده  
جاسم بن یسیر در معدی که از آنکس استخاره بودند اندک بر عصای خود تکیه زده بهای قاطع از راه  
رحمت حقین نمود و آنحضرت مساجات نموده بود که موت او را جنبه ظاهر شود و جابج مدتی  
این امر پوشیده ماند بر کس بر روی خود میسید سلیمان را تکیه زده میسید است که بر صورت  
طاعت است ما از نه عصای او را خردن گرفت و در دست ال عصای انکشت و سلیمان خوار و طاعت  
اکابر شد و الله اعلم **در حضرت یونس علیه السلام** بعد وفات سلیمان که سلطنت او را

او قاتل شد ایشان نماز و نیت نکردند طوک اطراف و باد شاه میوی لشکر کشید و مراد کلامان  
 طوفان بید و زهره هابط و شکستند فرمان اله صادر شد که بنی اسرائیل یکی را از میان خود گرفت  
 و صلابت و شجاعت به ریاست کردند بنی اسرائیل اتفاق بر یونس نمودند و او را در شکم ماهی انداختند  
 داشت بنی اسرائیل مبالغه از حد گذاریدند لاجار راضی شدند و مدتی بوعی و عید دعوت صلی نمود  
 چون کسی که کردید و عاگرد اله تعالی بادی غایت کرم داشت از فرخ نعمت انعم انعم بود یونس شکر  
 که غراب البر اندیست بدر رفت التلش انعم را احاطه نمود اهل شهر سرگشته شدند و هر چند یونس را جستند  
 نیافتند با چار بفرج اعدا و نفع تو غراب ایشان دور نمود یونس با اهل و اولاد که بر آب بود  
 یکبار در یک سید جبر را توجیه و عوآب در یونس اهل عیال را در یک کشتی نشاندند خود با دو  
 ریسر تیار داشتند دیگر برساند درین اثنا بای یک بر مغرید در آب فرو رفت و عرق کشت  
 یونس در خطر آمد و مرد و در غم بود که در مس حنث منت کردی در رسیدی پس دیگرش نیز در بود  
 یونس نیت که بلای عارض شد با اهل خود در همان کشتی نشست چون میان دریا رسید کشتی  
 با تیر و دیگر کشتیان بدو توجیه و عوآب میزدند مردم این کشتی متحیر بودند با خود گفتند که مگر کاهک  
 در اینجا است که سبب آن همه گرفتار عذاب شدیم باید که ما خود را بکشیم نموده او را بدریا اندازیم بقیه  
 نجای یونس گفت که منم که از خداوند خود گریخته ایجا رسیدی ام باید که مرا بدریا اندازند اهل کشتی  
 عذر خواستند یونس گفت قرعه اندازند بلکه بار قرعه بنام یونس را بعد لاجار یونس را بدریا انداختند  
 کشتی از انجا روان شد و در آنوقت خطاب اله به یونس رسید که یونس را فرود بر سبب رساند  
 یونس چهل روز و شب شکم ماهی بود و قادر بخار از تنش تنش حجاب پوشیده بود که میباید  
 بخار را ملاحظه می نمود و از غفلت تبسح و تهلل میباید بعد چهل روز از مابین امیر اله بر کنار آمد

یونس را

یونس را ازین بر آورد مانند کودکی که در غلاف عبودیت یافته بیدار شد حضرت یاری غایب و خست  
 کرد و بر دین و یونس در سایه او آمد و آموی بشیر دادن او بیدار شد یونس را بر روی  
 مستقر بقوم گشت و معلوم نمود که از ان بعد که قوم گرفتار عذاب شدند متوجه سخاوت اندوایان  
 و اسلام قبول نموده اند یونس روان شد مابین را عریسید مقدار سی سال طلب کرد او گفت  
 که کوسفند بن شیر عین بد اخفرت بدت خود گرفته کوسفند را در شید معجزه او شیر را بدست  
 شد او گفت که قوم را از حیات یونس آگاهی ده و اگر اینها اعملا نمایند کوسفند را برده نشان دهد  
 و جزئی بر سنگی نقش نموده داد که مردم باید نشان به شهر اموی احوال مردم باز گفت قوم تکذب  
 کردند ماکه کوسفند را برده نشان دهد و جزئی بر سنگی نقش نموده داد که مردم باید نشان به شهر  
 اموی احوال مردم باز گفت قوم تکذب کردند ماکه کوسفند را برده نشان دهد و کلفار امیر کاه  
 مردم متوجه یونس شدند مغرور و تحرم او را آوردند یونس قوم را شریعت انصاف خود عریسیت  
 کرد و از شاه انجا نیز بر او اختیار نمود تا آخر حیات شغل حیات ماندر بر وقت جلالت  
 و حی نموده کاتب می اسرائیل فرستاد علماء را در حال یونس نیز شریعت می موعظ ای کریمه  
 و د والنون اذ دهد مغاضبا گویند که شاه غضب کاتب پروردگار است  
 که موجب محبت کرا باشد و اگر کاتب قوم است واجب آن بود که بر سبیل لطف و ملامت  
 دعوت میفرمود نه قهر و علب اما شیعیه گویند که غضب اخفرت بر قوم بود لورسطه امر ایشان  
 بر تکذب و الت و مراتب کفر و طغیان مکرر اراده کشتن کباب میزدند لند از میان ایشان  
 برآمد و انچه در این کور است که الی گفت من الطالمان لغیر در صورت خود میفرماید  
 که ما را طاکا آورده است که مراد از ظلم خلاف اولی است چرا که اخفرت در شکم ماهی

انچه در  
 حیات  
 یونس  
 در  
 سبب  
 محبت  
 و  
 ملامت





و کرم با اجانب متکفل میات او گشت و در باب منازعه با یهود افتاد و میگویند که بریم را خود پرورش  
نمانند و در کربا بطرف خود میکشید تا قریه افکندند و قریه بنام ذکر یا ابراهیم الکاه ذکر یا متکفل او شد  
و ذکر یا لاولد بود چون پس شیخ فخر رازی که مساجد کرد و عاود نمود حق تعالی را و در آن وقت  
تغیر علی گویند که آنحضرت عجلت فرمود آتی بگوئی غلام و قد بلغنی الکبر و آتی  
عاق و جواب اهل شیعیه است که اله تعالی او را شارت به فرزندان داد ان الله  
ببشک غلام اسمی در آنوقت ذکر یا بطریق استقامت گفت آتی بگوئی  
الح یعنی سبب خود فرزندان است که بر وی زن دیگر نام با آنکه این زن عاقر و فرزند خواهد بخشید  
القصد برگاه هر چهارده سالگی سبب مشغول عبادت کثیر میباید و اندک شغور و در آخر ضابطه این  
میکند که بر سر ایشان افتاد بود همین که بجلوس و عطرش بر آید و احوال محبت بینم شنیدی  
از کریم پیش اصادی و الدین ارزفت خاطر او غلظت و متعجب میباید القصد بریم حال شد و دم  
و کرم را رانده زبانت کردند آنحضرت ای شما ایشان در رفت در راه در ضعی دید و اواری شنید ای  
بنی الدی جانب من بیا و کرم را رفت و رفت بگفت و ذکر یا احاداد به جوف خود و در صورت  
اصلی یا ابراهیم سلطان کوشه حاشیه پیش گرفت تا در وقت نمایان ماند بصورت انسان کرد و در داخل  
زمره مسلمانان شدند مردم از حال ذکر یا متعجب بودند و غلظت نمایان رفت ایشان داد و ذکر یا ابراهیم  
شبه نمود مردم متعجب شدند چگونه او را بر آید پس رک و رفت نیم آورد که اسفیم خوی از این سازند  
نیز آره پس از آن در وقت دیدیم کردند در الوقت باو شب بود درونی داشت آن زن را از خود دیگر  
و خرم بود زن جویت که دختر ابراهیم میباید مادرش و صورت سبیل از کرمی بن و کرم را  
پرسید که گفت که این عقد جایز نیست لاجرم مادرش و کناره کردند آن زن را کینه کیمی برل شد ملک

اورا اختیار داد و غلظت جانوقت گمان فرساده که سر برادر در وقتی که او مشغول باز خود بود گشت طشت  
بیش او آوردند و در وقت که سه نوبت از آن سر برید او را آمد که این دختر تو حلال نیست و حاکم مردم  
ان بنی محصوم را گشت و بعد از آن از این زمین میگویند مملکی را مادرش و کرمی اسیر اسیر شد  
به انعام ذکر یا کیمی تمام ملک را بر او بر نموده و تقاضا بر آن کس را به قتل آورد و نگاه خون کیمی از خوش  
بارمانند و کیمی را با حضرت عیسی نهایت دوستی بود و قتل کیمی بعد از رفع عیسی و انوشیروان کیمی شهادت  
از شکم مادرش شد و کرمی **عجلت** بن بریم علیا است منقول است که روزی بریم خانه خود  
برده او کینه میخواست که غسل حیض بکارد و نگاه حیریل بصورت اموی رسید بریم از آن حال خود  
شنید و دلت که بکانه منظر شهنوت قصد دارد حیریل گفت مستر لست بالذی می  
و اما انا رسول ربك لا هلك غلام ذکيا و بعد از کلمات حضرت علی  
اصطاف الروایت مادی در حبس استن با موضع ولادت بریم و مید که بریم حال شد و اول کسی که  
از محل او نگاه شد یوسف کار بود و در غم بود آن شد که بریم را از یوسف حمل شد است اما محض بود  
القصد چون زمان ولادت او نزدیک شد بریم او را با نفعی شنید که میگوید از این شهر بروی رو که قوم از  
وجود فرزند برانند و نگارند بریم سید است حیریل همراه یوسف کار روان شد و دو فرسنگی قطع کرده بود  
به قریه اردو نامی شام بدو رسید و وضع حمل کرد و از نوا حشیمه الی در اینجا ظاهر کرد و ملائکه را  
بجبت حدود بایستش بریم فرستاد بریم به حیریل گفت که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از کجا  
یافتی بگویم حکوم حیریل گفت یا شاره جواب کن که من نذر کرده ام که بانی کوم سخن بگویم القاصی  
اسرا یل را در اینجا کرد و افتاد چون بریم را میبرد دیدند متعجب شدند بریم به شاره گفت که این  
میر بر سیدی بر اسرا یل در غصه شدند که این کودک صبر دوزخ شیر حواره چه چشم حضرت عیسی بنیوت





برای او رفتند که از پنج یاده روی بیایند و روی را بوسه دهند چون شب رسید به بکر علف و در آن مردود  
گشته بر نشان میسترد نمود و چون مردم برای مکان ساختن او را غیبی بفرستیدند بکار در بارفته گفت  
که در میان این آب روان عمارت باید کرد گفتند چگونه ممکن است فرمود نسبت و بنا همین است از  
منجرات او یکی آنکه پاره کلی گرفت و بصورت غیر ساجت و مادی اندر زد و سید که طیران او چهار  
اسرا گویند دوم آنکه اگر دایره را علاج نموده ندرت فرمود و بنا را بنیاد کرد و در زیر سر قبر او  
گذشت زن سیری بر آن شسته و دستار احوال کرد و گفت سپرم وفات یافته این قبر او است اگر  
بهریم بهتر و الله او را زنده شود بر خیزم عیسی و در کعبت نماز کرده برای قم دادن الهی در قبر گذاشت  
و آن شخص بر آن آمد و عیسی تکلم نمود عیسی ال مادرش را گفت او اکنون کشته شد مادعا باید که موضع  
خود باز رود و سپرد این منجرات را اصفاعا نموده سحر او کمان کردند گویند در شهر نصیب آبادی  
بود شمسکه عیسی دعوت او را مامور شد پس احوال او را چون خود را که یکی از آنها شمعون و دوم  
لعقوب و سومی تو مان بود و استاد چون بدانی بودند شمعون بیرون در قریب شهر قیام نمود  
تا اگر مقرر به بوعیدیکر شد بدیری اندیشید و آن برود خود را در شهر ساکن و این شهر نمودند  
**آن عیسی روح الله** مردم بعد از اجتماع این کلمه در رسیدند و پرسیدند چه میگوید لعقوب انکار  
نمود و تو مان حرف این را اعاده کرد مردم به کذب متهم نموده پیش پادشاه بردند ملک گفت  
مادت و بای او را برید میل در چشم کشیدند شمعون که بیرون شهر بود این قصه شنید و خود را اجنبی  
ساخته شهر آمد و ملک گفت اگر رخصت نمایی خود و الی این بخت و با بریدی بکنم ملک احاطت داد  
شمعون بر سید که عیسی معجزه دارد تو مان را بیک را با نموده او گفت معجزه آنکه دایره را بر آن خطبان  
هم نمیتوانند و اصبار و خیره و خوردنی که عیسی او را عیایانه نشان میداد حمل بر کفایت کرده و

ساختن

ساختن مرغ او کل و دمیدن روح حمل سحر کرد و چون حرف از احیای اموات در میان آمد و به شهادت  
کرد و گفت که این امر بخیر خدا و رسول از دیگری نمیتواند شد اگر عیسی در معجزات صادق است او را باید طلبید  
و ایمان باید آورد و اگر انکار کند تندیب او باید کرد پادشاه را این سخن معقول آمد و احضار عیسی  
حکم کرد عیسی در آن شهر آمد اول دست و پای تو مان را درست کرد و ماصحت یافت پس دست چپش را تیز  
بنیاضت پس احوال مردم آنجا به شب خورده بودند یک یک نشان داد پس معجزه طیران و نوران مردم  
در خواست نمودند که سام بن نوح که بر او در آن بقعه بود زنده گرداند پس بر او رفتند عیسی دعا نمود و قبر  
شکافت و سام بر آن آمد عیسی چنانچه از پر سید ارا بخدا آنکه در زمان مشام معجزه بود که سوزی مردم عیسی  
کرد و حالاکه با موی و عیسی فیض بر جسته سبب سام گفت که چون آواز ترا شنیدم و دانستم که قیامت  
نیامد شری از رسول برادر بر این حالت رسید پس عیسی گفت اگر خواهی دعا کنم تا بر قدر زنده ای خواهی شد تا  
عطا نماید سام گفت چون اهل امر این شربت مالکوار چشیدنی است و بنور تلخ خان کردن در کام دارم  
کن تا بموضع خود بر گردم دعا نمود و او باز بقدر آمد احوالی حال میکرد رستند پس انقوم بر عیسی ایمان  
آوردند **قل العباد** ارا بخدا عیسی با هوایون بمنته تحول سیاحت یاری عالم خلق در کعبت  
کردند که با رامایل باید تار فح کر ستمی شود و صدق و صداقت خدا و نبوت تو به یقین پیوندد  
عیسی دعا نمود و بجای او مایل ارا تخان توجه رئیس شد که رفوق و تحت او دو خط بود و چون رسید  
خوانی از رزق و دوزخ و عیسی با هوایون شکر نعمت سبب افتادند عیسی در کعبت نماز کرد و بعد تسبیح  
الله حیو الو اذ قتی گفتند سر پوش بر گرفت خوانی دیدند چیل کرد و چیل کرد و چیل کرد و چیل کرد  
و ما بای غوغا سخن زدند و ما بای رخ بر بیان سباده که در حوالی آن بعضی از بقول داشته بودند و  
فدایر کرد و ملک نماز و پنج کرده مان و قدری زیتون و قدری خرمای داشت **فقال المسیح**



کلاه و از کوا اسم الله علیه پس بسیاری مردم از آن تناول نمودند و بسیار کجور و کوفه  
 می یافتند و به قولی چهل روز آن مایل فرود آمد پس حکم الهی رسید که موجب عذر کوفه را عقوبت کنیم  
 نمود پس قوم را مستخرج نمود و راست است که چهار صد نفر صورتی که از حبابه خواب برخاستند و بعد  
 انقضای سه روز مردند و سر کوبید که خون پیوسته را نکند نمودند احباب ما بریم روانه شدند  
 بنوعی رسید که ما در آنجا شرب خوار بود در روزی که نامی از اهل شهر است آمد و شراب میخورد و در  
 آنجا که سر کوبید در آنجا میقیم بود قصد داشت صاحبخانه نشین مریم حقیقت صفت مایه شاه عرض نمود  
 مریم با سیر سوارش کرد پس بمجره خود و یکای بیاب و خمیای را بدعای خود برار گشت و در باب  
 و مان نمود چون ملک ساه داران شراب طعام تناول نمود در پی استغفار رفت حساب خضیضا  
 نمود پیش رفت لاجرم احوال ملک غیب را طلبید و صواب فرزند خود کرد که در جهان تردی می  
 بود عیب فرمود اگر سرت زنی شود ملای عظم نازل کرد ملک قبل نمود که بر طور که باشد پس مردم را زنی  
 باید کرد و عیب شریک کرد که از رفتن من معوض شود پس دعا نمود تا ملک زنی شد و چون آن  
 لغایت حکم کار بود بعد صیدی مردم او را معوض گشتند و عیب از آنجا روان شد در راه از شنایی  
 کوفه صیدی نصبت گرفت خورده و استخوان و پوست او را یکی نموده بدعا زنی کرده و تر نمود و همین  
 لغز گشت و خورده و سر و گردن مایه شیری رسیدند که مایه شاه آنجا فرستاد بود یکی از نفس بیعت  
 اصیای اموات عصای صید به پای مایه شاه زد که فوت کرد مردم قصد کشن او کردند عیب مطلع شد  
 شهابت شش آمد مایه شاه را زنی نمود و انجیل در قرینه یغیره برادر مارل شد و آن قوم بخت  
 می طلب به بشارا شدند و نصاراعی را ابن الهی دانستند چنانکه بگوشید و حقیقت آن  
 حضرت خیانت است که در آن ایام مایه شاهی بود جابر طالم بری اسرائیل استیلا داشت و عیب

بدعت او با موشد نصایح او را قبول نه نمود و بهت بدعت از حضرت نسبت عیب گشت حق تعالی او را  
 حرمین و الی متوفیک و سر افعلک عیب با احوال حارون گفتند و نمون را وحی  
 اول نموده و احوال محمد مصطفی ص مطلع کرده و گویند که حضرت مریم در آنوقت بقید صیات بود چون  
 آن ملک حضرت عیب را بدست آورد حکم کشیدن را نمود خلقی کثیر از نصارا او میزد و میزدند و آفات  
 و در روز شکست ملک را را میخواستند و در میان ملک را فرستاد و مایه را بخت شیدان حرام نمودند و  
 آسمان بر زمین بود و نام را که از آنجا کافر بود و بصورت عیب چشم میزد نمودند بود او را برادر کردند و  
 اصله بسیار است بر این قدر اختصار رفت و مکانیکه عیب برادر کردند و بر سر صیانت که اخبار  
 بیت السلام گویند و نصار العظیم آن مقام نمایند و در حدیث منقول است که عیب علیه السلام در بیت  
 میقیمت و از خود بیخبر است میرا و در حدیث ایام از الزمان شامل هر که در میان خدا شد با حال و کفار  
 جبار کنند و مردم از نام و نشان او مطلع شوند و بعد جلالت احباب و رفت بر آسمان حارون  
 صیدی مجنون مانده بعد از آن در اقطار عالم میشتند و دوازده کس دوازده سمت رفتند  
 هر یک از این را و عیب لغنی نمود و لغزین نشان از مقام اریک نصارا وقت ملک واضح خواهد  
 بعد صیدی **صید سلیمان** بدعت تقمان بعضی از موشد مردم او را به قتل آوردند  
 و بطور احمی که عیب در عهدی از حارون است **علمای مورخین قصه انجیل** عیب بن یحیی گویند  
 که ساکنان بله و افسوسش نت برتی میداشتند مایه شاه آن دقایقوس نامی طالمی دین بود  
 که خود محرک عبادت اصنام بود و مردم را بر عیب میزد و با بر مسلمان مخوف و محبت میماند و سفی  
 از زبان انجاد خانه خود مشغول عبادت پروردگار حقیقی بودند اتفاقا زنی که برای قربانی  
 بطریق کافران عیبی قدش بود دقایقوس فرمان داد که عیب را اهل شهر بیاورند عام را با صلوات

را به اوصاف کهنه در آن روز حاضر آوردند و قیاس آنرا بر سید که شاهر سیدی اتمام در آن  
میکنند ایشان گفتند ای ملک چرا که نه سمع و نه بصر و نه نفع از تو ضرر در پیش او که جمادی شش  
سجده بنیادین بعیدت و قیاس گفت پس بر درگاه شاکست گفتند بنیادین  
السموات والارض و قیاس به قتل ایشان امر نمود ایشان با خود مشوره نموده گفتند که  
اگر شایسته در این امری قرار دهیم و در جواب گویم و قیاس را این سخن معقول اند انبار احب نمود  
و قیاس به سید سید که ان گشتند و سیدی بنیادین است علیها ملینا مکملینا سروس رکن  
سکون و بنیم ایشان قول بعضی بنیادین بود که از راه همراه شد و قیاسی که قطری نامی بنیادین شد  
بعضی بنیم این که گفتند و بنیادین را علاوه العوض جویس که همراه شد ایشان خوف نمودند که مبادا  
صدرا باشد که زبان بکلام گشوده گفت که من شیش از شما حال حقیر را شاکست ام لهذا اورا بنیادین  
بروند به عاری رسیدند که رقم نام شش حقیر در آنجا خواب بر ایشان مسلط کرد و سید بعضی قیاس  
و سید سخن تعاقب ایشان نموده در آنجا سید خیر که در بنیادین شرف سلام بود به تعقیب ایشان  
از درون بنیادین او و بنیادین را صدرا و جواب شنیدند و بنیادین قیاس اندر گفت که ایشان  
فوت کردند و قیاس خوش مل شد و در عاری است و عازن چون به حقیقت الحال ملیم شد بود احوال ایشان  
بر او از راه کفر در آن عاری تعبیه نمود چون عرصه صد و نه سال متوقف شد و درین اوان زمانه یکی  
با انچه ملک و ملت را بریم زد و نوبت سلطنت شمس خدایت متوحد و سید سید بود و در آنجا اوصاف عاری را  
از کشتن و بنیادین کوشش و بنیادین و استخوان محفوظ و سلطنت بود ایشان احوال این بود  
کمان برزد که بعضی از یک روز یا تمام روز خواب نمودند پس بعد از عبادت الهی ملچار که یکی از آن ملچار  
آوردن شش تا کوی به بار آورستادند ملچار را کثرت راه شهر گرفت و تمام صورت نقیشت بار

را به عیدیکر

را به عیدیکر متولد کرد و خلق مجلس در میان دیگر دید و شنید متعجب شدند و چون از بعضی مردم نام  
میج روقت سید که خوردن شمشیر را به تر متعجب تر ما بدو کان مان من وقت دوری از درام و قیاس  
بود و اد که مان متساند مان بر سید که این کجارجا یا قیاس که سکر را بج الوقت بنیت گفت که بنیادین  
ام اخر قصه طول کشید و بنیت به قاضی و حاکم رسید و احوال رسید ملچار بنیادین خود نام و نشان ملچار  
با گرفت مردم گفتند که ملچار بنیادین و سید استیجاب نمودند پس از آن پس سلطان روز ملچار از خوف  
و قیاس حرف بر زبان راند مردم گفتند که او سید را در است که در بنیم و اصل شد چون ملچار مجلس  
شاه حاضر گشت و بنیادین بر سر صحنه بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین  
میسود چون با دشتاه از سر رشتی سید سوال اند ملچار احوال خود من اوله الی اخره با گرفت سماعان  
در شکفت مانند ملکی رای دفعه شنبه علمای نصارا طلبید و در بنیت نمود آنها گفتند که از صحن  
منتقل است و ایشان رشت کواهد پس با دشتاه ملچار را همراه گرفته برای زیارت دیگران بدو عار  
رفت ملچار ایازان را از بر کشتن زمانه و دین و این و این سلطان مطلع خست آنها سید  
نیادین چون با دشتاه لوح تاریخ دخول عاری دید پس اینها آمدند و از ایشان سید سید سید  
با دشتاه را در بنیت داشت بر یک سید دعوت کرد و بعد اکل و شرب ایشان گفتند که ما را کمال  
خوشی بیکر با دشتاه قبول نمود و بنیادین که داشت با بنیت قاضی ارجاع قضای ایشان نمود  
و چون با دشتاه حوالت که بنیادین و بنیادین ایشان نماید در خواب دید که اصحاب سید گفتند که  
نحن فی الکفان الجنة لاجرم بنیادین بی دفن و کفن آنها اگر گشت از روز و در سال  
عید مقرر کردند منقول است که معاویه بن الوصفیان در عید ریاست خود در حیدر بنیادین آن عاری نمود  
نیافت و زمره گویند که اصحاب کهنه لوقت نزول عیسی از کمان با در بنیادین خواهند و در صحن



عبدی که کرده باز خواهند نمود و در این میان در این مملکت  
در آن عهد باو تاهی بود ظالم و افروغی بود اعلو نام بر کس ضم او را یکی و یکی یکی چهره را  
چون گذر بر این شهر افتاد و تحایفی که برای باو شاه برده بود بسکین تقسیم نموده و خود پیش از ظالم  
رفته کلمات بنید و فصیح و دعوت به اسلام نمود او گفت مرا از حکایات کار نیست اگر ضم مرا  
سحر را کنی گرفت زخم چهره من بقرار بر تو شهادت شد این ملعون را به رست نماید حکم  
کرد ما به شاه تاهی اینان را محوم و محوم چهره را را خیمه چهره را الهی رسید ما بدیم صبر و ادراش  
که اخفته بر چهره من کوفتند انهم اکثر کرد بعد از در حوضی کس که اخفته چهره را افکند و کس که نبرد  
چون گفتند اصلا الهی به چهره من رسید بود و در حاکم کرد ما چهره را از زبان بر زد و یکی تاهی اینان را  
لبستند از دهن او را در انجا به بنوت سر زد کرد و در هر بخت فرستاد و اصدار او به سال مایه که  
برین عقوبات ثابت و چهار مرتبه بونیت بکشتن نورسد و من تقویت کامله خود را از این کتم چهره  
نگذشت چهره من را در بارگاه حاضر شد ملک از اینش تعجب نمود پس امر کرد که از راه دینیم کرد و از این  
بدن اخفته شد پس شران از خیمه شران مرزی رسانیدند و قادر بر حق ما را در این کرد و حکم صادر  
نمود روز دیگر که ملک است مغفلت بود ناگاه چهره من رسید مردم او را بجرمان کردند پس احوان را  
طلبید و اب سحر و جادویش را او اثر نمود و احوان نیز از دست نمودند و تعجب نمودند انگاه ملک از خوف  
رجوع مردم سحر چهره من حکم کرد که از ان اخبار را بریند چون خبر به قوم شد حصار بر آنس را کرد و اندر شاه  
فرموده را رگشت حاضران مجلس اعلان گفتند که ای چهره من اگر فدای تو فرست است این کرمی که  
که بران نشسته ام باید از سر نو شوی شود و در کرب و بار دارد دعای چهره من عجبان لطیف و رسید با اینها  
نیاید و ده لبس باو شاه او را در حوض کادیس نهاده اش داد و بر درگاه عالم رفت و باد و عدد و طغمت را

گفت

گفت خنده روز من حالت مانند لبس ملکر باید و کاو را بر زمین زد که از صدای آن مردم بر روی کمر او  
و چهره من باین سلامت مانند یکی از ارکان سلطان گفت که در فلان عارضه زده افتاده اند اگر کسی  
تو بر حق است از ایشان بکلمه کلمه در میان جواب بند چهره من را بجا بسوزد و در کتب باز کرد و احوالی  
اموات کرد و احوالشان سپید انجاعت زنده شد احوال بت پرستی و عفت خالق حق تعالی و عداوت  
به سبب از فانی اینها بیان نمودند و دعای مغفرت از اخفرت طلبیدند حضرت بای بر زمین زد و تیری  
ظاهر شد انهارا حکم عجل و عجل نمود و باز در کتب توصیف انصاف حساب شد دعای شان و دعای بر آنها  
طلبیدند باز انهارا گفت کرده به جنت شتافتند با وجود این شهادت و دلیلی شریکین روشن شد  
انگاه حضرت را به کسکی در شتند اخفرت در زندان دعا نمود که از ستون جوی شاهی سر بسته  
بار آورد و باد شاه مطلع شد ان خانه که این معجزه در این اطاعت بود و گویند خانه عجزی بود در این  
کرد و در وقت ما از اینچ بکنند باز در وقت بصورت اصلی شد انگاه حکم کرد که چهره من را سوزند خاک  
سه صد نموده یکی صبر بر این انداختند و یکی صبر بر این کردند و یکی صبر بر این ادا شدند چهره من  
از خالق بر حق باز نرسد ملک گفت که اگر اقلون را سحر کنی باز منور تو شوم و اخفرت را بشن  
خود دشت تمام شب حیات زبور کرده صبح به صبح انضم رفته مان در انچه بنوت شش خود طلبید مان  
از بای خود چهره من آمدند ان حضرت بای خود بر زمین زد همه در افتادند لبس شهادت نمود که خداوند را  
موجب و عذر عیب ال که از ایندم حال را فرخ میوایم باعد ایل عصیان مشاغل نمود و کس که شتم  
بهانوقت و طعه ابری آمد اش ما را ن ماریدن گرفت مردم چهره من را باره باره کردند اش ما شتم  
و مردم را بجر نسلک ان بخت و خاک کرد و در حوض عداوت ازینها اصحاب اضرود  
در زمین بودند باو شاه و دو کس نامی ظالم بود و دوری کاین دشت چون در زیر مرد برای تعلیم





اخضریت و قیوم شد و کینت بضار و بیست و یک سال آن مخصوص تحقیق شد و امور ترخیص و بیست و یک سال  
 چه دیگران در اسلام اجداد اخضریت اتفاق دارند اما منقرض بضار و اتفاق جمهور سلمان بر ملت ابراهیم  
 بود و پس از او اکیان نیز چون بود و بیست و یک سال که او را صلح و بیست و یک سال که او را صلح و بیست و یک سال  
 نام و بیست و یک سال که او را صلح و بیست و یک سال که او را صلح و بیست و یک سال که او را صلح و بیست و یک سال  
 خرمیه و کمانه و انیر و دلا و نه نگاشته و هر را پس مدر که نوشته به حال لقب و هر ترش است که در هر را  
 ترش خزانند و غیر قیرین مالک بن نصر اول ترش دانست و این مطلبی است به احوال فردی شیعه  
 که میگویند به غیر مثل نقطه است میان دایره و ترش که دوازده لیت بیشتر از فرزندان مالک بن نصر  
 ترش اند و دوازده بعد از آن صاحب العصر امام مهدی و وجه تسمیه ترش سر محمد نوعی امیر ملی اند  
 چون فرزندان مالک سبب متفوق شد و بودند همه جمع شدند بعد از مدتی در حرم خدا دوم اندک ایشان  
 از اهل تجارت بودند یعنی اهل الکتاب که مراد ترش است پس اتفاق ترش از ترش توان نمود  
 سیوم اندک ترش از ترش شش موه اند و ترش را دوش شش است و ترش از ترش اتفاق ترش نمودند  
 و میدادند از تصدقات چهارم اندک قبیل ایشان از ترش بود و مناسب ترش که معنی باب ایل و آن  
 بزرگترین خلقت است از حیث ایشان را ترش گویند القصد بعد از آن بدستوریک در محل رقوم رفت  
 از اجداد اخبار یک گشته اند و ما بعد ترش و ما بعد ترش و ما بعد ترش و ما بعد ترش و ما بعد ترش  
 تمام بیست و در مقام ترش اعراض بر مصنف روضه الصفا و از دستوری باید که بعد از بیست و یک  
 باشد و حال آنکه حبس نیست ما قبله بعد از بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 سیوم نفل بعد از بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 متبانی آن جمعی بود که هر یک را از ترش جدا کردند و از این حیث همان بر دو لایه آن

عزادوت مانده اما تا تمام نام او و لقب او تا تمام مشتق از بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 سکنی نام مردم را طعام میداد و کار از وی سکت از بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 جمال بود چهار بر دشت اول اسد که بدر مادر علی مرتضی بود و دوم فضل سیوم الوصف و از سبیل  
 نمل و چهارم عبد المطلب که جد بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 بکس ستمی رای بر دیدن اهل بنام او شمره ماقی اما که این است که نام او عبد المطلب است و بیست و یک سال  
 و بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 به او موقوف بود و سقایت جاده نرم میشد و اهل که مطیع او بودند و در عزادوت جریه ما و میفروند  
 متفوق است که عبد المطلب با جد اندر کرده بود که اگر او را فرزندان نولد شوند ملی را راه حوا و آن  
 نماید چون نوبت فرزندان را ایجاد در گذشته بروای و در نفع و بر و ای سیزده رسید و بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 و بعد از آن نماید با سپران خود مشوره نمودن آن بلا اتفاق سمعنا و اطعنا گفتند انگاه  
 عبد المطلب قریه بنیان و او با یک نام خود افکند اتفاقا بیام عبد الله که پدر بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 المطلب را در دست بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 نماید اقوام جانب در عبد الله بجاخت اند و از این یافت که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 و از و سال کردند که در بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال  
 در مانده شریک است و عبد المطلب اضی بدین شد چون باز ترع انداختند باز بیام عبد الله  
 احوزه ده شتری او بودند و قریه یا انداختند چون نوبت رسید شریک بیام شتران او عبد المطلب  
 با شتر ضای تمام به توانی شان را می کردید و بعد از آن در بیست و یک سال که بیست و یک سال که بیست و یک سال

شماره ۱۱۱  
 اهدای وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران

برگزین خوار و سکار و بیدار و آرد و حفظ خود میشت و آلوده میماند و در روزی که از صاحب  
آورده که اهل کتاب که در آنوقت می بودند معلوم بود که چون جابه سفید خون آلودگی میبرد در آن شب  
که شتر بود و در دست آنجا میماند روزی که خون از آن جابه متعاطر شود آنروز غلظت و لذت بنوع خاص  
بود از غنیت حمل اهل کتاب با عبد الله و ثمن بودند روزی عبد الله بصید رفت بود اهل کتاب شتر و صیقل در  
رسید و خدمت کنند که او را بکار کشید و بنی عبد الله که در آنجا حاضر بود خوراک که شترشان دفع نماید و فوت  
دید که کور از چند عیب حفظ عبد الله میزدند از آنروز که کور عبد الله بنده شد است خوراک که در  
خود عبد الله عقد نماید صبا که شترهای طریقی عقد عبد الله واقعه کردید و در کتب سراسر که در آن روز  
که عقد عبد الله با منتهی شد و دست زمان از شکست میزد و چون در آن حلقه که در کتب کتاب  
نوشته بود که محمد صلاه الله علیه از آنجا خلقت فرشت و اصلا بنیامی آمد و با عبد الله بنده شد و  
منتقل شد و رسید در آن شب که غاف آمده و آواز دیدان نوبه رحم آمده استقلال نمود و ادب است که در  
آن شب میل علیه السلام از آنجا رفت و علم نیری بر بالای خیمه نصب نمود و ملائکه را احاطه  
کلی دست داد و مجموع قطعات زمین را بشمارت دادند و شیطان در دریا و صحرا و کوه و دریا و  
و غش او را کون مشرق بود و در سال یاران رحمت بسیار نزل نمود و مردم را نفع کثیر عاید شد و  
انحرفت و نه ماه در شکم آمده اند و دارا منتهی مقول است که در ایام حمل چگونه رنج و الم و ضعف و  
نه بود و مانش ماه میگذشت که حمل سه ماه و در آن ایام عبد الله حکم عبد المطلب ششم حارث نام رفته  
بود و بموجبات یافت و آن در کنون رسالت یتیم پرورش و بعضی را کمان است که عبد الله نیز  
زیر بود در مدینه پیش خورشان مادی بود الفقه روزی عبد المطلب در خانه کعبه نشست بود و  
بشارت آموختند و رحمت و مکان عبد الله آمد معلوم کرد که عبد الله را فرزند از عبد الله تولد شد و این

جهت بسیار خوشنود کردید و کوسفند و شتر بود و قربان نمود و تمامت اهل مکه را دعوت کرد و نصب  
در احوال روز و تاریخ ولادت شتر و روز اسباب رسالت است و علم از این با اختلاف است  
بعضی در بیع الاول روز دوشنبه و بعضی ماه رمضان ولادت گویند اما صحیح این است که سفریم ربیع الاول  
بود روز دوشنبه در سال عام الفضل بقولی بعد حاه خور از آن معرکه و بقولی بعد جمل روز و  
بقولی بعد یحیی که روایت ضعیف است و اول صحیح است و موضع ولادت برای محمد بن یوسف  
بگوید که به شعیب بنی هاشم مشهور است و در یک بود بالجمله آنچه از احوال و ولادت مرقوم نموده اند علامات  
و مقدمات بسیار است اما اختصار آنکه در آن روز که بانه بود در روزی که بیکر افتادند و الوان سبزی  
بشکست و خمر ساه که شکست روان شد و شکسته کاش میزد و از آن پس از بر سال نموده بود و سبزی  
را از آن مقومات خود عظیم رو داد بپس از دم خود نموده میبرد و میسپید اخوان گفتند که در نیم است  
از کاهان که نام او طبع است و نصیحه الهی دارد از او باید پرسید خوابی که سبزی رفتش او را ببرد و  
که رعایت نیری که سطح بصورت مضغه کوشی نمایند و روی او بر سینه او بود و چون از شیر  
می جنبانیدند جواب میداد پس چون از سوال کردند که چنین علامات ما را نشود و نه او گفت که  
آنچه میگویند یکی سبزی و مشک که بر نشود ولادت قرآن و صاحب صانع میگوید مظهر خود روان شود و در  
ساده و در و در و در ساده و میزد شکسته کاش در آنوقت بابل مقام اهل قریه و شام مقام  
سطح باشد و از دنیا صلوات کند و علم کائنات متوقف گردد و از برهه سلسلیان بعد و گفته که از  
طایفه سبزی افتاد که با قدر است سلطنت بماند گویند سبزی از حرف آخر خوشنود شد و گفته شده است  
سلطنت بسیاری شود لیکن در آنکه در یک سال ده نفر از آن مردند در خلیفه دوم قطع سلطنت  
شان کردید و بر روایت فاطمه بنت عبد الله مقول است که در شب ولادت اسرور دیدم ستارگان را



که از اسما بن میگردند و روایت صفیه بنت عبد المطلبش علامت قدر وقت ظهور آمدگی آنکه چون  
 بر زمین رسید بجز کرد و دیم سر از جگر زد و شکله لا اله الا الله الی رسول الله بر زبان  
 جاری فرمود سوّم نام خانه او روشن شد چهارم خون خاشاک که او را بنوید صدای شنیدند که احتیاج  
 ششمنیت او را شسته خستار ایم خفته کرده و ناف برادر تو زد شد ششم بر نوبت بین گفتن بود  
 القصد اول سیکه السور در شیر داده توبه کن که بول بود که شیر بر او معروف نام شیر داده و درین  
 و در خط اخوت میان حمزه بن عبد المطلب و عبد الله بن عبد المطلب بود و در خط اخوت  
 بن ابی ذب که از اشرافای متواتر در جواب بیداری مشتاق رفته شد بود اصراری بکه اهل وقت  
 نام نمود و اهلیمه مستول است که اخوت در جاب خود سرگزول و غایب کرده چنانکه دیگر اطفال میکنند  
 روزی چند آبی بالید که دیگری در مایه و در مایه چند آنکه دیگری در سالی نشو نماید و اول غنی که  
 بر زبان آمد که تو صید بود و چون دو ساله شد خوی بدو گریه و خلق در شربت و در جگر قتی بدست  
 رشت گرفت و علی الدوام نوری چون آفتاب را در داخل شدی و او را می گویندی و بار غرق و بیام  
 قفل است که چون اطفال من به جایی که سفندان مرفتند در آب میگردیدند و آب میخوردند و درین  
 آنکه از بار مبارک حرام در قرار تواند کرد و پیرسانند روزی من و نمود که چند شدند از من کفتم  
 چرا اینان که سفندان رفتند حضرت فرمود که من هم بروم پس روزی او را نشان کرده و سرش را  
 بکوشتم و حضرت بیفت و در قریب برای ما متول میماند روزی دیدم که سرم با حال اضطرار  
 دو پیر اصل سر گفت که ای ماه در باب که برادرم محمد را دور بودند و بر سر کوه بر شکم او  
 بشکافتند و با منیدام که نرسد است یا نه حکیمه گوید که چون با تو خود رفتیم دیدم که بر کوه نشسته چون  
 حال پدیدم و نمود که اینک در سر کس آمدند و بر آمدند و شکم را شکافتند بکه من در دو موضع خود را

و قلب را بر وزن آورده و بدینجند و کمر شستند و کینه را در شکم انداختند و از آن بار خستند  
 انکام و مایه سینه مارا باز بدستور اول نمود و مارا وزن کرد و مایه سینه مثل من من را چ آنم  
 انکاه مایه بر کس مارا وزن نمودن غالب ترانم انکاه میان بر در پیش گوید و بکشد است  
 و برقت و اینک در جوف آسمان در آمد انکاه که انقیاده بشو من و حاجت من معلوم گفتند  
 که از اثر جوشید باید که او را به کاین رند کاین خون از زبان نهر شستند بر وقت و او را بنید  
 جیب باند و بکشد گفت که ای قوم عرب این کودک را بشوید و مارا نیز با دی بقتل آرید که اگر بکشد  
 بلوغ خواهد رسید عافان شما را سفید شمارد و درین قدمیه باطل سازد انکاه حلیمه اخوت را  
 اندست او گرفته به عبد المطلب بیاخته رسانید و در وقت الاحباب مار دیگر احوال کم شد  
 اخوت از دست حلیمه کشیدند بکه خجسته عبد المطلب بانی نموده که بعد از آنکه اخوت کم شدند  
 او را بودی تمامه یافتند که طبع از او است را تحریر نموده و همچنین روایت مای چند در باره  
 شق الصدق احباب مستول نموده اند با محمد عبد المطلب آن حضرت را کفیل پیش بود و او را  
 محمد عبد المطلب آمد و در شقیست و اهل قیافه انا را جو بر شد و راوی فتنه به تربیت او مایه عبد المطلب  
 اظهار میکردند و عبد المطلب خود نیز متوجه او بود و سپر خود الوطالب دام من را نشو مایه کفایت و نمود  
 که از بار مبارک بگویند که او را بر زبان درین امت خود بود باید که او را شکو محافظت کنی و الوطالب  
 بیشتر از همه ساعیر دید و متول است که چون عبد المطلب آن حضرت را از نمود که ترا از اعما خود بکشم  
 حضرت بکنار ای طالب انداختند و او شکو محافظت بود برای رسول خدا جاب خود را در جلو حضرت  
 رشت کرد و در جاکه رفتی او را بر لایه روی و بعد از عبد المطلب که بعد صد سال در دانی صد کشتند  
 و از بر چشم با بنیاشند و بدانتقال نمود و عبد المطلب باز بر کت و انا و صلب و رشت بود و درم

که عظمی از اهل بیار را فرمودند خصوصاً در وقتیکه اب زرم بر آرد و وجه آن اینست که چون بعد  
از حضرت اسماعیل محبت خانه کعبه و تقایات آن چاه زرم متعلق به قبله بنی حرم گردید و او در  
در آن قبله عصیان بشکر کرد و در آن علم در آن راجع شد قبله عراق و بنی بکر بر ایشان لشکر کشید و آخر  
آنجا به مصالحت نمودند و قرار بر آن یافت که مکر را به اولاد اسماعیل که از آنند و بنی حرم بپذیرند و در آن وقت  
برین نشان عمارت بود از حی سحر الا سود را از رکن خانه بکنند و دوره طلا که است  
فایده بپسندید و در آنجا فرستادند و مکر اسلحه و غیره برداشت در میان چاه زرم پنهان نموده بپشت  
و بارین هموار خشت بالجله از آن روز چاه زرم ناسپید بود چون ریاست به عبدالمطلب رسید در جواب  
دید که صف چاه زرم کند عبدالمطلب نالت که کجاست میباید کرد و دید چون به آنجا رسید و کلان  
سفید و سیاه تر از آن دانید عبدالمطلب چون بر وقت در زد و بود که ناگاه طلوع سپید  
و در زمین فرو برد عبدالمطلب این را بکنند و در آنجا نمود و چند ترش میخ شند و همانند نمودند عبدالمطلب  
بخصوص آن بر آنرا رالت آن غالب و چون کردند آن دو اسبوره که از طلا و طلا کجای است بود و در آن  
بار دیگر ترش خصوص نمودند تا قرار یافت که قزو آنرا زرد بر چه پس رسد و بعد بکر چون قزو آنرا  
اسبوره بنام کعبه را آمد و اسلحه که در خون بود نام عبدالمطلب و خوش را به نصیر رسید و الوطاب  
اسلحه را نیز در بنای کعبه صرف نمود و اسبوره نصیر و آن بدستور میبود تا الوطاب بفرموده  
با جماعه او پیش بر آمدی آن دو اسبوره را در دینند و بدست قافله فروختند و مدتی صرف کردند و بعد  
بعمر ایشان تقصایم رسیدند بالجله از روز که چاه زرم بر آید بپشت و قمار عبدالمطلب در دل نای  
خلاق بسیار کرد و دید چنانچه کتاب خارج النبوت در وقت انصاف و غیره نوشته اند که چون در احوال  
حاکم من که احوال او در ذکر اصحاب اصف و کثرت چشم رفت و سلطنت آنجا به ابریه رسید

بجاست

بجاست حاکم جنبه تمام اعانت او نمود و سلطنت بمن - او مغرض داشت عباد مومنین بر سال بر بارت  
و طواف خانه کعبه و وقت میباشند ابریه چون معلوم کرد بر او ناگوار شد از مردم طرح وضع عمارت کعبه  
پرسید و پنهان نقشه طلبی در ملک خود ترست داده مردم را بدایت در آنجا نمود و مسلمانان تنگ دل  
میانند چاره نموده شدند که روزی یکی از مسلمانان که از اولاد نعیم ابن عدی بود و وقت شب صید  
اعتکاف در آنجا در میان کعبه در آمد به نجاسات و فضلات تمام آن خانه را الوطاب که مردم  
در کعبه کشوند آن جوان بدرفت مردم چون آن حال دیدند به ابریه بیان نمودند آن ملعون بپرسید  
که خانه کعبه را بر باد دهد پس به بجاست نوشته فوج لایق با فیل نای کثیر جنگی که یکی از آنها فیل کشند  
محمود نام پس در آن روز قوی الحبه بود و طلبید و همراه گرفته روانه کعبه میخواستند چون قریب بجا رسید اگر کسی  
و اعنام استواف آنجا را معر و صد شتران عبدالمطلب است بر دوش خود حکم قتل و عمارت کرد و درین  
اقوام را بحال معاومت از آن محله بود بخیر چاره ندید ابریه عبدالمطلب دغره بزرگان جماعه را  
پیش خود طلبید و گفت هر ساد که ما را عرض از آمدن اصحاب خرابی این خانه و کثرت اگر شما جنگ  
پیش نمایند ما هم مرا هم نیستیم عبدالمطلب بملقاتش رفته آن ملعون را که نظر بر عبدالمطلب افتاد اگر تو عظم  
پیش آمد و ترخت بر بر خود جاد و دبدول خود گفت که این شخص عالی منصب است اگر از نهالت  
سخن را ندانم او میدول و دست از خرابی کعبه باز دارم پس از عبدالمطلب سبیل پرسید  
عبدالمطلب گفت که شتران من در کثرت شما در جوی برده اند اگر اسرا و پس و پید حالی اگر کم خواهد بود  
ابریه را اجتماع این سخن بر خود عجب و گفت شفاعت امیر خطیر را بطاعت بیان گماشته برای اسرا  
گفتی این سخن بعید از تو معلوم شد عبدالمطلب فرمود که بر کار که نواوده صاحب این سخن قوی  
و قمار است از فعل خود غافل خواهد بود ابریه شتران عبدالمطلب را کرد و دکانه خود آمد و آن



وقت مردم را در هیچ شکر که در دفع این ملامی با کفانی چه باید کرد عبد المطلب گفت باید که بنویسد دعا  
و مناجات متوسلیم اندک بخیرهای الهی باشد روز دیگر ابریه پیشتر شقاوت اثر جهنت  
که بخواهد که یافت آرد فیلان را پیش کرد و غنیم این عدد و بقولی بقتل این غنیم پیش آمد و کوش  
فیل محمود گفت که محمود باز کرد که ترا مقابل با جرم خدای می نشاید فیل محمود بجای شکست آید  
و هر طوم بر زمین رفت آغاز کرد و بعد قصد کرد و غنیم پیش بریزد و گفت ماکاه دیدید که از جانب  
دریا بار فوج مرغان سیاه مال سبز کردن کوه سفار دراز باز کر از طبع و خود ترا در ترک حج زبانه از  
کحل و کمر از خود در سفار و ملک از آن در چنگال که روان نام مقول او نوشته بود رسیدند و سومی  
فوج جهنت نهادند و حجر باران کردند که بر هر که می افتاد او را می خورد و خوش می رانج کرده و از هر که گشت  
زین شش نموده و تعراض می نمود سیدی ابریه بگفت و خود را به گشت رسیدند و ظاهر از این  
نصبت ابریه نمودی در محفل بجای خود را رسانید و عیال را طریقی او را در اینجا ملاک کرد و تمام  
فوج نیز رعیت یافت و از آن روز زیاده تر مردم به پاس فقار عبد المطلب می گوییدند و با جمله وفات  
عبد المطلب در سال سی و نهم و بقولی در سال ششم از ولادت سرور بود بعد از چون الوطالب  
متکفل مهابت سرور گردید و در سال سی و نهم الوطالب را غم تجارت کبابیت شام می شد چون  
آمنه نیز در سال ششم از ولادت وفات یافت بود و ام این از زمان عبد المطلب او را می برد  
در الوقت حضرت نیز در جهنت به الوطالب کرد که او را همراه برد الوطالب راضی شد  
و همراه برد و راه مغرب بسیار بطور رسید از آنجا که راهی از نصار او در قریه کجرا معز و واکاه  
از کتب سعادی و مسطر قدم شریف از روی علم که داشت میبود و وفا که در رسیدی شش  
اینان نمودی اما بعد از آن که مقصود خود نیافتی متوجه گشتی در آن روز که را بر سبزه بالایی

صومعه خود بر آن ظاهر میکرد ماکاه دید که ابریه همراه آن قافله سایه افکن است و هر جا که قافله التماس نمود  
ابر نیز می ایستد و در بیوقت مردم قافله آمدند و در روزی که شکست شد و نهادند ماکاه آن درخت سرور کرد  
را به چن این واقعه دید باید و مقصود خود در جهنت و علامت می که در کتب سعادی راجع به چن  
از زمان نخست بود مطابق یافت بخت و بای پیغمبر رسید تمام قافله را نصبت نمود و انجا و اطعام  
نصارا خوردند و نگاه را به الوطالب فرموده داد که این برادر زاده تو سمر ابریه از آن خواهی شد با جمله  
از آن که الوطالب با منافع کثیر تجارت معاودت نمود و مردم دانستند که چندان منافع از بخت مردم  
میست بخت است بعد از آن بر سر عبد المطلب که نیز بر بخت تجارت به بین میرفت در جهنت نمود که الوطالب  
احضرت همراه نماید الوطالب بگشت از آنجا که حوازی بسیار بطور رسید و ارسال التمس طلبید که بخت  
ظاهر شدند و حضرت با الوطالب را در زمینها و سال است بجم الوطالب به حضرت گفت  
که مقصود ما که من علیه کرده مالی در دست مانده الحال کاروان خوش بجانب شام میروند اگر توان  
بیشتر خد بخت خوی که از جمله مالداران فروش است و مردم را تجارت میفروشد تو هم برو و خود  
عزم کن شاید که احوال خود ترا بدید و بدان و سالیانی میبرد چون این سخن بیشتر از آن حضرت  
برو و بعد که رسید حضرت را طلب نمود و چون حضرت در وقت و امانت شهور بود گفت که مالی  
بسیار میجویم که تجارت شام کنم اگر خدا سودی دهد و هر چه از آن خواهر بگر حضرت قبول نمود و سیره  
نام علام خدیجه را همراه گرفت و شام زده شد و راه نظور نام را بر همان واقعه و داد که کچرا را رد  
داده بود و چون غریبه طریقی خدیجه نیز همراه آن حضرت بود اکثر رسید بجای که حضرت نشینند در آن  
جنگل که سبزی شونده و زغان در شام افتاد سایه یک تنه خدیجه را بعد از مراجعت جمله احوال را  
خدیجه نقل فرمود از این صفت دل خدیجه مایل به حضرت گردید و اینست که خدیجه زنی صاحب

جمال و عزت و باکفایت و مال دار و شرف بود مردم بسیار او را می خواستند که را ثوبی  
 قبول نمی نمود و از روی علوم آگاه بود و می دانست که او را از جهت نعم نصیب خود گویند روزی خواب  
 دید که بود که اعیان را کنار او آمده اربابان تعبیری برسد گفتند را بنظر امر الزمان بمناحت آرد  
 آگاه فرمود بحضرت علام خود را بر یافت غمت آن حضرت زنی و شوهر و فرساده و در حق حضرت درایت  
 نمود بسیار خرم شد و ساعتی بر عقده و اوقات تک احتیاج نموده ابوطالب و خرمه و دیگر اعمام  
 جمیع شریف ابوطالب عقد خواند و خطبه و نمود و از ضایع طرفین بشمارد و در جوار صد مثقال طلا  
 و تقوی با صد درهم و تقوی البشیر بمقرر کرد و بعد از آن خط ابوطالب از طرف حضرت ابی طالب  
 کردید و خود که تکفل خود را بایت معیت کشید و هم در سال خانه کعبه که سبب صل و جهاد و طراب  
 شد بود و فرستاد بنجد عمارت آن برداشته و آن مقام را مقف نمود و بیشتر مستحق بود و در آن  
 بلند کردند صاحب غمر نیز بآن و سنگ کشیدن و عمارت کردن مشرک که دید و در روضه العجائب  
 آمد که عکاس به آن حضرت فرمود که دوش نواز بار سنگ آید میکشد باید که نگویند که بر دوش  
 نواز ایجا بر بجهان نمود چون نگویند نگوید و بقیه و بقیه شد و در آن عجب سید که باید عوارض را  
 بیوشانی و آن اول صد بود که بر آن حضرت آمد و دیگر را و بآن اعمام را بمقتول ساختند  
 آگاه بر آن شد آن و نفی نمودن حواله نمود و فانیان قنابل تار واقع کردید حضرت که ایمن تر  
 خلافت بود و در سید را و ای خود بکش او و قنابل را گفت که همه با اتفاق برداشته  
 آوردند پس حضرت از آنجا بدست خود و نفی نمود و در میان آمدن در  
 و انبغات آن حضرت رو چرخه مشغول است که چون سال حمله از ولادت پیغمبر باشد و الا  
 خوارگی راست معاینه میکرد و در آنجا سلام میکردند انجابت و بهر جای کسی که بخت از

انوار العجائب

عجارات و اطراف صدا می شنید که السلام علیک یا رسول الله و کاهی از این حالات انجابت بود  
 رو دای و اکثر مشغول عبادت در کوه جرمیانی و آن کوی است در اطراف مکه و کاه کاه  
 بدین حد که می آمدی و زمان دیگر حدی را می گفتند که بخدا باین زودی از تو سیده است  
 خداوند که می میانه حدی می نمود که آنچه مکنون شهادت خاطر از آن جمع دارم چون سال  
 چهل و یکم شد روزی بدستور در کوه مشغول عبادت بود که حیریل فرود آمد و گفت ای محمد  
 من حیریل و حضرت حق را تو فرستاده و تو را بر سالت خود کرنیز باید که بر خیزی حضرت عجب  
 آوردن شد چون حیریل میان کوه و صفا و مرده رسید بای او در زمین بود و سر او با سنان  
 رسید و بالیای او شرق و غرب را احاطه کرد و الوان او زرد و بال سبز و در کوه و در کوه  
 بند با قوت و شانی صاف و دیدارهای سیند و سوی کسرخ درشت و در میان دوشش  
 نوشت لا اله الا الله محمد الرسول الله چون سرور این کل و شایع دید خون  
 فرمود و گفت من انت حرمك الله فانی لم اشریتا قط اعظم منك  
 حلقا ولا احسنک حمیها حیریل گفت اما فرج الامین المنیر  
 الی جمیع البینین والمرسلین یا محمد بخوان حضرت فرمود من خوانم ششم حیریل  
 از بر مال خود نامه که بدر و با قوت مسج بود چون آورد و سر روی سرور اداخت و گفت  
 بخوان حضرت فرمود من خوانم ششم حیریل بر سر بار اخفرت را بشرد و در یک کوه که بقیه  
 شود آگاه اول سوره اقرع یا بنیم سرباب الذي بروی خواند پس حیریل بر خود  
 بر زمین ز چشمه ای سید شد و وضو تعلیم به اخفرت نمود و کفی آب برداشت و بر روی  
 بنظر حضرت انداخت و در رکعت نماز خواند و اخفرت باو مقصدی شد آگاه حیریل عجب

چرخه و انوار العجائب



کردید و اخفرت برد تا آنکه آمد کمال تر شد که لرزه بر اندام او بود گفت بپوشانید بر این خوی اکلیم  
بر او پوشانید نه در حدی که حال رسید حضرت احوال با او گفت در کجایم چون شنید تسلی داد و گفت کس و  
اگر تو نمایی این تقدیرش در حق تو نقل که سیرم نیست غرض کنم و درقه مری بود در زمان حیات  
از من خوشتر گشته نظر می شد بود و مو صحتش را بخیل را بگو می شد و پیر بانیان شکر بود  
در کجاست و درقه چون شنید شعرش خود خواند احوال رسید و شری عبد گفت و فرموده و او بیعت  
و گفت توان سیری که عیب جز داده و معصیت است که به قبال و عدل کار را موزنی و کاشکی مادران  
زور ستمی که اعانت تو کردی در قبال پس درقه در میان تو یکی وفات یافت القصد بعد از آن تا  
سال و در حقور یافت و در آن می آمد اما حیریل خود را میسازد و اضملاست در آنکه بعضی را  
که آمدن در اول ماه رمضان بود اما آنچه صحبت سیر ماه ربیع الاول است در روز بیستم ماه یازدهم  
در آنکه در کلام محمد آمد ایا انزلناه فی لیلته القدر بر او ان است که در شب در آن  
از لوح محفوظ بر آسمان دنیا نازل شد و بعضی را اعتقاد است که اول سوره فاتحه الکتاب نازل شد  
و بعضی سوره قدر را گویند و در آن حیریل حضرت هم در جواب شد و هم حیریل بعد از آن بصورت مری  
تمثل شد و میسازد و کار هر بعدی درای تو نقل نیست مایه اول کسی که دعوت ایمان آورد و در کج  
بود و بعد از آن علی ابن ابیطالب که در حجر تربت احباب همانند آنگاه ابوبکر بن ابی قحافه که در آن  
ایام تجارت طرف بمن رفت بود و در آنجا عالمی بود و در چهار صد سال که با ابوبکر هر دو گفت  
از وضع ملک جهان معلوم شود که در نیولا بجز ام الرمان در مکه دعوت شد و حیدر ثانی از شهر مکه  
بنوی با دستان داد و گفت حیریت مکه مایه که اطاعت او کنی و حیدر بخار نوشته بدست ابوبکر  
داده چون او مکه رسید و احوال معلوم کرد در شرافت و حضرت پیغمبر او را از کلامی که میان آن بر

عالم گشته بود اطلاع داد ابوبکر آنجا آورد چون او سلمان شد و جمعی از یاران خود را به اسلام دعوت نمود  
و ایشان احابت کردند از آن جمله پنج نفر از مشرکان بودند عثمان ابن عفان و زبیر بن العوام و طلح بن  
عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن ابن عوف است و ابوبکر ایشان را به حیدر حضرت آورد و جمیع  
بشرف اسلام گنایند و در دیگر عثمان بن طلحون و ابوعبید بن الجراح و ابولکر بن عبد الله و عرو  
و ارقم بن ابی الارقم را تر و پیغمبر آوردند و سلمان شدند بعد از آن بلال و صبیح و صاب بن اوث و عمار  
یکسرو و ماری و عیسی و عمار و ابوبکر و ابوعبید بن الحارث و عبد الله بن مسعود و حنین بن صنفه و جعفر بن  
ابطالب ایمان آوردند و همچنین تا سال یک و در جمعی آمدند و بحاجت خفیه ایشان را دعوت نمود و در وقت  
شد اطمینان که بکمان مسعود نمودند و اخبار سامی به کهنه میسازند از مسعود بمنوعه گردیدند بعد از سال  
حیریل آمد و ای که رسد فاصدع با تو مره و اعرض عن المشکین و در آورد و حکم بدعوت  
استکار میسازد و چون حکم رسید اخفرت مکه و عمار آمد و در آنکه یامعشر فریش مانی عاب  
مانی قهرمانی لوی مانی عری همچنین بر یکبار از قبال نذر کرد و مردم تروی جمع شدند و گفتند مالک  
یا محمد که بر گزارا کنیز و در دفع الوده دیر آید گفتند بلکه ما جز راستی را تو ندیده ام آنگاه نزد  
که من شما را پی میگیرم از عمار خدا و اینکه خدا را برسانت بر شما و شد و حکم بدعوت نمود ابی لیب  
عم اسر و بود گفت که هر محمد و یونس شتر و خود است که حضرت را بچ و بد و در آن وقت سوره تبت  
دینا نازل گردید القصد بعد از آنکه مردم را معلوم شد در پی ادبای احباب گردیدند و در آن آغاز  
نهادند و سرکن و دغاشاک و خانه و راه احباب به انداختند و چون ایام حج رسید و بدست آوردن  
حضرت معروف و دعوت بمباند الولب بموم را جمع کرد و شک مری حضرت می انداخت  
حاجه حاج را می گفت که خدا کند از محمد و احباب را کای نسبت بجز مسعود و کاه به حضرت و کای

تعبیر کرد و از جابر انصاری روایت است که ترش چون دیدند که اصحاب رسول روزی در راه می‌روند  
جمع شدند بسیاری و گفتند که در میان شما کجاست و ما نیز به سجده کجاست و شعر که در نزد محمد مریم  
از عتبه بن رجب را اختیار نمودند و پیرو کوشه سجده الحرام نشسته بود عتبه باید و گفت که با محمد  
نویسنده یا عبد الله حضرت حج جواب نمود باز گفت نویسنده یا عبد الله حضرت جانشین  
الکاه گفت اگر نعم توانی است که انشان بهتر از تو بودند ظاهر است که انشان بت پرستی و کلام  
برویه او شام و اگر میدانی که نویسنده پس سخن تو را بشنوم که امری عظیم او را نمودی و معبود مرا  
مطعون میکنی و تکفرا و اوجها و نمودی و فحش باطنی را با یکدیگر شاعر و کاذب و نویسنده  
اگر بدانی چه شرف است بر کسی که خواهی سگاح تو در آرم و اگر احتیاج و فقرت مالی برای تو می‌باشد  
اگر بخواهی جواب ترا اطاعت بایم و آنچه دعوی است از خود و جواب ضال است و چون اگر تو دفع  
آن توانی کرد و کتب طیب برای تو آرم و مال خود صرف معالجه تو بایم الکاه حضرت فرمود که نام کردی  
سخن خود را گفت علی حضرت و نمود بسم الله الرحمن الرحیم ثم منزل من الرحمن  
الرحیم تا به اندر منکم صاعقه خواند عتبه گفت حبس یک تر و تو عذر ازین طای  
منت حضرت فرمودی عتبه بر هات و بگویم و گفت یا عبد الله می‌شنیدم که مثل برتر نشینند از محمد  
که با شتر و کمانت و عروغ شانه است ایما باید که متوضی او شویدی و مکرارید که بکار خود خوار  
که این کلام را از آن علم است این را اختیار بکاست چون خوش را معلوم کرد و در طایفه خود ثابت است  
خداوت را می‌نمودند و حضرت نیز به شام الکاه انشان کویا کشت و در حق جبر انشان بود و عارف بود  
و معضل این روایات را در اول دیگر کتب نموده باجتهاد پرداخته میشود که ترش به ایادی صحابه  
و پیغمبر می‌نویسند که سبک و سنگ و انشان آفتاب انحراف عوامی مسلمین را می‌نمایند و خوب

می‌روند تا ازین محمد کردند از آنجه بلال را خواجهدی انهم بن خلف صحی بر زدن او را بطایفه یهودی و مسیحی  
ریک که هم خوابیدند و سنگ که م باقیاب کرده بر سینه او نهادی و گفتی که ازین محمد کرد و بلال می‌گفت  
اصدا اصداف غی خدای مکتار ای پرستم تا البکر بلال را خرید و از او کرد و سخن عمار با بر را می‌نمودند و در حق  
پیغمبر و دیگر که او را عذاب میکنند حکم جبر و عدل حضرت و نمود با نجله چون سال پنجم از رسالت در آمد و گفتار  
احرار بر ایادی ان عالمیت قرار و اصحاب که با زبیر که از زنا نمودند حضرت صحابه را حکم نمود که بحال  
حیث نیست نمایند و فرمود که در اینجا ما و شما ایست که در ملک است ظلم نمینمایند که در پس بازده  
مرد و چهار زن از که برین رفته بکشتی در آمدن روانه شدند و در حین رسیدن مامون گشتند و  
از آنها بود عثمان ابن عفان باز به خود متعاقب نشان دیگران نیز رفتند که بنیاد و ضیاء مرد  
و بازده زن در اینجا جمع آمدند و ترش چون از آن واقف گشتند عمر بن العاص و عمار بن  
الولید را با بدایا و تحف پیش بکاشت که حاکم اینجا بود و رساندند که مباحران ریششان برین  
و ایشان رفته پیش بکاشت سجده در آمدند و محال کردند آنچه مامور شده بودند و حال آنکه بکاشت  
نفرانی بود گفت که چنین کنم و کسی که بمن نپناه آورده او را نمیدم الکاه مسلمانان را جمع نمود و از  
ملت ایشان پرسید مسلمانان در آمدند و سلام کردند و سجده کردند که رسم اینجا بود نمودند که از میان بکاشت  
گفت جبر اجدی نکردید گفتند ما بجز معصوم و غیره را سجده نمیکیم الکاه بکاشت گفت که چرا شما ازین  
خود بر کردید گفتند ما برین ابایی خود بودیم لکن چون حق تعالی رسولی بر ما نازل و کلامی از او شنیدیم که  
بر کفر مسلمان شنیدیم بودیم و محاربات بسیار از او دیدیم بر وحدانیت خدا و صدق رسالت او ایمان آوردیم  
بکاشت گفت از آن کلام ترش ما هست که بر ما نخواستند جعفر بن ابیطالب که در مکالمه سابق  
ترمه بود سوره کیهوص بر خواند بکاشت رفت کرد و گفت که این کلام بسیار شایسته است با آنچه بر



بر من است و من از آن خبر ندارم و گویا از یک کتاب است انگاه بر کتابش جواب داد که ما این را شما نمیدانیم  
و در ایامی که این را دارد کرد و سال آنست که حضرت بن عبدالمطلب ایمان آورد بدین نوع که در  
ابو جهل سب را از بسیار رسانید حرمه که به صدر رفت و چون باید که تکرار عبدالمطلب چو غل قصد  
بار گفت حرمه همان برون انداخته رفت و همان را بر روزه و گفت تویی که محمد را از راه و گشام مبدی  
و حال آنکه من بر دین ادیم پس از آنجا رد پیچانند و مسلمان شدند و اسلامیا را بافت قوت کردید  
و در این سال عمر بن الخطاب اسلام آورد بدین نوع که چون ابو جهل باورش گفت که محمد را ما را  
و شام میدید که شب که او را بشد نامش شریح بود و سایه مو مبار و رقیه نقوه او را دیدم عمر گفت  
که کی را حاضر من بود ابو جهل گفت نقد میدیم بی تاخیر عملات مغربی سوگند خور این و زبان را  
برین قصد گواه گرفت و شمشیر جاکل کرد و تیر همان رشته لغرم قال سب را و آن شد در او و نیم بن  
عبدالمطلب را او شد نام مقام طح رسیدند و دیدند که کوسا را راجع نمایند کوسا به نام وچ گویا  
شد و کلمه شهادتین بخواند و چون این مشاهد کرد و ما خود گفت که عجب اتفاق است باید که  
زودتر محمد را بشنم پس از آنکه است حکام او شود و روایتی سعید و خاص او را در راه گفت که خواهر  
تو مشهورش نیز اسلام آورده است عمر اول خانه خواهر خود رفت دید که در راه بسته اند  
گوشتش بر دیواره نهاده اند که او را خواندن قرآن می آیند و در را بگرفت چون معلوم کردند که  
عمر است دروازه گشودند و صحفه که در کرمی طه در آن بود بیان نمودند عمر پرسید که طایفه  
بود که مشنیدم گفتند ما هم سخن سیکردیم پس فرمود ما کو سفیدی آورده عمر دست خود را برد  
و بر بیان نمود و توافع کرد آنان گفتند که مانند کرده ایم که در پی تو خویشیم عمر دست که آنان  
اسلام آورده اند رجاست و خواهر خود را گذارد و موسی را داد و گرفت و هفت برزند

زانش

زانش نیز رجاست و هفت به تعقیب رسیدن ایشان گفتند که انحرار اباره باره غامی از دین محمد  
برنگردیم چون عمر است قلال ایشان دید وقت نمود و ایشان شدند انگاه گفت که آن صحفه که میخواهید  
بیاورید ما من هم هم خواست گفت میترسم که بی ادبی کنی عمر سوگند خورد و خواست گفت باید که اول عسل کنی  
نایدیت تو هم عمر هیچ کرد و صحفه را گرفت و چری از آن خواند و گفت ملک کلام است و جد خطاب  
است این انگاه در کریشد در آنوقت صحاب بن الارث که در کوشه مخفی بود بیرون آمد و گفت تیره  
بادی عمر که روش رسول میفرمود که صاوند را غریزان اسلام را بی چهل من شام باید چو خطاب  
و اینند و احبام که دعای او مقبول شد باشد او را اند که چون باید رسیدند و آن چهره بال قول فانه  
يعلم السر والخفي الله لا اله الا هو الله سبحانه و الحسنی عمر طافت شد و گفت خدای که  
این صفت دارد باید که بر او را به برستند انگاه شهادتین بر زبان راند و گفت رسول بحاست تا  
نزد او قدم در آنوقت حضرت خانه حرمه بود چون شنیدند که عمر این صفت می آید مردم ترسیدند و حرمه ش  
رفت و گفت ای عمر طبع داری که عمر در دست یابی و این ترا دوست خواهد داد و در آنوقت حضرت  
بنیو در رسید و بر کمر عمر سبید و فرمود که اگر صلح آمده جو حکم الله و اگر خنک آمده حق تعالی  
بنیو رسید این خبر حرمه بن ولید فرستاد و مکارم که دست یابی در آنوقت بنید عمر بر لب و شیر  
از دست بنیو داد و گفت صلح است و ام و کلمه شهادت خواند و حضرت یکبار گفت ما این دیگر که بیرون  
بودند نیز یکبار گفتند پس عمر گفت که با محمد کاوان لاف و غری را آشکاری پرستند و تو دوش را بپای  
میداری من سب بنماید باید که آشکاری پس بیرون آمدند از خانه سب را با یکدیگر و حرمه و سب را از آن  
علی و عمر شمشیرهای جاکل کرده و سایر صحابه در عقب و خانه کعبه روان شدند و صاوند فرستاد  
میفرمودند که کار خواهد کرد چون از دور عمر را دیدند پرسیدند که عقب تو چیست عمر گفت لا اله الا

الله محمد رسول الله پس گفت که اگر کسی از شما با اهرار چند نفر شمشیر را بر او  
سان نشان مثال ببردال شد و دیگر روایات هم هست مانند کتفا محمود و در وقت الاحزاب  
آنکه که سه و نه نفر از فرزندان شمر بودند و عمر حبیب آنها بود با عیال خود طغیان کفار پیش  
کنند و حیات الوطالب احدی را بجا نیاورد پس همه شراف و شرف جمع آمدند نزد الوطالب  
و گفتند که مدار را آماده باش ما آنکه برادر را داده خود را حواله ما کن یا آماده جنگ باش  
الوطالب حقیقت به پیغمبر گفت و فرمود که چه شود دست از ایاری قوم برداری و از دست اقسام  
ایشان زبان درشتی حضرت فرمود که ای عم اگر اقباب از آسمان بر من آری دست از این  
برخواهم داشت ما آنکه صلوات بر ما را رواج دهد ما می کشند و من بر چه گویم اهرار پیش از آنکه  
مراقبت نمی فرمایند و برای او نیست و الا کافر است مرا حضرت دعوت رانی این گفت و از  
محمد بن حنیف است الوطالب گفت بود و بعد از کار خود شوال باش و بر چه بخواهی قیام کن تا من زود  
باشم ایشان توانند که دست بر تو بایند و در آن مایه بخار هجده گفت چون کفار الوطالب  
به حمایت اخفرت متعهد یافتند ما می عهد نامه نوشتند که ما نمی کشیم و نمی طلب سناکت و نجات  
و محافظت و مباحثت نمایند و در هیچ کار اعانت ندارند و نگذارند که ایشان بهیچ نفر متفق  
شوند و صلوات بر محمد و آله و صلوات بر اهل بیت و صلوات بر اهل بیت از آن حضرت صلوات الله علیه و آله  
بر چه کسی که نتوانستند مستحکم بنده پس از آن و نیت را بر چه کسی تیار نموده در جری عید  
در کعبه او خجسته نامید مقال شد گویند کاتب این منصور بن عکرمه بود که بعد از خروج  
دست او شل کردید چون چند روز بران گذشت و ستم های بسیار بر اخفرت و صحابه رسید  
حتی که اطفال ایشان را در سنگی کوبیدند و می کردند در آنوقت بعد از جماعه فریاد از جانب

جنان می شنیدند که نقض عهد کنند پس اول کسیکه باعث بران شد هشام بن عمر بن الحارث العاصی  
بود که پیش زهر بن ابی امیه رفت و گفت روا باشد که ما از آن و فرزندان خویش بخواهیم  
و آب شامیم و نجات شام و بی شکم که طوئیلان ما اند در رحمت و تنگی باشند مروت و محبت در سبب  
ضرورت را بگفت که حکیم من تنهام اگر دیگری شریک ما نبند تا تو متفق پس شام مطعم است  
را نذر شریک کرد و ابوالجری بن هشام را نذر مسفق شد و ربیع بن الاسود را هم بر نذر شد  
در وضع جیش شامیم سوگند خوردند که نقض عهد فرمایند و آن وقت را باده کنند و زود در  
فرش آمد حاضر شدند آنکه زهر بن حنانت و گفت ای اهل مکة روا باشد که ما با اهل و عیال و نجات  
باشیم و بنویسیم و بنویسند که طوئیلان ما اند با اهل و عیال خود در عسرت و تنگی گذارند و بکس ایشان  
معاذ و مکالمه و مصافحه نکنند و خبر هم که از با فویشیم ما نقض عهد سابق نکنم الوصل گفت و دروغ  
میگویند و نقض آن توانی کرد پس آن چهار کس دیگر نیز بران باز میزدند و میان ایشان خصومت  
بر نهاد و در وقت الوطالب بر ایشان درآمد و گفت آنچه از پیغمبر شنیده بود یعنی ای جماعه فریاد  
محمد متفق باید که اینک صیقل مرا مطلع نموده که آن صحابه که شما نوشتند باین روی از اکرم خورده  
و بخیر نام می نهند و دیگر هیچ در آن نگذاشته اگر محمد درین امر صادق باشد باید که بدو ایمان آرید و شوال  
که بر در آنجا حاضر بود قبول این معجزه پس آن کاغذ را طلب داشتند و دیدند که بجز اسمای الهی  
که بر اول تحریر مرقوم بود دیگر هیچ حرف عذای کرم شده بود فریاد شمر را گشتند و سر را درش  
افتند اما ابو جیل بنی خود میفرماید در آنوقت الوطالب بر حنانت و گفت اللهم انصر  
علی من ظلمنا و قطع احرامنا و استحل لبس زهر و غره و هیچ کس بر حنانت و آن  
کاغذ را باده کرده اند الفقه بعد ازین فریاد راجع بر بنامد و شوال است که در سال پنجم

فصل





آیا که در اصل شایسته بود که استغفار را به هم صحبت بر خود دان بود که خدا او را ایستاده رود کند  
معاذ الله و این تقدیر قدح حضرت بجز لازم می آید بجز حساب استغفار و انانیت که در شرک است  
استغفار نکند و چگونه باشد این سخن که راه دعوی کافر مسلمان را حاکم کند و پیغمبر را شرک استغفار و اظهار  
محبت نماید و از حضرت امام جعفر صادق روایت که او این نماز حاجت که در اسلام خوانده شد آن بود  
که یا اوستا که گفت و رسول علی را در نماز دید چون جعفر همراه او طالب بود او را نیز گفت که صل  
جناح ابن عمک او باید و شرک نماند پس چگونه روا باشد که کسی که فرزندان خود را امر  
بصلوات همراه پیغمبر نماید و اقربا را به کام موت بر طاعت پیغمبر میگرداند و خود را هم در این جای او باشد و از  
از دایره اسلام خارج نمایند اما آنکه ابطال اعلان ایمان کرده سبب است که اگر چنین میکرد و حاجت  
پیغمبر است بر مردم می ماند و او را از ریاست باز میزدند و سخن او را آنکه مهر کفر بود و بداند  
مینمود و او را نیز پیغمبر ملت می میدانند و از انصاف بعد از آن محمود در گذشته و دیگر ناوالات در میان  
بسیار است بر اینقدر التفاف و التفقه چند طالب دفات یافت الهی خوش نیست به پیغمبر را که در  
خاک که حضرت بکر سوخت ماند پس برون رفت از مکه سپیدت قبیل بنی بکر و ایل و آن قبیل حضرت را جا  
نزداد پس شرافت برده به قحطان آنها را سر اولاد دادند و از ایشان گشتند انگاه کاتبان قبیل  
تفتق بنویشتند در الوقت زید بن حارثه ملازم حضرت بود و در اینجا از دست صفای القوم ایستاد  
مردم نگذاشتند و دشنام میدادند ملازمی بر حضرت سنگ انداختند و آن بر زید بن حارثه که بر  
حضرت بود رسد انگاه حضرت باز توجه بکر کردید و راه موضوع رسید که آنرا الطین خله میگویند از مکه  
راه است خون شب در آمد حضرت نماز مشغول شد در اینجا حبیبان ملاوت قرآن شنیدند حاضر شدند و سلام  
آوردند و مکان خود وقت چند روز حبیبان را مسلمان نمودند و باز در مکه آمد ملاوت حضرت شریف

و حضرت ایشان محراب خود ظاهر فرمود از آنجا که در حق نبوت حضرت کوایی داد و حضرت تحت خود  
به القوم اموات و در میان عقد عایشه و آنکه در دید و آن حضرت که بعد از آنکه که حضرت تنها بود و در خلی  
بنت حکیم که زن عثمان بن عفون بودش حضرت آمد و گفت چرا این نمایی فرمود که از آن کم خوله گفت  
اگر ما که به طلب فقر بودیم است و اگر ما بخواهیم سوده بنت ربیع است حضرت فرمود برود از اینجا انگاه  
خوله اول باو بکر اظهار کرد و گفت چگونه واقع شود حال آنکه حضرت ما من اخوت محوده چون خوله این امر را  
بحضرت اظهار کرد فرمود که میان من و او بکر اخوت اسلامی است نسبتی در ضاع در الوقت عایشه سال  
بود و به بر طعم من عذر نوشت اما بکر از طعم اجازت گرفت و به حضرت داد و عایشه در سال اول  
بمحرمت در بعد از آن بود و را نیز بعقد آورد و در حیرت متعلق و بعد از آنکه اول محبت حضرت باو شده  
سال باو هم از نبوت انصار به احاطه اسلام آمدند چون حساب رسالت بر سال در کوم حج که مردم از  
اطراف زیارت خانه کعبه می آمدند دعوت اسلام به ایشان نمود و در میان آن ایام روزی حضرت بر صغ  
عقبه تیار بود ماه قبله خرج در مدینه حضرت ایشان را نشاند و دعوت به اسلام کرد و  
قرآن بر ایشان خواند ایشان را بر بود با مدینه اجتماع نموده بودند که زمان طلوع پیغمبر اصرار زمان در آنجا  
چون در آن نشاندند بکر گفتند که این است پیغمبر باید که ما و ایمان آرم پس مسلمان شدند و روزی  
مادیکری از اهل مدینه سبقت بکر و ایشان پیش فرمودند و چون مدینه رفتند اخبار حضرت بر مردم  
عرض نمودند و مردم دیگر را به اسلام میخواندند ما و مدینه احوال آنحضرت کاشش سال و دارم  
قصه معراج را داده **مطلب چهارم** در ذکر حقیقت معراج رقت آن حضرت است و در ضمن  
کردین نماز بجا که منقولست که معراج آن حضرت در ماه ربیع الاول و براتی در ماه ذوالحججه  
اما تحقیق نیست که سبب تم از حدیث و آنحضرت از بار فضیله و نوافل خارج شد بر سبب سبب است



بود که نگاه در جبهه را که نزد و جوی سقوف خانه شکافت و جریل یارل کردید مع بر اقی که آنرا در صفا و مرد  
 گذارشته اند و پس شمرده طلب داد ارجان خداوند زمین و حضرت را گرفت و از آنجا که راق که آنرا  
 سوار کرد و راق جوانی بود از شتر فروتر و از آنکه شتر کلان دردی از خون آدم و کوشش خون فیل و بال  
 مثل کب و کردن او شبیه تر و سینه چون شتر و دیال چون شتر و قوام چون کاه و سینه کوه مثل یاقوت  
 و بسیار خندان و راق و دو بر میشت و زنی از سیاهی میشت لبه بران اگر انبیا سوار شود پس  
 جریل حضرت را بر او کار کرد و ملاک یکبارش پس همراه شدند با جریل و فقی سید نگاه شخصی از این  
 از این را و از او دروغی شمر آمد و گفتند با جریل حضرت توبه اینان باشد در آنوقت جریل گفت که یار الله  
 یار من و این توبه و حضرت می بودند که توبه ایشان شدیدی امت تو را می دهد و بود از تو می دهند و آن زن  
 دنیا بود که اگر توبه می کردی مردم دین تو قبول می کردند و دنیا را بر تو می نمودند پس اول آنحضرت را باقی  
 نمودند و از او را این را در آنجا ملاقات نمود حضرت در آنجا در کعبه نماز خواند و تمام انبیا و ملائک  
 حضرت شدند و مقدر عاز شدند و در رفته الاصاب است که از اینم و گوید و داد و سلمان و حضرت  
 نمود و نگاه موضع صحفه رسیدند خامه ای یعنی زردی که یکبار او فیلک سید بود ظاهر شد که  
 یکجا این از یاقوت بود و دیگری از زرد و یکبار او از لقره و یکبار او از طلا در شست جریل  
 از راق را بگوشت و بران برآمد و در آنجی جریل بر خود بران بود از باب الحفظ که آن مانی است  
 از سموات دنیا و در آنجا ملاقات نمود از حضرت که زحمتی از مردار می شسته بود و لکسان بود و در خارج  
 الهوت آورده که طرف رت حضرت آدم در می بود پس چنان و اگر دین و طرف صپ در می سبوی  
 و رشت و غرض می کردند ملک که در بیت آدم را بر آدم در آنجا می رسید و دید که جماعتی بر راعت می خواند  
 و آن راعت همان وقت می روید و در می کردند و اگر بگردان سقوف خانه برانند حضرت از جریل

سوال

سوال فرمود که این جماعت کیستند گفت کسانی اند که مال خود را بصدق و خیرات میدهند پس جماعتی دیگر رسید  
 و دید که در میان مسر و ایشان را از سنگ می کوفتند و بار کمال اول مر آمد و بار می کوفتند و از حاشی می بودند  
 که از بار صند و حجاب و اوقات فیصلت کالی غمزه اند و در کوع و خود بخوبی عمل می آورده پس جماعتی رسید که بر  
 و می کشیدند بودند و طعام بار و توبه ایشان را از خود می برانند و ایشان مانع رکوع بودند پس جماعتی  
 رسید که نعمت می گویا کون پیشان صبر بودند و ایشان از آنکه گشته به خام و بلید رعیت نمودند  
 و ایشان جماعتی ازین در بودند که صفت صلال خود را گشته به زنا و حرام اوقات می گذاریدند پس جماعتی  
 رسید که بر شیت ایشان بار کرده بودند و با وجود عدم تحمل بر آن بار ترایید نمودند و آن تا کعبه دند  
 که جایات در امانات نمودند پس جماعتی که شست که لب زبان ایشان از مغر لیس می برید  
 و بار بر توبه می آمد و بار بر توبه ایشان می کردی بودند که شش حکام و سلاطین گویا و نصرت  
 باطل نمودند پس بار بر رسید که کونت می ایشان می بریدند و ایشان می دادند که بخورید و آن  
 جماعتی است که غیبت مردم نموده پس می کردی رسید که روی ایشان سیاه و چشم های از رون و  
 لب می فروشته و در گشت ورم و خون از دین ایشان می رفت و آن را خون حزن  
 و خونان باطل می کردند و این جماعتی اند که شرب خمر نموده پس می کردی رسید که زبان ایشان  
 از قفار رون شتر و خون حزن شش و کوبان قمر اند که گویا در دفع دلاوه حق را باطل نمودند  
 جماعتی رسید که شکم های رزک و رنگ در دل در دست و پا دارند و ایشان خوردن سود و بار بودند  
 پس می کردی رسید که بار دمی شش ایشان می کشند و خون ایشان می رفت و بار بر زنی شدند  
 و آن می بودند که با فرانی شوهر که پس نظر از حضرت بر خسته رعد و برق افتاد و دید که نصف  
 زن بابی او از روف و نصف ریز او از شش آب را می کشند و زنی از آن می کشند

که خود را می کشند و از آنکه از ایشان  
 چشم ایشان در خانه شش و شش و شش و شش و شش  
 می کشند و از آنکه از ایشان

وان ملک در بر دیو امول و خول تسبیح و تلبیل و کس بر پای رسید که موج او را شیر بود و کوه کوه بالا  
 می آمد و از آنجا حیوان گویند بوقت حشر ازین دریا بیارد و اجزای بوسید مخلوق را  
 ترکیب داند زنده گرداند القصه از آنجا آسمان دوم رسید و از آنجا حضرت خیر ملاقات نموده  
 نوشتند رسید که بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد دمان و در دشتان  
 بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 خلایق تعلق است از آنجا بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 اول می آورند و از آنجا بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 نموده و در آنجا ملک الموت را دید که بخت نشسته و بر کوشش آن تحت بر پایه دشت و از  
 سرخ و سیم خام بود و بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 باروی سیاه و دشت که شش اردن شان شعله میزد ملک الموت در تمام چشم داشت که میزدند  
 و لوح در نظر داشت که بکشته بمطالعوان معروف میباید و در حق مد نظر داشت که اسم مخلوق در  
 بر کبار او متعین بود و دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 کیدانه با قوت سرخ بود و قندیل بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت و بر بنقاد بر سر دشت  
 از بر عرش بدیای نور در آمد و غسل کرده بسیک کویان آنجا می رفتند و می آمدند و فلک  
 بهم رسید و معجل و اسحق و لوط را در آنجا ملاقات نمود پس حکایت کرد که چاهه بر ایشان نشین  
 بود و آنش از ایشان زد و کشت و کوشش می شان فرو میخت و بار کمال اعیان می آمد

و آنجا سران

و آنجا سران بودند پس بر پای رسید که از آنجا الصق نامند و برق از آنجا حاصل شوند  
 پس فلک ششم رفت و در آنجا میکاسل را دید که سر عظیم نشسته بر از فی اعمال مردم است  
 دارد و نیز فرشته دید که نجابت مهیب و ترش روست و کاهی کبک بنزد آنست و در آن خازن  
 بنشینت بودند و در فلک ششم رسیدند و در کمال صلبه و ضوان و حوریان را بقایای  
 سس و ترف و دید و جمیع ملائکه و انبیا که اخفرت را بر خورند و شارت ما آورند و شتا  
 و صفت نمودند و از ملاقات خوشنودی گردید و درین واردات اختلاف روایات است  
 آنجا از معارج النبوت خلاصه بود و مرقوم رفته و آنجا علمای شریعت بر آنند معراج بر دانی بود  
 صبا خود کور شد بر پایه و مقام او بنقاد بر سر راه دشت چون اخفرت از ملائک  
 معراج گذشت بر پای رسید که نعران دو صد سال راه بود و از سر تمام جانوران بر دخت در آن  
 و در نواح آن بودند و از آنجا دینه نام است متعلق است به او و یک قطره از دین خود بر  
 آسمان از آنک آب است و لرزه خورید از توج است پس بخانه مادر رسید که از راه  
 بنقاد بر سر راه حکم است بودند آنگاه به افلاک رسید و صبا که گذشت پس از آنجا بنقاد  
 رسید که بنقاد بر حجاب ارتش دشت از آنجا به حجاب بر رسید که بنقاد بر حجاب  
 و بنب دشت پس بر مضعی رسید که بنقاد بر حجاب برق دشت پس در آنجا رسید  
 که بنقاد بر حجاب بعد دشت پس به حجاب و طفت حجاب که با حجاب ملکوت  
 و حق جلالت معرفت و فردا نیست که بر حجابی بنقاد بر راه در میان است پس رسید از  
 آنجا به صدقه الهیه و از آنجا دشت و از آنجا دشت و از آنجا دشت و از آنجا دشت  
 از آنجا بر دشت و بر دشت و بر دشت و بر دشت و بر دشت و بر دشت و بر دشت و بر دشت



دارنچ ناشاخ بنجام از سال راه است و ملائکه باین کثرت بودند که اوراق درخت را میخیزانستند  
بودند در آنجا مقام جبریل دید که در میان اعمان سده المینتی از یکدانه زرد و سبز که اطاع  
از صدر لایزال راه است و بر سر آن شاخ یکی است که سخت آن رخن در میان را بپوشانند  
و مجاری اریاقوت سرخ و زنت و دوجوی نیل و ذات عبارت از آن است در اطراف  
او جاری و ظاهر و دوجوی دیگر میان که به پشت می رود و چشمه آب سلسیل در آنجا  
بنظر رسید که در آنجا دو هنر می رود یکی که کوه عبارت از آن است و دیگر به هنر الهی  
موسوم است پس در آنجا قدم از شیر و قوی اعسل قدمی از خرشش آوردند و آن  
حضرت شیر را اختیار نمود و در آنجا جبریل و داع شد از هنر آنکه مقدر بالا رفتن ملائکه  
بعد از آنکه براق از سواری باز ماند اسرافیل حضرت را بالا رسانید و در آنجا باب بزرگ  
الکاه رفوف پیدا شد حضرت را آن رفوف نشانیدند و در آنجا باب دیگر که سفاد  
سفاد و برار ابریم و از او دید و زبرد و باقوت و نور بود بگذر ایند مایه پرده دارا  
عرش رسید در آنجا حضرت بهر شد تا بدرجه قوسین رتبه یافت و در روضه  
الاصحاب آمد که بعضی از اهل تحقیق گفته اند که شمس دنی عبارت بمقام نفس نوری است  
فقدانی انشانت بمقام دل مطهر است فاب قوسین اشاره بمقام روح مطهر است  
و او ادنی اشاره به روح است و در مقام خدمت و دل در مقام محبت و  
روح در مقام قدرت و سرور مقام شاد است بود و در سیلاب احادیث و تعالیر  
سپار اهل است که تاکید در آن است که ایمان اجمالی نمایند و آن باب مبالغه  
نکند زیرا که در آنجا حضرت در آن باب حضرت نفور نموده الی بعد چند خبر

یکی

یکی آنکه فرزند نماز را بر حجت و نموده کبلی و اسطیجریل حکم به آن کردید دوم آنکه امت را  
موجب عذر که در آنجا قرار یافته امیدوار عفو کنان بجز شرک و نموده سوم بعضی ادعیات  
که از تسبیح و تقدیس ملائکه و طرق دعا کردن و بر این امت گرفته و در حیات و دیگر بهریت  
مستول است که در آنجا در حکم شد که نماز را بجاه وقت در یک شبانه روز باید او اگر در خون  
انحضرت بر وقت مراجعت بابوی ملاقات کرد و بگوید که حضرت واجب بر تو  
و بر امت تو حضرت فرمود نماز بجاه وقت الکاه موسی گفت باز کرد و عرض کن که هرگز  
از امت تو اینقدر نماز نخواهد شد و من از نموده ام امت خود را به آن و امت تو ضعیف  
ترین امت اند الکاه حضرت باز رفت و عرض کرد ده وقت کمتر حکم شد باز که موسی  
رسید باز همان حرف از شنید القصد بر رتبه که حضرت مراجعت کرد و عرض کرد الکاه الضعیف  
نمانموده ده وقت کم نیست چون نوبت برده وقت باقی رسید الکاه الضعیف و با حضرت  
موسی بچانه باقی ماند موسی باز گفت که عرض کن و حضرت فرما جبار سلطت نمود  
که الحال مرا حالتی آید با جمیع جن حضرت به رده دارا عرش رسید و در آنجا بدرجه قوسین  
در آنوقت الکاه خطوبی که دایره را به دو قوس کرده بود میزدند و در میان بر حجت  
پس قطره اربعین در میان حضرت فرو میزد که موجب انکشاف اولین و آخرین کرد و بعد  
و میثاق و شروط عیمیان اند که حضرت آن خبر طاری میبنداند و بعضی از آن که از  
زبان حضرت مراحمت یافته مرقوم کردید مثل نماز و غیره بعد از آن حضرت را در پشت میزدند  
و مقامات انبیاء و اولیاء و صلحا معاینه میگردانید و مشهور است که زمان سفر موعود است  
بود و اجبار و بعضی از آن سرگم گفته اند و بعد از آن جبریل همراه حضرت آمد که خانه ام

که از آنجا بجمع رفتند بود باز رسید بالجلد علی الصباح آنحضرت صوابی معاطه را با هم باقی نقل کرد  
او گفت صدقت یا رسول الله زینب را این سخن را بکس از شما مکن که ترا بدفع نسبت خواهند کرد  
ان حضرت قسم داد و نموده که این را اعلان خواهم نمود چون می شد مردم در مسجد الحرام جمع شدند  
حضرت در حجره نشست محزون و طول که در سوخت الوصل آمد و سبیل استنزا گفت که هیچ امیری  
بمجد و استفاوه شتر حضرت فرموداری شب سوخو کردم گفت کجا فرمودی بیت المقدس و از  
انجا به سملوت رفتن ملعون گفت شب مدایج رفتی و صبح بمکه آمدی گفت اری گفت این  
مقدمه انقوم نیز خواهم گفت و نمود بی الوصل فریاد برآورد و قیامی عرب خواند پس گفت  
یا محمد انچه بمن گفتی اظهار کن حضرت اعاده فرمود مردم تعجب و انکار کردند و بعضی دست  
تا برسم زدند و مبرار اسلام ضعیف خود تر شدند پس الوصل با الوبر احوال گفت و بی  
تفصیلی نمود و گفت چون جریل منش او در یک لحظه از بالای بفت آسمانی آمد و رفتن درین  
او عجب نیست چنانچه از آن در خطاب ابایک صدق نشد نقل است که در میان آن جماعه  
بعضی بودند که بیت المقدس را ویران بودند ایشان را آن امکان بگردن آغاز نهادند  
حالی آنحضرت در وقت شب بخوبی معاینه نموده بود مسائل گردید عافیت جریل آن طلوع را بر  
طویش بگذاشت مخفرا نظر مردم آورد و در نزدیکی خانه عقیل درخت و آن حضرت یک یک خبرها  
را نشان میداد انگاه لحوش از قوافل خود که در راه تمام بودند پرسیدند که ایشان را دیدی  
حضرت فرموداری سه قافله در پی می آیند که یکی از آنها منم طایف طایفه و جانشین من بود  
اب ایشان گرفته خودم و در بر یکدم و در قافله دوم کس بر یک شتر سوار بودند کس  
من از آن رم کرده در آن مکان یکی افتاد و دست او شکست و قافله سوم را طایف طایفه

و فلان شطرنجی بر فلان شتر کشت و کشتش را قافله بود و درش چون انمیدار نشینیدند گفتند باید که بخت نمود  
و انچه شنیدید بودند بهو بافتند با وجود آن که انرا نسبت به بحر نمودند واضح باد که در زمره اسلام ایمان  
نیاوردن بر آن کفر است اما علما اختلاف است در آن که معراج آنحضرت جسمانی بود یا روحانی و  
سومین باید که معراج جسمانی قایل باشند و معراج روحانی را حکما نیز قایل اند اما مایلات و دیگران  
چنانچه بعضی بنیاد بر آن معراجیه میگویند که بر آن جریل در زوف برادر عقل فعال است و آنکه  
در بیت انی جریل نهشته لا اله الا الله مراد آن است که کس بدو قایل نشود ظلمت کبر  
بر خیزد و زینب تو حید افروز داند و انچه حضرت فرمود بر آن سوار شدم یعنی ستون نظر عالم  
علوی گردیدم انچه فرمود زوف کشت میگردانیدم جریل من را من شد یعنی قوت دمی را غلبه  
نماند و از سر قدح یعنی شیر عمل و آب یا مگر که از آن شتر رسیدیم مراد از آن قائل و در شدن  
بعالم ارواح که طبع و حیوانی و ماطه است و آنکه فرمود بسیر قتم و انبیاء دیدم یعنی بعد از آن  
ارواح بر طایع و موزن تخت و آنکه رسیدیم و مراد از جریل که در طایفه اول و دیگر انبیاء در دیگر طایفه  
سبوت و خمره که نمیشد از آن در دست مراد از آن کوکب طایفه است که در حدیث شام است  
و در بر و اندر دارد و مراد از سدره المنته فلک اعظم و مراد از آنکه نظر رسیدند حقیقت صیبت و بیت  
و مگر در صورت است و ملائکه تسبیح و تسبیح بودند مراد از آن نفوس مجرده و عیبت بار آسمان ازین فرما کردن از نظر  
مراد است و مایه است و در توح و در باب اول این کتاب مذکور شد و علی را حکما را در تفسیر است  
کفر و الیک است که این کتاب حاوی همه است و در کتاب فقه الاصاب درج است که در معراج کمال  
واقع گردید و در آن نیز کلمات بسیار اند و خبری از آن سابق در باب اول مذکور شد و بعد از آن  
بعینه الحقیقه الاولى واقع شد و آن در ذره و نواضا بودند که از زمین و آسمان جمیع اشیاء است که بر زمین



بر خود میری میخواستند و حضرت مصعب بن عمیر را فرستاد و رسیدن خبر سعد بن معاذ بر دست او مسلمان  
شد **مطلب ششم** در ذکر عریت آنحضرت از کلمه معظمه مدینه منوره و آن سال سیزدهم بعثت  
بود چون مشیت از دنیا رفت و در پنج و پنجاه سال از مدینه قریه بقصد و تقوی صدها فرسخ  
آمد از آنها سقا و نفر از مردان و دو سه زن را جمعیت در عقبه واقع شد و عبا که در اسلام  
نیاموده اما به علم حضرت اهل سخن از رفتن کجای از حال اخص مدینه را بخانه میان بنام آن حضرت  
لبستند و از آنها بود که بن ملک و حدین در راه پس سایر انصار و حضرت دو گروه از ایشان بر  
گرفتند و تصایب ایشان بخیال انصار متورم بود و در آن شب شیطان ابل که را این جمعیت مطلع کرد و  
فریاد نمود و کراهِ انصار موجب حکم مدینه رفتند و ابل که بخیال ایشان را از قتل نمودند و تصور  
و باز رفتن کردند و سبب آنکه عمر تجارت و کوش در مدینه بجای معوض و محض عبید بود که گرفتار اهل بود  
و چون ایادی ایشان علی الروام در تر فرمود آنحضرت روزی بایران فرمود که من رسیدم که بجزیرت  
در زمین بختان میاید و کوه بفرزند و واقع خواهد شد پس باز از آن آگاه شد و بفرستادند  
و چون ممکن نبود که به بیت مجموع در روزند و اندک دو دو کس نتوانستند اول کسی که بجزیرت  
کرد مصعب بن عمیر است پس ام کلثوم پس عمار و یاسر و طلال و سعد و قاضی پس عمر بن خطاب و چون اهل  
مکه را معلوم شد که حضرت نزد مدینه خواهد رفت و مردم آنجا اطاعت خواهند در دارالندوه  
جمع شدند و در راه رسیدند مصلی بنی نضله که گفت که محمد را بخوبی نمایند ملاک خود دیگر گفت که  
از خود بدر کنند و جاکه خواهد بود الوصل بقبل الخیاب را فرستاد در آنوقت شیطان بصورت مرد  
نیری ظاهر شد و خود را بر محمدی قرار داد و گفت الوصل بر ای سلیمت پس رای بر یکین  
نتیجه ام شد در آنوقت جبریل آنحضرت را حذر داد و گفت باید که مشیت تو بر عریت نمایی

بسم صلعم علی ابن ابی طالب را مطلع کرد و امانات و دوای خود سپرد نمود و او را در حایر خواج خود  
گذاشت و در این روش انداخت و حکم فرمود که بعد از این تو هم خود را برسان انگاه راهی برف  
آورد و سوره پس نایه شنباهم فیم لاسعین خواند و شنی اظاک رفت و بر آنجاست که احاط  
کرده بودند و تسری آنحضرت را ابراحت که کس آنحضرت را ندید مقول است که در آنوقت فاعل  
چون در جبریل و میکا جبریل را که میان شما بود و عقد مواهات ستم و عمر یکی را پیش از آن دیگر کرد اندیم که بخواب  
از شما ایاهات خود بر دیگری بر یک گفت که ما ایاه عمر خود بر دیگری نمیکند و در یکی خود دست دارم و جی  
آنکه جبرائیل علی ابن ابی طالب است که مواهات ستم میان او و محمد و ابی بنی خود را و ابی بنی رسول  
نمود و برید و او را محافظت نماید در آنوقت جبریل آمد و ما بن علی نشست و میکا جبریل را  
و یکا جبریل گفت که گیت مثل تو با علی که حق تمامیات کرد بتو و ای که بر من الناس  
من یشتری لنفسه ابتغاء مراضات الله والله سرف بالعباد  
و در آن باب آمده القصه و گفت که حضرت سالت تشریف بر و بعد از آن می شمس سید اول  
و حکم این العاص و غیره را که در آنجا می آمده بودند گفت که بخدا محمد خاک بر شما انداخته و  
رفت و ایشان بر خود دیدند که خاک افتاده است بخانه و آمدند و دیدند که علی ابن ابی طالب  
بجای محمد که نه نشست بر سیدند که محمد کجا رفت علی گفت سیدانم در آنوقت جبریل شدند  
مقول است که ابابکر را احوال غربت شعر موجب ارشاد احباب معلوم بود پس دوید و برای  
اختیار کرد و نرسیدند بدین غار ثور و داخل شدند در آن محکم از دی ماهنوقت جفتی اگر کوتر  
صوای در سیدر بقبضه نهاد و نمیکونه اند و مار و بود و در غار نمود و در غن مصلان بر در  
غار است و کفار را بوجل و الوب غیری از آنکه بر آمل و بر جاکه نشان قدم آدم می باشد





زند انصاری عثمان را با کس بن ثابت سلمان را با ابودرداء و دران با کتانی گشتند  
که تا به یک سورت نموده مالک در شت و میراث باشند لیکن چون آیه کریمه **اول الاحرام**  
**لجضم اولی بعض** بار شد حکم میراث بر ذن منوع گشت گویند دران روز علی ابن  
الخطاب گفت که یا رسول الله در میان مسلمانان اخوت نمودی و بر ابراهیم برادری تعین کردی  
حضرت فرمود **انت احی فی الدنیا و الاخره** ویم درین سال مردیم حاج  
شدند باینکه علامتی برای تعین اوقات نماز بگذارند تا در آنوقت مسجد در اینده حضرت در سیاب  
مستوره نمود بعضی از اوقات و با قوس تحریر کردند حضرت فرمود که این شباهت به یهود و نصاریست  
گفتندش او فرمودم فرمودان طریقت بچوکت تا بعضی احوال به مثل عمر ابن الخطاب غرض بر او ای  
سفت نفرستب ان بخواب دیدند حضرت قبول فرمود و بلال را بخود می معین کرد و در آنوقت  
الله باب آمد روزی حضرت وقت نماز صبح در خواب بود و از صدای اذان منبذار شد و دران  
وقت بلال یاد از بلند گفت **الصلاه خیر من النوم** بعد از ان این کلمه در خارج مسجد  
در روایت امام مالک در همان کتاب نهفته که در زمان عمر خطاب نمودن نزد عمر آمد و در جواب  
بود نمودن گفت **الصلاه خیر من النوم** عمر بدار نشد و فرمود که ان کلمه داخل نماز صبح نمائند و از اجابت  
که بشویند این کلام را بعد از نماز عمر دانسته اند و الله اعلم در سال دوم آنحضرت را خبر رسید که بود  
میکنند که بعد در همه امور مخالفت دین نمیکند حضرت دعا کرد تا قبله او بجانب کعبه برگردد  
چنانچه قبله ابراهیم بود پس روزیکه در نماز پیش من معروف بود که جبریل بارش را شش بار  
داد از جانب برادر کار که قبله را بجانب کعبه گردانیدم آنحضرت در عین نماز قبله را  
بگردانید و در روایات دیگریم در سیاب آمده است پس آن حضرت مسجد مبارک را نیز

لطف کعبه راست کردیم درین سال آنحضرت فاطمه بعد از آنکه او بگردن خود شکاری کرد و حضرت  
سوال ایشان را کرد و به امیر المؤمنین علی که نیز شکاری نموده بود عقد کرد و علی این است  
زنی که داشت با حضرت به چهار صد و پنجاه درهم بدست عثمان ابن عفان و زحمت شش  
حضرت آورد و بلال را به حکم حضرت فدیای آن مبلغ در بوی خوش و روید لباس و چهار صد نخود  
و در اینک این ملک درین باب در آن حضرت با بر بانی این عقد نمود و چهار صد مثقال  
نقد هر کرد ویم درین سال صوم ماه رمضان و صدقه عبد فطر و نماز عید فرض شد ویم درین سال  
حکم جهاد رسید و شروع عورات کردید و جمله عورات انچه در کتب فقهین آمده است پیش از آنکه  
که انرا در مطالب علمای کتم **مطلب ششم در عورات** اول عرای الوکست که حضرت یحیی  
عباده را در مدینه خلافت کردند خود به بقعه بنی عمره که شیوای ایشان خمره خوش بود  
مسان مکه مدینه شکر کشید و خمره خوشه بصلح پیش آمد و هبک واقع شد و عرای بنی  
لواط است که کثرتش به قصد مسلمانان پیشه قضای و عارت کری اختار کردند حضرت  
از منزل خود کوچ فرموده بلواط رسید و انجا عاز حرکت خود مادم گشته بی جنگ معاودت  
کردند و عرای بنی غنیمت چون سمیع حضرت رسید که ابوسفیان با جمعی کثرت عارت  
باشام میروند حضرت علمی راست کرده به خمره بن مطلب داد و ابوسفیان بن عبدالاسد بخود  
را در مدینه خلیفه ساخت و یاد و هبک دوشره آمد و توقف نمود چون کاروان به مدینه رسید  
بود حضرت یحیی بن علی را صلح نموده باز گشت و درین سفر حضرت علی رضی عنه که بیای خندق  
خدا حفته بود حضرت در رسید و فرمود که یا ابابراب و از روزی که رضی عنه ابورباب  
در گشتند **جهاد** عرای بدر اولی است که کزین جابر قهری شتران پیغمبر دیگر اهل

مدینه عارت بخود بر حضرت لوی ترتیب داد بدست علی داد و زید جارت را در مدینه  
گذاشته برآمد تا منزل سخوان نوا میرسد آمد و خبر رسید که گزرا را بخا برداشت اندک معاود  
فرمود بجهنم غزه بر ابریکری است که چون حریل از معاودت فافله شام خبر داد حضرت طلحه  
بن عبد الله و سعید بن زید را به اخبار فافله فرستاد و متعاقب خود روان شد و عمر ابن  
مکتوم و او در مدینه گذشت در سر چاه انی عنبه که از مدینه یک میل بود فرو آمد و عمر بن  
شکر گرفت و همه مردم را بی حیره و بی ساهن دید برای ایشان دعا کرد و بعضی از ایشان  
را باز کرد و ایند یکی صد و پنج از جمله بشتا و کس مسافر و باقی انصار همراه گرفت در آنوقت  
برای سواری مردمان به کشت و دو اسب بودند لهذا حضرت شکر پایدار رفعت یاران درآمد  
و از اطراف فرش بحایت کاروان خود از مکه بدون آمدن جماعت میفرستاد و بیاه مرد جنگی و  
صد و بیست نفر کشته تر و زمان معینه و کس با طب در موضع دادی میفرستاد حضرت  
ما اصحاب شوره نمودند که این مرتبه است قتال و جهاد است باید که جلاوری و جهاد کوشش نمایند  
همه صحابه تن به اطاعت دادند انگاه حضرت سقوان شکر خود را دعای هر کس وقت شب  
علی مرتضی و زبیر بن العوام را با سعد و قاص به استخار فرستاد ایشان رفتند و شب تران  
کش فرش رسیدند مردم فرش مگر بخشنده و دو غلام را را بیا و شکر کردند حضرت بعد از نماز  
از ایشان پرسید که شکر فرش کوشید و دو غلام را را بیا و شکر کردند حضرت گفتند درین  
این تالی که معاینه شود القصد چون حضرت قرب بدر رسید کفار باب نزدیک بودند  
مسلمانان دو بعضی را که احتیاج آب غسل و وضو شد اندک باران خنک و غسل  
و وضو نمودند و زمین یکستان حکم شد و زمین جانب کفار کل و لا کنت که تراب

بود و چون تمیزل بدر رسیدند سر چاه اولین بدر فرود آمدند حساب بن المنذر عرض کرد ما سر چاه  
دوم ترول نمودن صلاح است حضرت باب انجا رفت و میدان آمده از راه معجزه صحابه را از  
کشکان و تمام ایشان نشان میداد و سعد بن معاذ عرشی از جوب خمارای بنجر میبارد  
که حضرت در احیا باشند در بنوقت کفار طار شدند و فرود آمدند و حاجتی از ایشان متوجه  
شکر اسلام شدند لقصه آنکه حوضی که مسلمانان تیار کرده اند جو استند که منع کنند حضرت  
فرمود که بگذرید اینهارا در بنوقت اسود بن الاسد خواست که حوض را حرا کند از این طرف  
شکر اسلام خرمه بن عبد المطلب را امر میفرستاد و زبیر بن انصاری انگاه عمر بن زبیر  
جهنمی از طرف فرش کولانی آمد و برفت و اطلاع داد که مسلمانان کشته شدن شش سینه  
در میان فرش کفکو افتاد و بعضی بصلح راضی شدند اما ابو جیل راضی نگردید و چون جنگ تمام  
شد انگاه حضرت سه علم ترتیب داد که یکی که طان بود به انصار منسوب نموده مصعب  
عمر را داد و یکی دیگر حساب بن المنذر داد و سومی به سعد بن معاذ داد پس شکر را نصف  
استوار نمود و اول کسیکه از کفار بر آمد عنبه و شیبه بران ربیع و ولید بن عنبه بود و کفر  
از مسلمانان انصار مقابل ایشان رفتند چون کفار انصار را دیدند گفتند ما را شما کار است  
از بی اعمام خود میخواهم انحضرت تا حمزه و عبید بن علی در میدان در آمدند و کفار را شتند و علی  
رخمی شتر عمده شهادت در وقت مراجعت شکر کردند انتقال کرد و نوبت دیگر ابو جیل  
بمقابل آمد معاود نمود لبران عقوان از طرف مسلمانان رفته او را ضرب زدند و  
بیشترش و حضرت چون بسیاری فرش و کمر شکر خود دید دعا کرد و حاجت بدرگاه خدا نمود  
در آنوقت خوابی سبک بران حضرت طاری شد پس بر جهنت و ابوبکر توده داد و کیر کل



رسید و غنیمت فتح خواهم کرد پس باران ناکند و ممانند در هر چه بود و از علی بن محمد که میخواست  
خسب بودیم و در بارش حضرت آمدیم و او را در سجده دعا باقم و بار خجک رفتم و در آن جنگ  
جریل و میکائیل با دشمنان حاضر بودند و دشمنان صدای سیمای ایشان میشنیدند اما ایشان را  
نمیدیدند و چون مسلمانی کجرا کافری مرفت پیش از آنکه باورسد سرش جدا میدید و لعل است  
که عبدالله بن مسعود در آن وقت بر سر الجبل که نخی شتر در موی جان زده بود و در سینه داشت  
و گفت تویی که پیوسته را اونیته میدادی گفت زید این سینه است که موی را قوم آید کنند  
پس شتر نزد حضرت آوردند حضرت الحمد لله فرمود الفقه در آن جنگ اتفاق افتاد و کشته  
و شهادت آید شدند و از مسلمانان چهارده کس شهادت یافتند و امیر نزار جمله کفار کشته شد  
و از جمله ایرانیان عباس بود که بعد از آن در وقت شب آن حضرت او را زانو آویختند و فرمود  
نمی فرمود ما مردی را دوست دارم که بنده او است کرد اند و انقدر از غنایم درین جنگ نیست اند که  
شکر اسلام مرقع گردید از این شتر و کباب بسیار است آمد و آورده اند که ذوالفقار از  
جبار غنایم بود که آمد و آن حضرت بعلی مرقع بخشید و شید کوبید که ذوالفقار از جانب  
صداد و در همان جریل آورده است و علم را درین باب گفتگو بسیار است اما چون آمدن کلام الله  
از خانه صداد و دیگر خوار است که جریل بر ذرات و فلقین برای ضایع است و این  
آورده چه گفتند که ذوالفقار نیز آمده است برای تقویت اسلام و نصرت و آن فتح روز فریم  
رمضان بود و آنگاه آن حضرت بخیر خست مردم را در قتل ایران خواه گرفتن فدیه مردم  
آخذ فدیه قبول کردند و روز دیگر حکم الهی مخالفت گرفتن فدیه آمد **ششم** غزوه بی سلیم است  
که بعد از هفت روز اتفاق افتاد و بی سلیم به شمع حضرت شکر اسلام بگرفتند **هفتم** غزوه

نمی قطع است که یکی از پیرو بدو کانی رسید و در آنجا از مسلمانان شنیده بود و امن زن را  
حاک کرد و چون زن بر جنت عودت وی ظاهر گردید فریاد بر آورد مسلمانان ازین مطلع شدند  
سمش کردند و آن پیرو را بکشت و دیگر پیروان هیچ شکر مسلمانان را شنیدند حضرت و اوقات  
بر ایشان لشکر کشید و باز در روز محاصره نمود آخر پیرو شکر آمد و زد آمدند از حصار آمدند  
بن قدامه رفته ایشان را دست بسته حاضر کرد و حضرت حکم اخراج ایشان نمود و اموال  
ایشان پیش حضرت بچند و بقیه مسلمانان دادند **هشتم** غزوه سوتین است که چون  
الوسفیان از هر جنگ بدر فرار نموده بلکه رفت حرام گردانید و خود روغن مالیدن و باران  
خود صحبت داشتن تا انتقام از محمدیان ببرد و مانع غنیمت برآمد و تقوی بدیده رسید و حتی  
جند از فرار برید و پیرو مسلمانان را بکشت و چون شکر اسلام برآمد بگرفت **نهم** غزوه اطفان  
است که آن حضرت عثمان را در مدینه کشته شد و بقیه غنیمت بن الحارث که دست برد  
اطراف مدینه خواسته بود برآمد و آنها بگرفتند و حضرت زید در رختی شسته بود یکی از آنها  
امیر حراست که آنحضرت را شمشیر زید بجزه نوی بر و افتاد و کفران شد مسلمان کشت و  
سید بن ولاد زید بن حارثه را بگارت قافله تجاران شام فرستاد اعیان قوم کشتند  
و سایر کاروان در مدینه گردانیدند و اموال ایشان فسمت شد و غنایم از آن جدا شدند و  
همو درین سال که سوم محرم بود و حضرت زید عمر ابن الخطاب در سبک است و بقیه حضرت  
آمدند و ام کلثوم و قمر بنی اسعد عثمان آوردند **دهم** غزوه احد است که چون در میان  
فرش از بدر بکعبه مراجعت نمود و مال آن کاروان بسبب غلب بودن اشراف کشتن در دار  
الندوه بود و درین سینه نزد الوسفیان رفته گفتند که مال تجارت را بخرم لشکر کفر

گروه جنگی مردم پس منافع تجارت را بچند شرکت کرده مردم را از اطراف و جنوب با عانت حمل  
 در بنوقت عین که بود از اسلام بکشد آمد و حضرت را نام نه نشسته مطلع کرد القصد سوار مرد از  
 انچه تنقید زه پوشش و در صد سبب بسته برادرش بودند از که بهرم محاربه برآمد و شوی آن  
 انوسه یان بود چون در مدینه استتار یافت در آن شب حضرت بکس داری رسید که کشتی شب  
 بخوابید که زهی محکم پوشید و رهنه در دو الفقار احباب افتاد است و کادیرا در آب کشیدند  
 و عقب آن کشتی مذکور ساخته روز دیگر آن حضرت واقعه با یار نقل کرد و تعبیر فرمود که زه  
 محکم مدینه است و رهنه دو الفقار میباشند که بمن رسید الفقار از مسلمانان بفرستند که به  
 استقبال لشکر کفار برآیم و حضرت صلح و در آن وقت که در مدینه شد پس روز قیوم شب مثل  
 بر فضیح و امید حضرت خود خواند پس بجای مسلح شد زه پوشید و برود آمد انگاه سوار  
 تیار نمود و لوای خورشید صاحب بن المنذر و لوای خاصه مبارک بن علی رضی داد و عبد الله  
 بن مکتوم را در مدینه گذشت و بر سوار شد و به آمد آورد در میان مسلمانان نیز  
 صد زه پوش بودند مثل سجن رسید و عرض لشکر گرفت و اطفال را از حقیقت مدینه دادند  
 و نماز تمام با جماعت کردند و از بعد از آن حضرت محمد بن مسلم را با سوار لشکر کرد و کفار  
 عکرمه بن ابوجبل را با سوار لشکر خود کردند و صبح رجهانته به اهل شریف آورد و نماز صبح  
 در آنجا خواند پس صفی ارگسته نمودند و زهی حضرت دیگر کشید و معوضه سوار شد و  
 کوه اهدرا در قفا و مدینه را برود داشته و عبد الله بن حنظل را با چند نفر از آن خطا کوه  
 عسین معین کرد و او سلمه بن عبد الله سیر و ابو عبیدر حجاج را که بعد قاضی بن  
 مقدمه معین فرمود و شرکان خالد و لید را در مدینه معکوم بن ابوجبل را بر سیره و

و صفوان بن امیه را امیر سوار و عبد الله بن ربه را سردار تیر انداز کردند و علم را به طلحه بن ابی  
 وادیس اول کسی که بمقابل آمد تیر انداخت ابو عامر فاسق بود اگر کفار و عورتان ایشان  
 میزدند و تیر خلاص بر قبال میزدند و مراد از مسلمانان او را بر میت دادند و بنوقت طلحه بن ابی  
 طلحه و ابولیس اول کسی که بمقابل آمد تیر انداخت ابو عامر فاسق بود اگر کفار و عورتان ایشان  
 مرتقی عوکار و غلام کرد پس عثمان بن ابی طلحه علم گرفت و بریت عامر بن ثابت شد و شد پس  
 حارث بن طلحه علم برداشت و از دست زبر بن العوام کشید پس حلال بن طلحه علم برداشت  
 طلحه بن عبد الله در پشت پس از طاط بن سر حل علم گرفت و بریت علی رضی کشید شد انگاه  
 کسی علم برداشت و برایت کفار بکون ارشد و بریت افتاد مسلمانان حمله آورده و کفار را  
 و بریت عامر بن ثابت کشید شد و از لشکر گاه برود کردند و زمان کفار و فاش است  
 انداختند و مسلمانان ببعثت معوضه شدند و انا حضرت یافته در ریش شکست بر اسلام آمد  
 و شیطانی بصورت جمال بن سراقه مثل شد و اوازه انداخت که می کشید شد مسلمانان مظهر  
 شدند و معوضه عمر علم برداشت مسلمانان کشید شد معوضه اوصی تعالی ملکی را بصورت او بمنزل  
 فرستاد اما لشکر اسلام اکثر و از روز فرار نمود و از انچه بودند با یکدیگر و کفر شیعه در بنی قریظ  
 میمانند و بقیه لشکر نیز بخیل بودند و جبریل و میکائیل بمن و یار حضرت بحفاظت بودند و کفر  
 معوضه از انصار و مفت از مهاجران بودند و علی رضی روایت است که آن حضرت در روز  
 تنبها ماند پس بجانب من دید و فرمود که یار فرار کردند و لو چاره فاقه ایشان نکردی و مردم  
 که را بنوا قریظ است غلبه کردند کفار و من تنویر ایشان بشدم و در آن حال جبریل را بنفر  
 گفت که این حال سوگست و جو ان روایت که علی بنیاد حضرت فرمود آنکه منی



و اما منته جریل گفت اما منکلی در وقت چهار کفار عبد الله بن مسعود و عتب بن ابی قحاص بر او حاکم  
 و این قمره و ابن ابی حلف متفق شدند بر این که حضرت سید عتب بن ابی قحاص سنگی را اخفرت زد که  
 خساره مبارک رخسار شد و لب زین میخک شد و دندان را با عقیقه شکست و عبد الله بن شهاب  
 زهری مرفوع حضرت را میخک کرد و در دایمی آمد که نقاد و بر سر حضرت زندقه می افکند و محفوظ  
 داشت و ابن قیس عسری که مال غنیمت را سبک کرد و زره در بدن حضرت بود در جسم حضرت تیر زاریت  
 نکرد و بدان صدمه حضرت در کوی افتاد و از چشم مردم پوشیده گشت و طلحه بن عبد الله حضرت را دید و خبر  
 شد و در مدینه مشهور گردید که حضرت شهید شد و از انصار که سر کرده ایشان اسیر بودند کشته شدند  
 برون آمدند تا شهید شدند و سبع بن عبد العزی حرف بن مطلب شهید کرد و به قولی علامه ابو سعیدان  
 بود که خمره را شهید کرد و چون بانه زن ابو سعیدان و عذر داشت خبر خمره شکافته شد و او را  
 آزار میزد و حاکم و علی در یور را به عیوض او به علامت شهید و از غیبت بی امید معلق این اکل الیاد  
 شدند و حضرت بعد از آنکه در کوفه اقامت داشت که خبر از علی رفتی و طلحه بن عبد الله را  
 به کوه بر آوردند در آنوقت ابو سعیدان خواست که از طرفی بر آید حضرت دست بر حاکم داشت  
 حق تعالی بدل او خوف انداخت و جرات بر آن نکرد و حضرت از رعایت ضعف پادشاهان را  
 گذارد و بعد از آن کفار مکه رفتند و حضرت بر پیش نهاد آمد و بر حال واقعه خمره بسیار وقت می نمود  
 انگاه کشش شهید را دفن کردند و مدینه را محبت نمود و برای گریه کردن بر خمره مردم را اجازت  
 داد و در لاری سائیکه قبایل و عیال دیگر شهید بودند نمود و معرفت که آن حضرت بزاریت  
 فتور شهید ای اصد رفعت و برای ایشان دعا نمود و ابو سعیدان دیوه کفار مکه را کشته و در راه  
 مصلحت کردند که با وجود جبین محنت مہم نام ماند بیامد که باز گردیم و کار محمد نام میام حضرت

و حسی حبشی

چون انحرشینه روز دوم ان بار تپیه نموده و چون ابو سعیدان اسیر گرفت تخیل مکه شافت و  
 درین سال صبارم عبت واقعه کشته شدن نقاد و فوسفانان است و دست اهل مکه که بصلح میر  
 معونه بجری استحکارت خبر را بل مجذوبی عامر زفته بودند و هم اردافه این سال اخراج بود است  
 که عذری در باره حضرت نموده و حضرت بخوابت دست عامری کا به ایشان شریف برده  
 بود و ایشان خواستند که حضرت را شهید نمایند جریل به اخفرت اطلاع کرد حضرت از آنجا بدر  
 رفت و حکم اخراج ایشان نمود و بعد ازین سال عقد آن حضرت با ام سلمه روداد یازدهم غزه  
 بدر الاخریت اتفاقا در آن سال در مکه قحط سالی بود ابو سعیدان نعیم اسر معود را بزمیه  
 فرستاد که نتواند اهل اسلام را رعب بدول آنها اندازد تا او شان خود بزم قتل بر بیایند  
 چون او در مدینه رسید و مسلمانان حال دریافت کردند در روانگی متامل شدند حضرت عبت  
 نموده مسلمانان را دلیر کرد و باید خود را رسانید و سخت روز مقام و نمود و ابو سعیدان با  
 روزگار اس از مکه بر آمد و سبب قحط سالی با مزاحمت نمود و حضرت نیز مدینه باز نشد و او  
 و در سال ننی و دوی بود و بر آید سبب اسنگار نمودند و دولت در توریست تیر برای را حکم  
 رحیم است و حضرت بموجب توریست که بود طایل بران بودند حکم رحیم ایشان نمود و بعد از آن زید  
 بن ثابت را بخواندن توریست امر نمود تا میوه خمری و تبدیل نتوانند کرد و درین سال اس  
 حرام گردید و حضرت ای پسیا انک عن الح و المینیر خواند بعضی با کل ترک کردند  
 و بعضی نظر بر آنکه لفظ نفع هم داخل ای که بود سجز دند ماروی عبد الرحمن بن عوف را  
 ضایقت کرد در انجام خوردند و نماز شام آمدند و سوره قل یا ایها الکافرون را  
 امام بطرح لایات خواند در آنوقت ای سلا لقربوا الصلوة و انتقم الشکاک

نار نشد نگاه طایفه که خم خورند نیز تر گردند و روایت دیگریم و این باب اندک سال بمحرم  
زینب بنت جحش بعد آن حضرت آمد و در هفتم عروسی المصطلق روداد در آن حزب  
از کفار بنی نضیر بن ابی اضرار بود مشرکان را دعوت بحرب آن حضرت نمود  
جماعتی بر او گردانیدند حضرت برید بن الحصیب فرستاد چون او از قوم دریافت نموده باز  
آمد حضرت زید بن الحارث را در مدینه داشت روان شد اتفاقاً جعفر از کفار بنی المصطلق  
نیز که از انطرف با صوبه آمد و در مدینه متفق شدند صحابه تجارت بنی نضیر را کشیدند  
قوم سماعت آن نموده خوف تمام مقابل آمدند و در محبت یافتند و ده گشته و بقصد ابر  
شدند و از مسلمانان تملک نشی پدید شد و از آن ایران و قهر جارت بن حار که حوریه نام داشت  
مسلمان شد و بعد حضرت آمد و درین سال آیه حجاب نازل شد و امانت را حکم برده  
پوشش گردید و درین سال قصه افکار داد که عایشه در سفر بقضای حاجتی رفته  
کردن بند از خود شده او بکاهش بود قافل کج کرد و او ماند ماضوفان بن معطل در راه  
او را بر شتر خود سوار کرد و از معنی بدل نامی مردم شک واقع شد اصحاب انکب زایل الطعن  
در از گردند و بنی مودتی از عایشه ناخوش ماندند و اصحاب کوا بر جمعیت او دادند و مردی که  
و در درین باب نازل شد و مخالفین را در سیاحت است او نیز طعن بود و الله اعلم  
غده خندق بعد درین سال روداد چون یهودان از مدینه اخراج شدند و بودند بعضی در لاج  
خیبر متوطن شدند و بعضی متوف با اهل کشتند و متوف گردیدند و سبکس از آن  
بکمر رفتند و به ابوسفیان پیوسته ظاهر کردند که ما حسب کتابیم و محمد بن محمد بن  
کرده و ابوسفیان بمکه گشتان نشان شد پس با هم عهد کردند نگاه به خیبر

آمدند

آمدند و یادون یک سال خرمای نواح خیبر نشان را راضی بحرب کردند و بنی اسد مردم طلبیدند  
وده هزار کس یکجا شدند و با بنی نضیر و بنی نضیر از مکه برآمدند پس حضرت بمحرم  
مسلمان فارس که در مدینه خندق کرد و عبد الله مکتوم را در مدینه خلیفه خشت و با بنی نضیر  
کس یکجا شدند نهفت و نمود و خندق را پیش رود داشت و در زیر کوه سلع قرار گرفت  
و خیمه را دریم سرخ بر پا نمود و مردم مدینه در آن ایام عبرت اوقات میگذراپیدند  
و در کمال سرما بخندق گزند و مدفون شدند و مسلمانان بیشتر از بنی مود و بنی تاسی  
گزند و شک از زمین بر آوردن حضرت را معجزات بسیار روداد و از فتوحات اسلام  
خبر می نمود نگاه کفار در مدینه را گزند خندق که راجع بود تعجب کردند و بیعت  
روز علی اختلاف می اصره داشتند و خواستند که بر مدینه حمله کنند و مردم بسیار  
از مسلمانان بحرکت مدینه و محافظت خود رخصت شدند و در آن شب عباد بن شیر  
حرکت خیمه آن حضرت نمود و مشرکان بوزش می نمودند و دست نمی یافتند و آن حضرت  
سبب است و بدلی مسلمانان صورت که از بعضی قبایل کفار صلح نماید بیعت خرمای مدینه  
و بارضلع مدینه گشت روزی عمر ابن دود که بسیار شجاع در کفار بود با جمعی دیگر اهل  
ساز طلبید و عیسی را حرات بدفع او نشد نگاه علی مرتضی مقابل او قبول نمود  
حضرت عامر خود را بر او است و دو القمار بدست داد و بدست بدعای نصرت  
بر داشت علی مرتضی روان شد و محبت اسلام را بر تمام نمود و عمر بن کثیر شد و در مدینه  
زد که بر علی مرتضی شکافت و زخمی بر سر رسید علی مرتضی با آن زخم شمر زد و او را  
دو بر کلاه خشت و در آنوقت عیسی عظم بلند شده بود که کسی را امید دارند



که صدای تکبیر علی مرتضی بگوشش مردمان رسید معلوم کردند که آنجا بکمر گشته و نوافل بن  
عبدالله و هزاران کفار را نمودند اگر گشته شدن عمر و عمر چون ابوسفیان مطلع شد  
فی الفور فرار نمود تا منزل عشق به جان رسید و در آن روز مسلمانان را فتحی عظیم  
رو داد و سبب مصادرت علی مرتضی بگوشش مردمان رسید در همان روز دیگر کفار را با اتفاق  
از اطراف و حواشی خندق محبوس گشتند و تمام روز شب مقاتله نمودند که کارشان  
و بسین از بنهر و صحابه فوت شد و قضا نمودند و چون شب آمد مادی عظم  
رضاست و ضربه های ایشان را بنیدخت و دیکهای طعام بر خاک کرد و هیچ بر نیاید  
بخراکنده و از کردند و صبح غلام بسیار ایشان بدست مسلمانان آمد **چهارم** غزه  
بنوقریطه است که چون آنحضرت بعد فتح خندق بخانه فاطمه زهرا آمد سلام از بدن  
جدا کرده بود که درین وقت جبریل بصورت وحی طیبی آمد از پروردگار سلام کرد و  
گفت ای محمد تو مسلح جنگی استی و ملائکه نیز مستعد قتال اند که کمک تو آمده اند  
حکم رو برو کار جان است که هم اکنون جنگ بنوقریطه تجهیزای حضرت بلال را احکم و بعد  
تا باز بروم را انداختند و چون صحبت کردند حضرت روان شد و علم طغیان بدست علی مرتضی  
داد و کفار چون تپک آمدند الوالبانه را از ترس حضرت طلوع گشتند که اگر او بیاید ما  
حاضر می شویم حضرت الوالبانه را فرستاد و می مردم راه اسلام دعوت کرد و گفت  
فرود آید و ما تاره گفت که اگر فرود خوانند آمد سحر کردن میزند بنهر را حق را مینند  
کرد و الوالبانه بی آنکه پیش حضرت بیاید کمال خجالت در مدینه رفت و خود را در  
ستون مسجد رسالت و گفت نشانی من را در وقت نماز لعنش روز و لقبی با نبرد

روز جبریل اخبار قبول تو به او به حضرت داد حضرت به تدعی او بدست مکتب  
خود را بگشود و کفار قلع و خالی کردند و همه را دوست بست در آوردند و قریب خندق  
آورده و یکراست قتل نمودند و آنجا چهارصد یا پنهان علی اختلاف  
الروایت بودند و در آن ایشان را کرا کردند در کجانه بنبت عمر را که از ایشان بود  
ملک الهین آنحضرت متفرقت شد **غزه** دومین جنگ بود است و آن نام جنگ  
است که بدین عبداللک لایحی حاکم انموضع مطیع قهر بود لشکری جمع کرده ظلم  
تعوی نمود و ریکه زیان را از دست میداد و اراده تاخت آوردن مدینه می داشت  
حضرت بر او لشکر کشید و آنها را خوف بگرفتند و غلام ایشان را بر سرش و غیره  
بدست آمد سال ششم **غزه** دات الرقاع است و جهت ترمیم الرقاع  
آنکه ممکن کفار گوی بود که قطعات آن سرخ و سیاه بود و دراتی آن است که اسلام  
سبب حاجات بسیار وی و صلوات در پا بستند بودند با جمل خون حضرت به قصد کشتن ایشان  
بدات الرقاع رسید لشکری بسیار از کفار بمقابل آمد اما جنگ نمیکردند بلی از آن  
عبد نمود که بر فرکان آنحضرت تمام نماید پس خلوت داشتند حضرت زید و رضی بود  
آمد و تنغ از نیام کشید و خواست که بر حضرت اندازد و بمخیره موت بر دافعا دستار  
همچنین واقع گردید پس لشکر خود را جز داد که همان شب کینه طرف می نشاند حضرت  
بدینه شریف آورد و نماز خوف اول مرتبه درین حرب خوانند و بعد از آن نماز  
مسلم را مایه سوار بر سر جامعی بکنین طاب بناخت و رساندند که چند کفار را  
ملکت و بقیه فرار شدند و شران و کوفته انشان آوردند **غزه** بی

لجیان است چون محمد بن مسلم از بی مکر بار آمد اخفرت لعنم انشقام خون عاصم بن ثابت  
متوجه لجیان شد و القوم تجماع ان دار شدند مجید غوده ذی قوه است که عبد الرحمن  
بن حیر وادی با شکر اطمان اهل ستران آن حضرت را از هر گاه براند و سر او و غاری  
را که در جلد نشان بود بکشت حضرت ازین برین آمد در دست که مخالفان ترمک ششم  
آب که تماش ذی قوه است برای آب خوردن آمد بودند و سلم بن الاکوع اخفرت را  
خبر داده بود پس بر آن تاخت و چیدن اراکهار کشیدند و بدرین حال در دست خشک  
و افتدند اخفرت بصر افتد عاز است قاصد و جاد خود تحویل فرمود و خطبه و دعا کرد  
تا بار آمد ~~غوده~~ غوده افندیه که از راه سیه نیز کویند خون اخفرت بعد غوده  
بنی المصطلق مدماه در مدینه آورد و غمیت ج نمود چه درین سال حکم او جوب ج ارا  
بود و بدانی حضرت در واقعه دیر بود که بر یارت کعبه رفته و عمره کرد و طلیح خانه کعبه  
بدست خود گرفته پس حضرت بکار سازی مشغول گردید و از آن سر مستعد گردیدند  
اول ماه ذی قعدار آمد که کعبه فرمود عبد الله بن مکنوم را در مدینه گذشت با آن دیگر  
بعج ارا سلی که بجزیمت سر که نکردند الکاه حضرت اهرام به عمر است و یکی برادر و صاصد  
مانر را با بصد کس علی اختلاف الروایه ارمیه همراه بودند خون شرکان را خورید  
ما بعد یک شوره نمود فرار به جنگ و مخالفت ج که از درن دادند و حضرت بشیر سفیان  
را با تجمار اهل مکه فرستاد چون او شوره و لش معلوم نموده اطلاع داد و حضرت عمر بن  
الخطاب را تجوز نمود که بفرستد و اجازت عمره گذاردن کرد و می گفت که دشمنان یکدیگر بسیار  
اند مباد ایاران درن ندند الکاه عثمان بن عفان را تجوز نمود عثمان رفت و از سر دم

مکه را

مکه را اطلاع کرد که محمد بن حجاج که از درن دیگر غرضی با عثمان ندارد و حضرت بنی صلاح است و به جای نه بود  
که اینترتیه بر سر جوش راضی فواید شد ماقول خواهم نمود در وقت عروه بن مسعود تقی ایام و در شری حضرت  
آمد و گفت که اگر استقبال قوم خود کنی چکار کرده باشی و بدستی که مردمان چند که همراه تو تر اند و دوستی که  
نرا گرفتار نیستند و می بکنند ازین قصه ایام را غصه گرفت و در میان ایشان سوال جواب شد الفقه عثمان  
را در مکه بکشد و بکشند و بکشند که معاودت نماید شیطان میباید اسلام جوشه شدن عثمان در اوج  
بسیار طول شد چون در حدیبیه فرود آمد و بجا توقف کرد و بیای در دست سمره که در آن موضع بود  
و اصحاب را طلید و ارا احوال عثمان سخن راند و فرمود باید که هر چه کردی است بکنم پس ارا ایشان محبت و استیفت  
بر آنکه بابت قدم باشند و اگر حکایت در گردان شوند و این محبت را بعیت الرضوان بویند و ای قل  
رضی الله عنی المؤمنین اذ یبا یوننا تحت الشجرة درین باب مارل شری و علماء  
برادرین ایه و ما و ایل ان بسیار اختلاف است اهل سنت و جماعت آنچه مرقوم رفته بر وی آن میکنند  
و از ادرس عقید و بر یکی صحابه میسرند و متبعه گویند که ما و ایل ان است که الله تعالی ارا تعلیق رضا  
بر مبین قصه اخرج عمر بن عمره بنابر آنکه تحت شجره مومن و منافق که بر عجم این فقه را و ارا علماء  
ثلث است ما و یک بعضی صحابه حاضر بودند پس الله تعالی باین ایه حضرت رسالت را مطلق ساخته و  
که رضای الهی بر هر موصوفان بصفت ایمان است و الا ذکر کلمه مؤمنین بی فایده باشد و این قصه  
بدین نوع در کتاب شمع یافت شود که در آن روز نزد حضرت زبیه که از ارا و بنی قریظ بودند  
از ایشان بر حکم سیر که بنابر مصاحف بود راضی شد راه مخالفت حکم میبوند و متوجه جوشه شدند  
از کفار نیست بر و کشند در آنوقت رسول را علی مرتضی زبیه شجره نشسته بود از معاویه ان حال  
اند میگویند شد علی را کاتب ایشان رساند از شکست عهد و میثاق که در میان اسلام و اهل مکه



بعد از آنکه فراری یافت منع نمود و اصحاب نیز از کرده خود دست برداشتند و بدین مخالفت که عید انبی  
 بمصاحبت بود شکسته شد بود و از ذریقه اطاعت برین رفته بودند مجدداً در کثرت شجره بیعت نمودند  
 تا برین رضای الهی منطبق به ایل ایان که تحت شجره حاضر و در ذریقه اطاعت بودند به اعتقاد  
 شاه ولایت و دوستی نو و بزرگ بیعت نمودند تا برین رضای الهی منطبق به ایل ایان که تحت  
 شجره حاضر و در ذریقه اطاعت بودند به اعتقاد ایل ایان گردید که اصلاً مخالفت نموده  
 بودند و تا بهرینت ای دیگر ان اللّٰه بیا لعونک انما بیا یعون الله بیل الله  
 فوق ابدیهم من نکت فانما بیا نکت علی نفسه من اوفی بیا عاهد  
 و علیه الله قسبوتیه اجر اعطیا و بعد از آن در کتاب ایشان می نویسد که  
 چون بیعت بر عیدم گزید از هر وجه با وجود آن در جنگ خیر خلاصی استن را اگر برید  
 و در جنگ احد سر و چون بیعت حدیبیه بیعت الرضوان است مخالفت ارضای این  
 و مضیق است و در روضه الاصاب نیز مرویست که بعد از آنکه حضرت بصلح راضی شد  
 و سبیل بن عزامی گفت که پیش با تو صلح می کنند بشرط آنکه اقبال عمره بگذاری  
 و سال دیگر قضا مای اگر راضی شوی صلح نامه نویسم حضرت فرمود علی عرضی که بوی  
 بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت والله که من رخص را می دهم تا نویسم که بسم الله  
 حیاتی بهر شریستی مسلمانان گفتند که بجز بسم الله الرحمن الرحیم نمی نویسم حضرت فرمود  
 ای علی بوی بسم الله بعد از آن فرمود نویس بدانما صلح علیه محمد رسول الله  
 علی انرا نوشت سبیل گفت اگر رسول الله فرامیدم چه حاجتین طوالت می شد  
 که محمد بن عبد الله بوی حضرت فرمود به علی که بخمن بوی که بدانما صلح محمد بن عبد الله

علی گفت که بخدا گویند که نام رسول الله را بخوانیم کرد از دست خود انحراف که تا به این دست  
 علی گرفت و بکلمه رسول الله را از دست خود بخور نمود و محمد بن عبد الله بیعت الکاه حضرت  
 به علی گفت که ترا نیز چنین روزی دست خواهد داد بالجمله حاصل صلح مسلمانان بود که در آن  
 میان مسلمانان و قریش جنگ واقع شود و به بلاد دیگر نمایند و به اموال و نفوس یکدیگر تعرض  
 نمایند و هر که به عهد محمد را در قریش مراخض شوند و هر که عهد قریش اند مسلمانان مراخض گردند  
 و اسال زیارت ترک نموده سال ایندی قضا کنند شریکه زایم از سده روز در مکه  
 متوقف نشوند و هر که به اذن ولی خود بش محمد اید و او را بار و رسید اگر چه مسلمان باشد و این  
 مصاحبت عمر خطاب و دیگر مسلمانان بهایت ملول و محزون شدند و هر خطا که گفت که بجز سبیل  
 مشق و نکت قبول کنم حضرت فرمود که خدا مرا ضایع خواهد کرد است و این مشق را نیت که صلح  
 موجب و حریانی واقع شد پس عمر گفت یا رسول الله تو با ما بلیغی که روزی ده که بیا  
 که بسم حضرت فرمود آری اما گفتیم که سال واقعه بود پس عمر همچنان ملول برجات  
 تا اینکه او را ملایم کرد و نصیحت نمود پس حضرت امر نمود که شتران بکشند و سر ببرند و بیا  
 به کس بیعت و حضرت سه بار آن کلمه فرمود و هر هاست به ام سلمه شکایت یاران کرد  
 ام سلمه گفت که حضرت بر آن امر اقام فرماید ما به کجا آید پس بر آن طرفین را را کردند  
 و حضرت است روز در حدیبیه توقف فرموده مدینه را حجت نمود و بعد از آن سال حضور نامه تا  
 نزد سلاطین و سادات و انکشت طلا ساخته و محمد رسول الله بران نقش فرمود و روز دیگر در میل  
 آمدی معانفت طلا بپوشید و نمود پس از نفقه ساختند پس عمر بن امیه ضمیر را به جانب  
 نجاست و حدیبیه بن دحیه کلبی را به برقل و عبد الله بن عرافه را به سری و خطاب بن ابی

در کتاب  
 صحیح  
 بخاری

بشیر طبری را به مقوس و شجاع بن و بکسری را به جارت و غیره رساند چون عمر این امر به  
بی نشسته رسید و باید داد او به اجرام نامه رخت خود را در زمین نشست و بگوید تمام نامه  
گرفت پس بگوید و چشم نهاده و فی الفور سلام آورد و کلمه شهادت خواند و جواب آن مضمون  
آنکه بصورت دل نیست سلام آورد و با تو و با برعم تو بیعت کردم و اگر طلبی حاضر شوم  
نوشته پس فرزند خود را با شکست از راه دریا فرستاد و چون بنیاد دریا رسید غوغا شدند  
وام حیدر و خرافیهان را که در جبهه بودند نیز بطلب حضرت برای پیوستن عقد چهارصد  
شغال طلا خواند و فرستاد و نامه پیروزا بطریق تبرک و حقه نهاده برای چهره در کت و ثوب اما  
و حیدر از راه بصره رفته بر قل بجانب بیت المقدس بود در اینجا بر رفت مردم گفتند باید که چون  
ملک را می بیند بگری و الا نامه ترا قبول نخواهد کرد و حیدر گفت من هرگز چیزی جز خالق خود را  
نمیگویم القصد چون حیدر رو بر رفت و نامه خواند نشد که مضمون دعوت به ایمان و توحید  
و نبوت است و درود بر قل گفت ما که از اهل اسلام پیدایمانند مرویت که ابوسفیان بطریق  
تجارت در اینجا وارد بود بر قل طلب کرد و حیدر سوال نمود ایل از نبی بفرستد ابوسفیان  
ما و جو و خلالت از بنجره بنوی ای اختیار کو گفت او حیدر گفت ما بروم بر قل برسد کشت  
از کس در عرض بن دعوی نموده گفت نه پرسید که از پدر او پادشاه بوده گفت نه پرسید  
مردان او قویانند یا ضعفا گفتند فقر او ضعیف است پس پادشاهان او روز روز را میگویند  
باید گفت زیاده نمیتواند پرسید که هم ازین او کشته است گفت نه پرسید در میان او دشما  
مقابلند یا که گفت از طرفین غالب مغلوب شدم پرسید چرا میگفتند شما گفتند  
که پسران را کینه داری بکنار ای بکنار ای تراک و نماز روزه و صدقه و صلوات هم نمائید بر قل

گفت

گفت که این همه صفات پسندیده انبیاست اگر انچه را که است زود باشد که دین او احاطه کند  
زمین را و اگر دشمنی که بوی برسم بر ایند سعی نمودم و ندید کی می آورد و در وقت انبیا  
گفت که اگر جوابی سخن از لذب او ظاهر کنم بر قل برسد او چیست گفت میگوید که در یک شب  
از کله بیت المقدس رسیدم مرویت که در آن وقت یکی از حادمان بیت المقدس را دیدم  
گفت که من شب را در انستم و عادت ماضی بود که پیش از خواب در بای بیت المقدس  
می شستم در آن شب بیدار شدم و انستم لبست بمایل ملایم را جمع کردم و نیزه بکشت آن قادر شدند  
چون صبح قریب شد از رستن آن ظاهر گردید پس بر قل و حیدر را در خلوت خواند گفت  
که من میدانم که او بجهت سرسل و او است که ما منتظر بودیم و در کتاب آسمانی خراشیدیم  
اما میترسم از آنکه در میان قصد ملاک من نمایند باید که توبه بشیر و میر و روی در اینجا  
صعافه نام از علای یضارا و او را اعلام کن و خود خطی مان عالم نوشت چون حیدر رویه  
رفت آن دشمنان چون بر نامه و احوال مطلع شد اسلام آورد و در کلبه رفتند مردم را  
نیز گفت که اسلام آرند اما نصارا او را کشتند و بر قل به حصص رسید جواب نامه سلام  
بنیانی نوشت اما ظاهر آن خوف کسان که نصارا را اطاعت نرود قبول اسلام نکرد و نصارا  
روایت است که او نصارا را ترغیب به اسلام و دادن زمین و خریه نمود اما نصارا قبول نکرد  
و عبد الله بن حرافه چون مکتوب بکسری رسانید روزی بر بنی مقلب کسری چون نامه را گرفت  
بار باره خست و گفت او تیر انداز است و این نامه نوشته است از آن من دور منقول  
است که حضرت کسری از سلطان ارفط سلطان بنوشت بود و کسری بنی مقلبان به  
القاب بزرگ مکتوب نوشت بود انگاه کسری دو مرد از بنی مقلب فرستاد و کسری را



بیارد و ایشان در سیر گفتند که سری بیک من که از قبل است نامه نوشت ترا طلبید تا نزد  
نماید و احادی سری را خود میدانی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و بلاد را خراب خواهد نمود حضرت فرمود  
امروز بروید و فردا جواب خواهند یافت روز دیگر که حاضر شدند حضرت فرمود که باوان که حکم  
منی است جز بیکه که مشکب سری را هلاک کرد ایند بروردگار من بعد بیکاعت که از بیکه گشته  
بود و شیویه سیر او را بر او مسلط ساخت تا شکم او را باره کرد و زد و پند که من در ملک  
شما رایج شود و ما دان چون این احوال شنید گفت که و الله این سخن چون کلام ملوک است بوجد بید  
که احوال سری مطلع شد اسلام آورد و اهل من بسیاری با اتفاق او مسلمان شدند و باطل  
بن ابی بلتغه نامه حضرت را به نقوش بکنند و به آورد و چون نامه بر او خواندند مکتوب را گرامی داشت  
و امان بیاورد و چهار کتیرک و خواهر بر او شتری سفید که از ادلول گویند و بر اشتهال اطلا  
تخف فرستاد و صاحب را صد مثقال طلا و جامه داد و نامه بجزرت نوشت که بسوی محمد بن عبد الله  
از نقوش عظم قبیل بعد اسلام اندک نامه ترا خواندم و فهم کردم منبایم که بنمیری این است که  
خاتم الرسل باشد اما همان من است وی از شام برون آید و من فرستاده را اکر ارام کردم  
و تخف فرستادم چون شش حضرت آوردند و فرمود که سلطنت او را بقای منیت و بر قبول  
موز و یکی از آن کتیرک که ماریه نام داشت ملک الهمین متصرف شد و ابراهیم اردولدر یافته  
اما شجاع بن وهب از مشق مشق حارث بن ابی مرثالی نامه رسانید وی نیز بخوشی  
نیاید اما مخالف و ستاد و بعضی گویند مسلمان به بخف شد و او را بن روایت ضعیف است  
و ستاد چون شش حضرت رسیدند و فرمود هلاک باد حارث گویند در سال فتح که هلاک شد  
اما سلیط بن عمر نامه را به پیوده بن علی خفی رسانید او نامه را گرامی داشت و بنیت

که چنگو

که چنگو طرقت که مردم را به ان میخوانی فاما من خطیب شما و قوم خودم عرب از من ترست  
در ملت است مرا شریک خود کن و بغیر از این بمن گذار تا تراسیدی کنم و سلیط را جامه  
پوشانید گویند بعد غزوه کلا و نیز قورش شد و در سن سال او پیریه شرف اسلام گشت  
ستم غزوه ضیبر و داد که بر سوطه ابارار و چهار صد نفر از ندیه لقبند بودان ضیبر کوچ نمود  
و سماع بن عروه عساری را در ندیه گذارشت ابی سلول منافق به بودا اطلاع کرد و شواهی  
پیوسته اسلام من شکم و مرعوب و غزه بودند حکم و مصلحت دادند که بیرون حصار جبک نمانند اما واقع  
نگرید و جمعیت آن موکل ده هزار مرد مقابل بود و حضرت از طریق ولادی حوصه میان  
قلع ضیبر درآمد در رفته الصفا آورده که ضیبر پنج فلو و دیگر دشت حوز خود و در آن  
که حضرت بدای رسید حله در خوا غفلت بودند ما وجود یک بر و ششصد مانند در آن غفلت  
به ایشان طاری شد هیچ که رجعتند لشکر اسلام را وقت خود دیدند پس اهل عیال را در  
قلعه کینه و دفره را در حصار نام و در سلسله شروع کردند اهل حصار در تیر انداختن و با  
در آن روز غایت گرم بود اول محمود بن مسلمه که زیر درختی ارماندگی اکوده بود اربست  
مرحوب که سکی از بالا سر و انداخت شید شد پس لصلیع صاب بن المنذر شروع کردند  
مسلمانان در قطع شجار حوا که در لواح قلع بود چهار صد و دشت قطع کرده بودند چون  
شید بمبرل رصیع مجیم گشتند و در آن روز نگاهدار مسلمانان رخ بر داشتند و در دیگر  
حصاری بود که لطلعت نام داشت اربست ارفع کردند پس حصن بن رافع کردند و چون  
لونت به ضیبر رسید معمول جهان بود که حضرت هر روز علم را یکی از صحابه میداد و حضرت را  
در آن روز در شقیه عارض بود پس یک روز ابابکر را صاحب شکر نمود و در آن روز

در بسیاری از مسلمانان ضایع شدند و فتح دست نیامد اما یک ارعایت جرات خضم و دریافت بود دیگر  
عمران الخطاب علم در پشت و مخبران رو یافت و در بنوم باز گرفتاری داشت  
چون شب شد حضرت فرمود که فردا علم را حواله کردار غیر از خواهم نمود مردم بمیکری گفتند  
که او که خواهد بود پس یک از صحابه خواستگاری کردند که شاید ما را غیر از شماست  
که حضرت علم با حواله نماید چون صبح شد حضرت از خیمه برون آمد و پرسید که علی این ابیطالب  
کجاست چون در آن ایام علی را در چشم شدت غارض بود و با وجود آن در مدینه توقف یافته  
حضرت سید بود چون حاضر کردند علی را پیش رسول حضرت سر او را در کنار نهاد و آب بن خود  
موضع وجع رسانید که درد شکن پذیرفت و زره خود در پیشانید و دو الفقار بپایست  
و علم او را داد و در آن کرد ایند علی به پای حصار رسید و اول اتمام حجت اسلام نمود پس از  
کفار که متقابلند عمارت یهودی بود بر او در حبل پس محاربه شروع کرد و دیگر مسلمان را  
گشته از حمله حیدری بنیم رفت درین وقت مصلح که شایع انقوم بود و در آن روز دوزخ  
بوشید و دشمنش را حایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی نهاده بود بکمال طیش در آمد  
از اهل اسلام متقابلند او حرات نکرد و او در میواند و مقابل میطلبند متقول است که در حد آن  
شب خواب دید که یهودی او را می کشد چون بیدار شد در حبل حرات که شمشیری حواله  
علی کند علی پیش دستی نموده و دو الفقار کشید و بر فروت دی زد که اسیر و خود و دستار را گشت  
و تا به در کونین دو بر کاله رخت پس اهل اسلام حمله کردند و یهودان را می کشند و علی برین  
عمهفت بود و او را بدست خود گشته ضایع بسیار و دست حضرت جدا شد یهودی دیگر  
مبارت نموده آنرا بدست علی در غنچه شد و بجه اسلام کشید و یک در این را از حمله

بر کند

بر کند و سپهر چون با اهل طحان آن قوت باز و دیدند امان طلبیدند فلک گفت حسن ملک گفت زه  
روایت است که حضرت آن در این جنگ در شهادت و حیات را بدست قبولی گفت حسن و قبولی حسن  
او را خواستند بدست پس علی امان داد و یهودان را طاعت کردند و اسلحه نایه مسلمانان کردند  
و هیچ کوشیدند و در دیگر یک شتر را بعله دیگر کردند و از آن دیار بیرون رود چون این خبر بدست  
رسید از خود قتی با استقبال علی رضی عنهما رسید و در آن آمد و او را در گرفت و میان مردمش کوید  
و فرمود که سخی تو شکورت با علی نقل است که در آن وقت علی را که رسید و داد حضرت فرمود که این  
کریمه اندوه است یا فرج علی گفت که گریه فرج است و چرا گریه نکنم که تو از من اظهار خوری فرمای  
و حرف رضا بر زبان آری حضرت فرمود که من میگویم از تو راضی ام بلکه خدا و ملائکه و جبرئیل از تو  
راضی است پس حضرت داخل حصار شد و کعبه های بسیار یافت از آنجا که کعبه بود که الوالحق  
یهودی در پوست کوفته با کاد و با شتر از نفوذ و حواله رفت بر کرده بود و بعد که نفوذ میخواستند  
بدان حبل به قتل آمدند و نقیه بود خریه قبول نمودند و صغیه و خرمی حطب که در دست  
و صیقلی افتاده بود و اصل او از اسلحان مارون برادر موسی بن عمر بود ملک الیمین بقوت حضرت  
آمد و بدین عقیق او را صدق او مورد نمود و در آنجا رست است حاضرت یهودی بر عالم  
برایان نموده زبر اسلحه لطیفی دعوت شش بنمرد آورد آن حضرت با جمعی بنسب که کشت  
خواست بدان بر مردم را مخالفت فرموده گفت درین کوشش بر این است اندک دست  
اندازد و دانی آن است که جبرئیل حضرت را مطلع نمود و دانی است که بخاله برایان فریاد  
آمد که یانی انبه مار از بر اغشته اند و چون زین را بر قرار کرده بپسیدند گفت دست  
که در آن زهر غشته بودم و آنم که اگر معبر باشد خدا ترا حفاظت نماید و اگر پادشاه











و در پیش از آنکه از ساری شکر حضرت گفت که هر که در خانه من در آید سلام او از من و در خانه خود  
ببخشد و کسی که سجده الحرام ببرد در آن خانه و الا نشسته خواهد نشست و روایت که مردم مکه حضور صا  
زن ابوسفیان روئید و او زن خود گفت که اگر مسلمان نشوی گردنت تنم بسجده شکر  
را از محلات مکه و ستاد و گفت مگر میاری که پیش قدمی بشنود مگر امکه است از اهل مکه خبری باید  
و ضمیر را بموضع چون میزدند و او نیز از اهل بیت بود و او را پیش معابد خاندان که سر کرده طایفه  
از پیش اسلام بود و او را پیش از آنکه در روایت است که بعضی از او را پیش معابد آید و مردم  
اسلام نشان بکشند و ابوسفیان نزد حضرت آمد و گفت یا محمد و پیش بکشد شون حضرت زهر خود  
و حکم کرد که دیگر پیش بکشند پس حضرت بخیر رسید غسل فرمود و بی آنکه احرام بندد و مردم را  
و حج را آورد و استیلام داد و روایت است که سه صد و شصت بیت در نواحی خانه کعبه حصار بودند  
و حیریل اقامت آن بر من فرو آورده بود پس حضرت بی انداخت از سر نیزه اسب را و می گفتند  
**جاء الحق و زهق الباطل** و از زبان معروف که پیش از او در بیت اهل و افاق  
و مالک را بکشند و بی چند را در موضعی بلند بنا کرده بودند و بیت همان می رسید علی بن ابی طالب  
که یار رسول الله با بی مبارک بکشتن بنده و این احرام را فرو برد و در آنجا ایستاد و از آن  
نقل نیست تو با بکشتن نه و این کار کن علی بن ابی طالب حضرت با بنیاد و زبان را  
فرود گفت و در آن حال حضرت فرمود که خود را چگونه می بینی علی گفت یا رسول الله می بینم که صاحب  
ارزش من تر هست و کویا سر من به پیش می رسید و بهر چه دست و پا می کشم دست من می آید حضرت  
فرمود میسیدی یا نبی بخیر علی گفت ای جان من می بینم که اگر فراموش دست بکشان رسیده است حضرت  
در کوشه مسجد الحرام نشست و طلال را فرمود تا طایفه کعبه از عثمان بن طلحه آورد و عثمان طایفه را

بمیداد و حضرت انتظار می نمود که ابوبکر و عمر طایفه کعبه را بیاورند و نگاه ما و از آن احوال خبر خود نمود  
که به حضرت رسانید پس از فرمود که تصادیر و دیوار خانه کعبه بخوابند و حضرت و عثمان نمود و بکشت  
که تصویر از آن بزم و خیل بود و از آن حضرت بگویند و در آنجا حضرت و در کعبه نماز کرد و نگاه در طایفه کعبه  
کشتانند و اسیر و بیاورند و بر عقیقه شهادت و عفا و تن را بکشت سر و دست پس طایفه را حواله عثمان بن  
طلحه بن ابی سفيان نمود و فرمود که امروز روز وفات من است و حاجتی که اکنون بطلبید در میان من است و عثمان بعد  
از اسلام آوردن کعبه بکشت پس حضرت خالد بن ولید را پیش کشید و غری که خانه قبایل را می کشید  
و عمر عاص را جواب کردن و خانه سواع که بیت قبیله مدیله بود و در حدین ریزه را به جراحی خانه او کشت  
و خیزم و سواد پس همه قبایل عرب به حیطه اطاعت درآمدند الا قبیل سواران و نصیف که نشان  
بهمه گرفتند که محمد با جاف می جنگد که در علم حرب مهارت می داشتند پس اسفند نموده بغرم صلح آمدند  
و آنها چهار بار بر او بودند پس حضرت عتاب بن اسید را به حکومت و معاذ بن جبل را برای احوال  
امور شریعت در مکه گذارست و خود با دواد و ده برادر برد از مکه بیرون آمد **بیت جلد دوم** و در حقیقت  
نام است و در آن روز که از بیت سلمان بن امییر بود و کفار که بودند چون نزد یک ادی حنین رسیدند  
مالک بن عوف که سر کرده آن طایفه بود و در مسلمانان شوق گرفته شکر خود را در پشت آن وادی در  
آورد و در گذرگاه در کجی نشاند چون شکر مسلمانان دادند و سید آنکه راه تنگ داشت همه سکیار و کشتند  
و دانند که در وقت خروج قوچ و قبایل قبایل جدا شدند و از طرف متعده بمانند و حال و ولید نمود و شکر  
بعد سکیار مردم سواران از کهن تر با یک شروع نموده بیرون آمدند و جمله کردند و فصل بحره خالد فرار  
نمودند و نگاه بقدر اصحاب تنوع می یافتند و کس از ایشان رو باز نمی کرد و حاجتی از آن مسلمانان  
فرش زبان طعن جدا نموده بود و حضرت در میان شکر با بنیاد و در آن وقت زیاده از حد تن

نه بودند و در اثنای آنکه یکی دوازده نفر مانده بودند و در اثنای آنکه همه چارکس بودند علی و عباس و  
ابو صفیان بن الحوت و عبد الله بن مسعود و ابا علی و عباس بن موسی حضرت نگاه می کردند و بود  
عباس بن موسی حکم می کرد و می کرد و نامش در جمع می شد و حضرت لب عباس بنید و دست خاکی گرفته  
بر صفت بنشیند و در وقت که در آن روز ملائکه بصورت پناه آمده بودند پس حضرت به قتال  
پرداخت و در اثنای آنکه ملائکه پیکر پیکر از اهل طایفه سوار و اهل بودند و در نظر نگار می نمودند  
و در روز شنبه الصفا و نیز در کتب شیعه درج است که در آن روز نجر علی و عباس از جنگ برای  
قتال بر نیامد پس به محبت یافتند مخالفان و به جانب اهل طایفه که خنجر و علمای امامیه گویند که درین  
جنگ اهل ابوبکر را حضرت کتلت م سوار ای خود فرستاد چون او فرار اختیار نمود و ابوبکر را از راه  
فرستاد و در وقت غنیمت نیز ابوبکر را با سوره برات فرستاد و بعد از آن حکم ابوبکر رسید که باید که خود روی  
با محض خود را از افراسیاب ببرد و ابوبکر را اهل نموده علی مرتضی را با سوره برات فرستاد و غنیمت  
را تقسیم نموده یکی موقوف داشت و بکس گرفته بود و از بار ستود و حرب بکند و بنین در سال ششم  
هجرت بود **در وقت** عوده طایفه است که در سال مذکور جماعتی بقصد جمع از هزارن و ثقیف که در  
شهر ارا و طایفه و بنین بودند و در طایفه حصاری شده بودند حضرت بعد از آن و خالین  
و بعد از آن با برادر مقدمه نمود و در راه قمرین با یک عورت لغوی را که قمری ساز شده بود چهار  
طایفه اهل بودند آن قمری را بخت و بر کردند و طفیل بن عمر را به سکت بخانه دینی الکعبین فرستاد  
حصار بان طایفه محسن بن شریب داده متر از آن جمع کرده و خود از دخت بودند چون لشکر رفت  
به حصن رسید متر از آن احوال تر شد و بسیاری از مردم لشکر را بخرج می کردند و به شهادت رسانیدند  
پس آنحضرت رسیدی که اکنون سید طایفه است لشکر و در اصل شایسته و در وقت و طایفه اهل

از اهل طایفه **در وقت** خوما که از برای خوار کردن قطع اشجار و کاه چوبی و کاه چوبی و کاه چوبی و کاه چوبی  
که به برهمن از احوال و کس به جنگ غنیمت سید و بارانی حضرت نیز کس فرمودند  
شد پس از آنجا رها شده به جوفه سرف آورد و در آنجا تقسیم غنیمت بنین که پیش نماز بوده  
ولت چهار بر دقتی نوه و زیاده از اصل کار که غنیمت بود و در اثنای آنکه حکم ابوبکر رسید  
که آن طایفه بی جنگ قطع نوزاد شد لذا حضرت کوچ فرمود و القصد چون در تقسیم غنیمت حضرت  
آنکه در بر فرمود و در یک طایفه از ساجد و انصار در کتبت عنایت بنین که سرخی بود و ابوبکر  
بطول عرصه شید حصار بان مطلع شد جماعه از بنیان فرستادند و برای اسید غنیمت خود اسلام قبول نمود  
حضرت بعد غنیمت ایشان را مسترد فرمود و سلمان کرد و مالک بن عوف نیز عصب طلب حضرت حاضر شد  
اهل و مال خود را یافت و اسلام آورد و حضرت او را بر قوم خودش امر ساخت منوال است که دوازده  
روز از دقتی باقی مانده بود که حضرت از موضع جوفه احوال عمر لب و عکله شرف آورد و طواف  
دارکان عمره کجا آورد و باز بر بنیه مراجعت فرمود و درین سال برای حضرت منبر ساختند سابق  
منبر بود چون اجماع مردم در سجد بسیار شده گاهی بود که حضرت خطبه را استر می خواند و در وقت  
سجده میگردد صحابه عرض نمودند ما پیغمبر ما در دو در منبر برای حضرت خست و آن ستر در بود  
گویند بعد از خلافت خلفا معاویه بن ابی سفيان و امیر الشام طلحه بن ابی سفيان و در خلافت خود در آن روز بر بنیه  
گشت و اقباب بگرفت مردم گفتند که این آثار از بر دشت منبر است نگاه معاویه گفت که بخوانم  
او را بلند تر بایم پس پیش و ربه دیگر افزود و معاویه در آن سال سفید و بجا و چهار در بنیه  
آنس گرفت و منبر نیز ساخت و درین سال علی بن حضری پیش منبر بن سادی حکم کرد بن با  
نمیزه شغری و کلام رفت و او سلمان شد سال پنجم هجرت به جمیع قبایل سمان حکم داد و





و سبب آمدن حضرت جابر سلام ایشان داد و به تکلم آمد و فرمود که چون اهل انجمن پیش از آمدن ایشان  
با ایشان بود پس سلام دعوت فرمود ایشان بعد گفتگوی بسیار سخن ایشان در آنجا شد  
که گفتند که هر یک کوی در شان عیسی حضرت فرمود درین شهر شش ماه و هفت روز بکریه  
نماندند آن مثل عیسی عند الله لکن ادم خلقه من نواب عموال  
له کن فیکون الحق من ربک فلا تلک من المبین فمن جاء فيه  
من بعد ملجاء ک من العلم فقل تعالوا ابدع ابنا وانا ابناکم و  
لنساءنا ولساؤکم و الفسنا و الفسکم ثم یقتل فحبل لعنه الله  
علی الکاذبین پس حضرت شازا طلبید و آیات منزه خواند و مضمون ایشان التفار  
ایشان بر اعتقاد خود مهر بودند حضرت فرمود چون ما در این باید مایکد که مسایل که نمی  
دویم میگویم در شان بیکد که گوئیم حضرت فرمود و کویان انکبا گفتند بر اسبیت و برویم  
خود میباید نامل کنیم و در این باید مسایل که میگوئیم و در دیگر حضرت و حل چنین این علی را و در غیر  
و گشتند و دست حسن را دست خویش گرفته و حاضر در آن علی مرتضی را همراه گرفته و در عیادت کردند  
آن عیادت بپشت جوی میل ما در و در این حبیب ایشان را ال عبا گویند و نیز در این است که در آن  
عاشیه گفت که ایما من از ابلهیت تو نسیم حضرت التفات بدان سخن فرمود و در این حدیث  
عباد در روز قتل آیه نطهر بوده و این از است معجز و معضل احوال آن در دیگر است و در  
ما بعد چون ما در حضرت بن نوع که نوگوشه علای نصارا را با برین خود سخن میمان آوردند  
و در این است که در پیش ایشان عاقوب و گفت اندوه نصارا را میگویند که شاه نفس میباید  
که محمد بن رسول است و در این است که در این است که ما او میگویند که خود را با برین میباید کرد

که رسکار

که رسکار شد اگر شما میباید کنید البته سبک بشوید و ما در ایشان روی چند می بینیم که اگر خواهند که  
را از مکان خود زایل گردانند پس میبایند و گفتند یا محمد ما میباید میگویم و فرمود پس مسلمان شو گفتند  
این کار هم نمیکنیم فرمود پس محارب را اندامه نوید گفتند طاقت حرب ندارم و لکن مصالح میکنیم  
ما تو مرا بیک سال دود و در هر سال ماه و در هر ماه روز و در هر روز شب و در هر شب روز و در هر روز شب  
در هر شب و در هر شب که در میان ما اینده میباید کنیم شرط آنکه برادرین خود که در این پس را میگویند  
و صلح نامه نوشتند و کویا بر محارب شبت کرد و طلبید در میان خود کردند حضرت ابو عبید را همراه ایشان  
نمود و در این سال ما در آن حکام من فوت شد حضرت ملکوت او نیست نمود و حضرت شمس السلام در  
و بعضی عیادت کردند و داد و بعضی ابو بکر و بعضی علی بن امیر و بعضی جیل و علی مرتضی را بعضی  
و اسد شریع اجرا نمودن در شان و اساد و در سار بر روی است و ولایت که خود علی درین بود که  
که حضرت احرام حج است و در علی مرتضی و اساد مادر را به حضرت ملحق میشود و آن سفر را حج الوداع  
گویند پس در تقابل اطراف و اساد که بر سر اراده حج دارد برودن آید از منزل خود و ملحق  
میشود و گویند در این سفر چراغی که حاضر شده بر اراض صوری و حصیه سیل است حضرت  
روز دوشنبه است و بجز و بقیع غسل نموده شانه کرد و دروغن مایید و مطیب بخت خود را و  
نماز شستن در سبب بریده کرد و نماز دیگر در منزل دو اخلیفه خواند و در آن سفر تمام امکات  
در میون حج بودند و اسد است که در آن سفر صد و چهارده هزار و در این صد و بیست و چهار اس  
نمود پس حضرت داخل مکه شد و حج و طواف و میسا و استیلام حجر الاسود و دیگر فریادیات  
بجا آورد و در آنجا علی مرتضی نیز از من با حیدر آن رسید و در بیست و چهار روز حضرت  
در مکه قیام نموده و در بیست و چهار روز آنجا بود و در بیست و چهار روز قیام کرد و در بیست و چهار روز



خطبه خواند و احکام حج رفع طهر و حائضیت بیان فرمود و درین روز ایة اکملت لکم دینکم  
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا تا ایل شد و آن حضرت را  
و حرب و غز و قتال حقیقی اندر روز دیگر مشعر الحرام آمد و دعا و تسلیل فرمود و برای کنایان بیت  
بسیار در آن شب و روز دعا فرمود و در منار فقه خطبه خواند و تمام مناسک حج مردم آموخت  
و شتران را بعد از سبای عمر خود و عمر فرمود پس مبارک تر شدید و مومنان را نعمت نمود و علی قدر  
حال سیر یک و سه روز شریق در منا اقامت نمود و تمام توقف در مکه ده روز بود و بعد  
از آن مراجعت فرمود و مدینه چون منزل غدیر خم که اندواجر حضرت رسید نماز شبین را  
در اول وقت گذارد و بعد از آن روزه باران آورد و فرمود السنه اولی بالمومنین  
من الفسهم گفتند آری پس خرداد از رطبت خود که گویا مرا با عالم بقا خواند اندون  
احایت نمودم بدانید که در میان شما دو امر عظیم میگردد یکی از دیگر جدا نخواهد شد مادران حق  
کوثر ما بنده ان کتاب الهی است و ایلست من انکاه و ت علی را گرفت و فرمود من  
کننت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من و اهله و عاده من عاده  
و احذر من حد له و الضم لضره و اد الحق من حیث  
کان در آنوقت عمر این خطاب گفت یا علی گردیدی مولای مومنین و مومنه و اصحاب  
همه این نوشته شد و از رفته ان خطاب بود که مصف ان در تب ایل است و جماعت است و در  
پایان است انچه علمای شیعه بر ولایت اهل بیت و ائمه آورده اند که چون ارجحت الوداع حضرت  
رجوع فرمود و در وقتین که در آن روز مومنان را احایت کرد و فرمود و منزل غدیر خم حرام است و این  
آیه رسانید یا ایها الرسول بلغ ما اتول الیک من ربک و حق

توقف

توقف کرد و بلال را فرمود تا مردم را جمع کرد و عمار و فاطمه و ابی بن کعب و کعب بن عجره و از  
مالان ایشان مبروی مرتب ساختند و آنحضرت را آن برای خطبه خواند و اصحاب در منزل  
الهدیه و احوال از آن دست امیر المومنین گرفته بودند و بمردم گفت السنه اولی  
بکم من الفسهم قالوا بلی قال من کننت مولاه الخ و بنور مردم متوزن شده  
بودند کسایه اکملت لکم دینکم تا ایل شد پس حضرت فرمود الحمد لله علی المال  
الدین و اتمام النعمه و رضا الله تعالی بولسالتی و ولایته  
علی ابن ابیطالب انکاه اصحاب بیست امیر المومنین در آمدند و عمر این خطاب  
گفت یا علی حضرت مولای منی و مولای کل مومنه و مومنین و در وقت  
خاصی است که در حال توبه ارجح در منزل شد با طهارت فضایل علی دولایت و امامت او  
و در جو طاعت او و کافه الامم و آنحضرت بود طاعت حق و وقت در اطهاران مناسبت بود  
که بنور قوم ازین جانبیت بگردید و کتب و احادیث و کلام منیر و روح کامل یافته اند و اکثر عرب  
در دست شان کشید و امثال او ولایت از شما باید یا نه یا نه حکام منزل غدیر خم  
آیه یا ایها الرسول تا ایل شد و فرمود یا ایها الرسول بلغ ما اتول الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالتی  
و الیه لعصمک من الناس انکاه ضیا که مذکور شد واقع گردید ضیا که بعضی  
در مقابل عرب شمر میزدند و تعلست که چون انچه عمارت بن نعمان فرمود بر شتر  
نشست و بن حضرت آمد و آنحضرت بر سید یا محمد امینا عن الله ان تشهد  
ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا و صمک و  
امرنا ان لصلی حسن صلوته و لضموم شهر رمضان و امرنا

ان بركى اموالنا مع البيت وامرنا بالجهاد فقبلناه ثم  
بعضهم احب وملت من كنت مولا ففعل مولا به بل الشى  
منك ام من الله رسول وروى عن رسول الله صلى الله عليه وآله  
هو ان بل امى الله حادث من انك شيد كانت احد خود روتاد وكفت  
اللهم ان كان بل اهل الحق من عندك فامطر علينا حاشا  
من السماء واتنا عبد اب اليم بنور اس منى عام شده بود كه سكر از اسما  
سر او آمد و او را شربت و ان ايه نازل شد سال سايلى عبد اب واقع  
لكافون و نعم اهل سنت كه علاه اند ابو حمزه اند كه جلاصاف على راسل  
و كرام احكام مشرعت ظاهر لغزوه تا كمال انكار كردى و جواب ان شيخ عبد الجليل را دى  
نوشته كه انواضى رحمت الله عليه انما كرم را در شب بارك و بپوشيدان در دفر  
درخت شربت الى الله داد و محبتن محمد و آل هوف كفاره غارتور سنان كرد  
و اگر كويند كه جازام على را منىل سمان انما تفرح خلافت كرده كويم كه جازا الله الصلوة  
منموده و در قرآن ماورد كه من رضى خذ كعبت و سنت جنت و اوقات جنت  
بمحبتن و انوار الكوة و نمود و نمود كه جند دريم ار جند نقد و جندى عله و كاه و كو كفتند  
ار جند و احب است پس بر سر مصلحت و عمل آورد و فعل او اعراض منبت و علاه مقومه  
كه ان در انكار نشود و در ان اظهار اجه كنج است الحاصل لقيه احوال ان قصه  
محبت خلافت بيان خواهد رفت متول است كه چون اخفرت ار حبه الوداع مرا جنت فرمود  
بمذنه انرا مرضى شد غير مرض الموت پس ار جنت اندر مردم را دعوى سورت سرت ايجاد

چون سكر من ما من كسب من حب من الحوات از منى صنف و طليح من خود من سكرى  
و اسود من كعب و زنى كه نام او سحر بود و احوال الشان بعد از منى مرقوم خوايم كرد العقده  
لششم ماه صفر سنه ده هجرت حضرت امير مود مردم را به سكرى لشكر صيته حرب مردم را به  
من زید حارثه را امير لشكر نمود و على دست خود رست كرد و بدوداد و اعسان مباد و انصار كاز  
الخله ابابكر صدق و عمر فاروق و عثمان بن عفان و سعد وقاص و ابو عبیدة جراح و سعد بن زید نقاد  
من النعمان و غيره نوذند سكرى سكرى شان معين كرد و در ان روز حضرت در مرض الموت بود پس  
نفر از مردم از سكرى سكرى سكرى در آمدند و بر شان اطاعت او و ثواب بود و طعن كردند كه حضرت  
علام را با امير سكرت و چون انمقدمه حضرت رسيد به غفابه و ما وجود حى و صداع ار خانه بر دهن آمد  
و سر مبارك لعنه است بر او پس بر منبر آمد و فرمود كه اى ياران زید و پسرش كسانه دست  
ترين مردم اند ما و آنچه شما در حق او گفتند گمان غلط است پس ناگه فرمود مردمان را كه اى  
او و مسلمانان سكرى اوى آمدند و داع شدند و اسامه بن زيد دست حضرت كوفى و داع شدند  
و هنوز روانه نشد بود ملكه برون مدينه به تحميم كرك سكرى كه مادر اسامه خبر و ستاد حضرت  
در حال تراف شدى و اسامه بار آمد و صحابه سكرى راجعت كردند و شيعه كويند كه چون حضرت اكايد  
كه بعد از ده واقع خواهد بود پس در نوقت حكم رفتن و اذن مخصوص به ابابكر و عمر اجران نمود  
كه خلافت بعد از خود متعلق ذات على بن ابى طالب شود و بعد از نمود و در دستك بر آرد  
مردم منى برانند كه لعن الله من خلف عن جنت اسامه و ما وجود ان كسكران  
رو بر رافت حال او چه بوده باشد كه خدا و رسول او نيكو مى دانند اگر چه بعد از ان ابابكر و خلافت  
خود ما كند و او كلى لشكر نمود اما خود رفت و عمر را نيز مانع آمد و خلافت امر سكرى اسامه

صالحه

صالحه



بود و داد الله علم و سبب این قصه قریب است که از این عیال روایت شد که گاه یا مسکا  
 اخبرت را خبران میگفت که سکره زمین تر میگردد میگفت در خنجره و حلقه روز بخند  
 شد بخند و باره زمین سحر و فرود میاید به زمین ما برای شما نوشته بودیم و باره زمین سحر و فرود  
 و صغیر باید آورد و باره سحر و فرود میاید و بعضی گفتند سحر است که در وقت اورا نکل کتابت دارم  
 و با یکدیگر در سحر سحر است بخود نمیکشند که پس سخن مثل آنست که مردم در حین آنکه او را عرض کنند  
 و ما را حضرت سحر میفرمودند ما مقصود یک معلوم بود حضرت فرمود بگزارید که آنچه من در آنم سحر است  
 مرا آنچه میگویند سحر خطاب گفت و جمع حضرت علی کرده و قرآن در میان است حسنا کتاب الله  
 و چون اختلاف ایشان را حد گذشت حضرت فرمود بخیزند اگر شمس که سحر او را نیست سحر است نزد  
 بیخ سحر و شیعه گویند که چون حضرت فرمود ای تو بی بد و ات و قوطاس الکبت  
 لکم کتابا لی تفضلوا بعدی عمر گفت آن الرجل لیسلمی و روایتی لی بود  
 حسنا کتاب الله و این سخن همان است که بعضی گویند که چون کتابت است هر را را طها  
 رجوع باید کرد لازم همان بود که در آن باب می نمودند چه کلام سحر بمقتضای ما بنیطون  
 الهوی ان هو حی لوی بمرور بود و خصوص برای سبب خلافت این نوشته مطلوب بود  
 و بعضی میگویند که در آن وقت سحر میاید که در لجه عربین قسم کلمات فرستید نام است همان  
 حضرت فرمود که سحر عی فانه لا یبغی الناس شیئا سحر است پس بر میگوید طلب  
 نالوات و کاغذ بود که برای تصریح مقدمه عمر بر جم و الله اعلم و تقیبه ان در ذکر خلافت بیان  
 خواندند علاوه ان فضیله امامت ابوبکر است که چون در مدت مرض وقت نماز سحر بود  
 بلال حضرت را اعلام نمودی ما برون آمدی و نماز ما مردم کردیدی در آخر مرض سه روز

و طهر از آن زمان نوشته علی اندر آن راه گوید  
 کسی میان صحن اخلا و اخذ و بعضی گفتند در آن

حضرت بیرون نیامد از خانه و روایتی آنکه وقت نماز حقین بود که بلال بر در حیره آمد و اعلام کرد حضرت  
 شویست بر حضرت فرمود بگویند که ما ابوبکر را که از پس ابوبکر استیاد و خواست امامت کند از علیه  
 کرد و بجا حال حضرت سبب وقت شویست استیاد پیش افتاد و افغان را باران بر حضرت حضرت  
 سموعه نموده علی و عباس را بخواند و برایشان تکیه نموده بیرون آمد و امامت کرد و شیعه گویند که  
 عیالیه اشاره به پدر خود میخواست که ان سبب امامت را به پدر خود متعلق نماید ما مردم را امامت  
 ثابت نشود و حضرت چون مطلع شد بر علی و عباس تکیه زده بیرون آمد و ابوبکر را منع نمود و خود  
 امامت فرمود ما بدانند که ابوبکر لیاقت امامت ندارد پس بر وجه اولی لیاقت خلافت و الله اعلم بقصه  
 روایت است که چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زایل است حیران و سرسبز گردید و سجد  
 میکنند و بعد از آنکه حضرت مطلع شد بیرون آمد و بر پایه اول منبر نشست  
 مردم جمع شدند پس خطبه فرمود گفت ای گروه انصار من رسیدم که شما از موت من میترسید و در محبت  
 انکار موت من میفرمود میکنند شما را پیش ازین خود را کرده ام از هر حرفی بدارید که هیچ پیغمبر در قوم خود  
 جاوید نماند و محبت میکنم شما را به نیکی و تعجل کردن در کارها و در روضه الاحباب آمد که در  
 الوقت عباس گفت که یا رسول الله بیا جری هم وصیتی ما حضرت فرمود خلافت وصیت میکنم  
 در میان ایشان و ان قول را احوال فریقین ضعیف معلوم شد چه اگر صحیح بود در روز خلافت چه  
 بود که گفتگو نوبت رسید به وصیت کافی بود و منقول است که روزی حضرت مردم را جمع فرمود  
 و از مرکب خود اطلاع داد و نگاه گفت پس که من ویرا از دوشتم بر خیز و مرا قصاص و حق خود باز  
 ستاند و انتقام بر بعضی نگذارد و نداند که مرا درین باب که دینی خواهد بود پس بر روی برخواست  
 و گفت یا رسول الله مرا بنویس و بگویم است و همچنین عکاسه جاست و گفت یا رسول الله

روزی تازیانه برآید بر روی من رسید میخوام بگویم قصاص میگیرم حضرت فرمود چرا که الله بک گفت و آنروز  
بر من بودم حضرت بر منه گردید در آنوقت غول را ابل محاسب رحمت و حضرت ان تازیانه را طلب  
داشت که در خانه فاطمه بود پس چون وقت آن رسید که عکاسه قصاص بگیرد عکاسه رفت و  
بنی الکنفین حضرت را بوسید حضرت فرمود چه مانع شد تا القصاص فرمود و عا آن بود  
که بر من مطهر بر کس کنم که فرمودی بر که بدن مرا کس کند اش بر روی حرام است و در کتب معتبره است  
که هنگام دعا حضرت رسول خدا امیر المومنین را طلبید و در دنیا لحاف خود گرفت و در آنجا ایستاد  
مردم گفتند که چه قدر طول است از رسول بر سر عم خود و از علی بن رضی روایت است که حضرت باطله  
بن فرمود که اگر بر من کلمه برآید که مرا اهل کردید و چون وقت ارتحال آن جان جهان میگذشت  
ملک الموت بصورت اعرابی آمد و در دوازده استیاده سلام کرد و مرا ابل سب و در حضرت آمدن  
طلبید که امروز من باید و آن حضرت در آنوقت به عالم دیگر تصور و خیال است بود فاطمه در  
آنوقت گفت که ای اعرابی ما کرد که این وقت ملاقات بنجر سیرت در این وقت حضرت  
آمد و فرمود که آمدن دید که او ملک الموت است و آن طلبید که کار او نیست نظریه حضرت  
استان ما اجازت میطلب چون آمد ملک الموت گفت که ما رسول الله حق تعالی بر این نموده  
در آنکه اگر خواهی در دنیا باشی و اگر خواهی بوصول ما طی شو حضرت و خیال قبول فرمود پس فاطمه  
را به جبر و کسبای و صبت فرمود و فرموده و خیال خوش بفرمود و او چشم بر من نهاد و روح من  
او عالم بقا شد اما الله و اما الله را چون نقل است که چون فاطمه را فرمود و روان ابل است  
در خانه آمدند و در میان معان و زمان مستند و در آنوقت او را می شنیدند و گویند را می بینند  
که می گفت السلام علیک اهل البیت و رحمت الله وبرکاته کل نفس ذالقة الموت و اما

بغیر  
راحت

لوفون لوجو کم یوم القمیس الخ علی رضی فرمود که هیچ میداند که آن کس که گفتند میزند فرمود  
خبر بود که بعزیت کرد با آمدن روایت است که در آن روز همه صحابه مثل جاساد عجمان کردید  
و غول کم کرده بودند بعضی را طعن علی بن ابی طالب مثل عثمان بن عفان و بعضی را طعن و بعضی را  
ولا عرش مثل عبد الله بن مسعود و بعضی را طعن و بعضی را طعن و بعضی را طعن و بعضی را طعن  
حضرت رحلت فرموده و یکس خضعه و ابل است بر کس معروف کفن و دفن بخیر  
و غسل شدند و اربعه اوست و خطه که جریل از پیشیت کافوری آورده بود نمودند و در سه حایه توفی  
و در حایه کفن نمودند و یکس بر دمانی انداختند و در وفات حضرت و شنبه بود پس دفن نمودند  
جایی که مفرقت روح اقدس شد بود در میان خانه اسر و و اکثر ارباب سیر بر آنند که وفات  
آن سرور و وارثیم ربیع الاول است بود و تقویتی دوم ماه مذکور و شنبه ششم رجب است  
ماه صفت و عمر شریف با اتفاق شصت و سه سال بود **مطلب مهم** و در ذکر ازواج  
آن حضرت است تقویتی نهم و تقویتی یازده و تقویتی مختلف در آن روز بی اندکی حدیث است  
خوید بن اسد بن عبد الغنی بن قتی بن کلاب است که اول زن عقیق بن عابد بن عبد الله بن  
نمود و از دو فرزند داشت پس بحایه الوثاله بن زبارة بنی امیه و از دینر دو فرزند شد  
چون حضرت او را خواست در آنوقت حدیث جعل سال بود و بعد از آنکه سال بود و بعد از آنکه  
رسیده که افضل زنان بهشت چهار زن اند مریم بنت عمران و حدیث بنت خویله و فاطمه بنت  
محمد و کیه بنت مرهم زن فعون و در تیره از عیال و طایفه و او سابق الاسلام بر کافه  
امام بود و در عمر شریف شصت و سه سال و در آنوقت انتقال نموده فاطمه زهرا را شکم او بود  
دوم سوده بنت رجب بن قیس بن عقیس بن عبد بن نضر بن مالک بن حنیف بن عامر بن



بن طالب العزیز است که در اوایل بعثت سلمان بن شداد اول پسر عم خود شکران بن شکر بن شکر بن شکر  
 پس بی شکر و احوال او نیز مرقوم شد و در سال پنجم بعثت طلاق مینت پس حضرت عیسی  
 که من بنویس طبع ما را که در او ایچ توختور شوم و از روی شہوت مرا مانع است و نوبت خود را با  
 بخشیدم اما طلاق مکرر حضرت قبول نمود و وفات او در آخر خلافت عمر است سوم عاتق بنت  
 ابی بکر کنیت او ام عبد البیت و مادرش ام رومان بنت عمر از اولاد مالک کنانہ است اہل سنت و جماعت  
 او را از فضیلت و فقیہا و نجاریا بہ شمرده اند و گویند بیع حکام شریک از او معلوم شد و او خود را با بی بی  
 از غمہ از و ایچ پیش گرفت یکی از آنکہ بیچ زن از لڑ و ایچ حضرت بخواد ماکرہ نبود دوم ابون ادرعت  
 در راه خدا دست داده سویم گفت رات بر این او فلک نال شد و ایچ جہارم جہیل صورت ما در  
 حریر بارہ نہ بنجر بود کہ این را زن کن بیچم اگر از غسل با حضرت شریک شد و ام ششم روز عقد من  
 نماز کرد خاص با من مضمون و جہارم و ایچ بیچ زن نباید الا در حمام خواب من شتم روح مطہر  
 بیچم را مدھا قبض کردند کہ میان سینه و انگوشت من بود بیچم آنکہ بیچم در روز نوبت من وفات  
 یافت دہم آنکہ در خانہ من نہ قبول گشت و شہادت کہ حضرت را عاتق محبت بسیار بود و در  
 روضۃ الاحباب است کہ عاتق بنت ابی صوحیل حبیب و غیرہ منوشت و حضرت جہارم را در ہذا  
 اعلم و ہذا البند درم بود کہ حضرت سادت بیچم نموده بود و او نصف مال عمر کردہ و در سال بیچ عقد  
 او شد و بود و در تقیہ مدوخت و شیوہ را در باب عالیتہ کلمات اند و مقبول نمایند و بعضی  
 اند و اہل سنت و جماعت را در حق او صحیح میدانند چون دانستن بعثت کہ مذکور شد و دیگر گویند  
 کہ او را بر حدیث رسول خدا آمد و رفتن او از مدینہ مکر و از انجا بقرہ رسیدی کہ از سہم  
 مقبول است و قرن فی یونکن و نیز لو کہ حرب جہل کہ با حلیفہ رسول مدح قبول نمود کہ بمقام

خود مذکور خواہد شد و نیز را تہمتی کہ نسبتہ بودند و سابق مرقوم شد و نیز صافہ امام حسن علی  
 و نیز ابنی مدفن ساخت و پدر خود و عمر ابن الخطاب را در او دفن ان مقام شد و اللہ اعلم  
 جہارم حفظہ و قرع خطاب مادر وی رنبت و قرع مطعون بن صیب بن دہب اہل رجب  
 حسن بن خدافہ بن قیس سہم بود بعد القضاہ عدت لعقد حضرت آمد و ولادت او بیچ سال شش از  
 بعثت و وفات در سال جہل و بیچ عمرت بود و از و نیز اہل سنت گرفته اند بیچ رنبت حرمین  
 الحارث بن عبد البہ بن عمر بن عبد مناف بن ہلال عامر بن صعفہ کہ اول زن طفل بن حارث  
 بن عبد المطلب بود در سال سویم لعقد حضرت آمد و بیچت ماہ از مدینہ گانی کرد ستم ام سلمہ نام او  
 ہند بنت امیہ المشورہ بن مغیرہ بن عبد البہ بن عمر بن مخزوم بن قحطہ بن مرد بن کعب بن مریم  
 رسول و او اول زن ابوسلمہ عبد البہ بن عبد البہ الاسدہ و از و جہارم فرزند و است و نیز او شکر  
 بود کہ بہ دوم ی از زید و او را ابو بکر و عمر و حو سکندر بودند بعد از شہر اول کہ را بیچ بیچ قبول کرد  
 وفات او در سال بیچت و یک بود و در تقیہ مدوخت شد و از و نیز حدیث نموده اند بیچم  
 رنبت بنت الحجت بن رباب بن نعم بن صبرہ بن مرہ بن کثیر بن دودان بن اسد بن  
 حرمین بود کہ مایش رہ بود حضرت مایش عمر داد و اول زن زید بن جابرہ بود حضرت  
 او را برای زید خواستہ اند اما بکر و آخر حکیم رسول قبول کرد و یک سال بازید بود پس با سارک  
 افتاد در میان او زید و آخر طلاق داد و انکاه عقیدہ حضرت آمد و در یک کہ سہوانہ حضرت  
 بود و نیز راضی بدان کردید و حکم ربانی نیز واقع شد کہ میند در انوقت مسافقان زبان  
 طعن کشاوند و انوقت این ایہ نازل شد ماکان محمد ابا احد من جلالہ  
 در سال سیم بعثت وفات یافتہ و از و نیز حدیث گرفته اند عمر او بیچ سال بود بیچم

در سبب حدیث حضرت ابی بکر و عمر  
 و نیز از و نیز حدیث ابی بکر و عمر

حویره بنت الحارث بن ابی ثعلبه بن صلب بن عابد بن مالک بن حنیفه خزاعی او اول زین العابدین  
 عم خود و دانشمندان مسافران بود در سال ششم هجرت او را ابوالموثر بن حضرت عقیله  
 و فاش در دین سال پنجاه و شش هجری هجرت خلیف عزموده بنیم ام حبیب بنت الوضیان مادر  
 صفیه بنت ابی العاص اول زن عبد الله بن جحش همدی بود و از دختری داشت در اول اسلام  
 سلمان شتر چینه مراعت کرد چون شترش را اسلام ترک گشته لغزانی شد چنانچه او را  
 حضرت عقیله عزموده و ستاد و کاتب چهارصد دیار خرج در سال چهل چهارم وفات یافتیم  
 صفیه بنت خنیف خطیب ارضی رسول اول زن کسلا م همدی بن کسک بود بعد از آن برنی  
 کنانه بن الربیع بن ابی الحنفی اند چون او در ضیبه قتل آمد صفیه را حضرت اختیار فرمود  
 و او را اختیار ساخت میان ازاد کردن و اسلام آوردن او سلمان شد حضرت را خوش آمد  
 و نگاه داشت و اعتناق او را صدق او خست مرویت که روزی حضرت صفیه را دید که  
 گریان است و فرمود چرا گریه میکنی گفت سپهر اندک عالتی و خفیه مرا اندام میکنند و بگویند که ما  
 سیریم و ما را شرف و ابراست سیریم و ما را شرف و ابراست سیریم و ما را شرف و ابراست سیریم و ما را شرف و ابراست  
 حال آنکه در من بر من و عم من بوی و شومیم محمد است وفات او در سال سی و شش  
 هجرت مار دوم سمونه بنت الحارث بن خزیل بن بحر بن الهم بن رومی بن عبد الله  
 بن بلال بن عامر مادرش هند بنت عوف بن زهره از قبیل کنانه و او در جاهلیت تن  
 سجد بن علفقی بود پس زن ابو ذریم بن عبد العزی شد بعد وفاتش محمد بنت حضرت آمد  
 و در سال هفتم هجرت و فاش در سال پنجاه و یک و بقول بعد از آن از ولج هر نیمه القلی است  
 و ماریه و غو کثیران ماریه آن اند و بعضی را سیر و دیگران را نیز گفته اند اما راف

بایشان نگردد سید محمد بن ابی طالب و زکریا و لاد مطهر او بقول سید و چهار نفر و بقول سید و چهار  
 نفر و همه اولاد حضرت از حدیث حاصل شدند الا ابراهیم که از ماریه بود فاسم در زمان جاهلیت  
 در مکه سید شد و در سال زندگانی کرد دوم عبد الله بن عبد المطلب که در ششم سیوم ابراهیم در مدینه  
 سال ششم هجرت از ماریه تولد یافته و در میل او را ابراهیم نام کرد اما ابراهیم کمتر از دو سال زیست  
 و در سال دهم وفات یافت حضرت برای او گریه و بود اما دفران اول رتب و جاهلیت  
 سید شد و او را سید خواندند ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف بقدر بود  
 و در همین گریه ابو العاص او را سید و بعد اسلام باز عقیله او را ابو العاص فرمود و اما نام  
 و خری از او تولد شد بعد وفات حضرت فاطمه امه موحیه بنت ابی عبد الله بن علی آمد  
 عقیله بن شریک بود و وفات رتب و حیات حضرت سال ششم بود دوم رقیه و ولادت  
 نیز پیش از نبوت بود ماعینه بن ابی لبس نکاح شد و او ان عقیله سلمان شد و بقول  
 الاسلام بنت و همراه پدر خود تجارت شام رفته بشری او را بردید انگاه حضرت قریه  
 به قمان نکاح کرد و بعد از او وجود آمد و وفات رقیه در سال دوم هجرت است سوم  
 ام کلثوم ویرا ماعینه بن ابی لبس برادر عقیله اول نکاح کردند چون میان ابی لبس و ام کلثوم  
 قصایا شد عقیله او را طلاق داد و پیش از زفاف در سال سیوم حضرت او را نیز توان  
 داد و ام کلثوم در سال ششم هجرت وفات یافت چهارم فاطمه زهرا علیها السلام که بنت او  
 ام محمد و القاب او مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و بتول و لادن و او در عهد  
 نبوت سال اول با علی مرتضی او را در سال دوم هجرت نکاح کردند و از او نسل مطهر باقی  
 ماند و صاحبی نگردد سید محمد بن ابی طالب و زکریا و لاد مطهر او بقول سید و چهار نفر و بقول سید و چهار



قرآن مجید آمده محمد و احمد رسول دینی و مدبر و مندر و سراج و منیر و مصدق و فکر  
و مدلل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و همام البین و رحمت للعالمین و لغوی و ط  
و لیس و آنچه در احادیث افزوده اند ناجی و حاضر و عارف و شفیع دینی اللام و قبال  
و موکل و فاتح و امی و قتم و در وصف شریف و معجزات شریف حضرت طالت حضرت معنی  
بزرگ قدر و در وصف ادریس شیخ معنی پیوسته و در وصف ابراهیم بر قیطان معنی روشن روی و در  
وصف موسی بنش از نوریت اخرا یا معنی خاتم الرسل و بجای دوم در آن فرمان معنی بیدار را  
و در نوریت مادام معنی بر کبرک و در نوریت معنی حایم و در کتاب ذکر یار را  
معنی کشش نافه و در کتاب حقوق بیابیل معنی نور فلک و در انجیل فارقلیطا معنی موق  
حق و باطل و آنچه در عربی ترجمه شده از این کتاب نامهای بسیار اند **مطلب** و بعضی  
از معجزات آن سرور در فریقین دارد و است کائنات حضرت را معجزه همه انبیاء و نبوت او بکار و در  
نمود صانع منقول است که معجزات **مطلب** در زمانیکه حکمت در کمال بود و اراضی مریه ساری بود  
مستان مردم پس سرشت عیس معجزه نهایی کور و پس و اصابی اموات که جمیع اطباء در زمانه میزدند و  
معجزات **مطلب** با و وقتیکه علم بلاغت در عرب کمال رسید و نو و آ و در مدلهای حکم قرار می  
حضرت قرآن که جمیع بلیغان در مسبوت میمانند و با وجودیکه حضرت امی بود و معجزات سر و دست جمیع  
معجزات که از انبیای مسمی شمرده بود از انجمله چون عکرمه بن ابی جهل معجزه طلب که در حضرت بود  
ناگفته معجزی آب جاری گردید و در وقتیکه شمس مالک حضرت را میافت کرد و مدتی از خادم در  
نور افتاد حکیم آن حضرت دست در تنور انداخت و مسلم بر آورد و دست نیز محفوظ ماند و در غده  
حدیبیه مردم را شکلی غلبه کرد و حضرت با اب گرفته دست در آن نهاده از میان بگشتان حضرت

معجزه که در وقتیکه در آن زمانه بود  
معجزه که در وقتیکه در آن زمانه بود  
معجزه که در وقتیکه در آن زمانه بود

آب منفرشته که مردم سیراب شدند و شهرت که هزار بار بقدس بودند که آب خوردند و عجب معجزای  
آن حضرت در وقت خرمایا که در میان مشرکان و عجمین مشرکان پیش حضرت جمع شدند و عجمین را نداد  
که بعد از آن ایمان آوردند حضرت یک شب که اشاره نمود ماه و در نیمه شد که هر دو ایمان در دست نمود و طفل  
مسلو و اول روز برین حضرت کوای داد و یکی از عوامی معجزه طلب کرد که اگر در حضرت را که در دست  
بطلبی سلمان شوم آنحضرت بخبان خود و بسیار داد و شکر که در اندک طعام آنحضرت بسیاری کسان را  
سیر کرد و شکر زید که در دست آن حضرت نیکو تسبیح درآمد و از انجمله تسبیح حمزه بود و اطلاع از طبع  
و قبور و اطلاع بر عقب و عرق و شش و جسم مطهر و در میان منبر و محراب و ملامت سفت نور و در آن  
و غیره معجزای آن حضرت و اخبار جزئی اندنی و شیرینی چاه و انداختن لعاب دهن و نه افتادن  
سایه در زمین و سکون آری تیان و دیگر معجزات بسیار است و بعضی ما و آری این معجزات شهرت و در  
احوال آنحضرت گذشت و حلیه نفس و کمال اعتدال و برعم اهل قیافه و کمال مکارم صلاک بود  
بر روی مبارکش مستقر و رنگ رخ و سفید و در شش و چون ماه چشم سیاه و نوک کشتیر بود و چون  
بزرگ سریش با وجودیکه در میان دشت از همه بلند تر معلوم میشد و دل او خواب میرفت و در  
حلم و حکایت کامل و منفرد بود و در سخن دگر گو بود **مطلب** و در ذکر احوال اطباء  
که در عربی نبوت معجزه عصیان و خطا گردیدند و در آن دو مقصد است **مطلب** اول در ذکر  
کسانی که در ایام حیات سکر و کانیات در سال دهم هجرت که بعد از حج الوداع آن حضرت را  
مرض رو داده بود و در جنگی شمشیر یافته بعضی را سوای نبوت سر او افتاد **مطلب** و در ذکر  
نیمه بن کبیر بن حبیب بن الحرات از بنی صیفه و او را از حن نامه نیز میگفتند چون قوم دینی  
محمّدی حضرت آمدند و سلمان شدند و دی تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد را

و با صفت نه و در آن زمانه بود  
و با صفت نه و در آن زمانه بود  
و با صفت نه و در آن زمانه بود





و طفل نوزاده گواهی نبوت داده کتاب آسمانی که او را بود فاروق اگر نام کرده بسم الله الرحمن الرحیم  
استاره به آن است که عزیزی و حسن بنی سلمه رحمت کتاب را خواندن ثواب و نفعی از هر مسلم  
نفسه که کتابی دیگر برساند فاروق مانی نام نهاد و در آن احکام بود که بگوید هر چه بگوید حق است  
اما چون سلمه بعد از آن زندگانی کرد اکثر احکام مانع و منع گشت از احکام کتاب او ردیت بازگشت  
واجب دانست که آنچه موجود است از حدیث است و نماز ایشان را حسبیت بر طرف کرده گشت و اینست  
وینست نماز که حسبیت محبت نماز سیکدارم و کعبه راست الهه نماز که هزار امانه نیست یک شری  
چنانچه در آنست که نماز ایشانست که خدا جانور دارد که که سحر خوشی گشته و در نماز نام سحر بر سر نه گشت  
و از نماز چنانکه نماز با بدعت است بهر سحاح واد که ذکر او خواهد کرد و پس را موجود بنده گویند علی به  
شیطان است و در کجای صغیر و شایسته فرزند است احباب و قبول و دوتن در خلوت کافی است  
وزیر که از یک زن که آنهم از خود و پند جانور دارند و بعد از این عورت را از گشت و در بدن  
پنجایست آلاید مثل مرغ حاکمی خوردن آن حرام میباشد روزه از وقت غروب تا طلوع بر دارند  
نه در رمضان فرض شمارند و جمیع مسکرات حتی افیون حرام بنمایند الفقه او بیک در میان خلقت  
خود هاند بن وید از آنرا که سلمه تعیین نمود او اصل را بر سر و صلی و زینت مفایده عظیم زوداد  
برگشت از آنکه اسلام و بر آنرا که سلمه گشته گردید و فرست بر مسلمانان افتاد و غیره حال را  
غارت نمودند ثابت بن قیس بن بکاس و زین بن الخطاب برادر عمر و لاوری را کار نموده آن  
برادر را بختند و سلمه بیک بخت نباهه صد لقمه بود کردی از اسلام تعاقب نموده در آنجا رسیدند آخر  
سلمه از دست حشمت که قاتل خود کشته شد و نیز از دست انصاری کشته گردید و دوم سحاح  
زنی از آنی ثعلب بود و نیز دعوی نبوت برآمد و مردم را جمع کرد زمانه او سلمه کی بود سلمه

با او صلح نمود که مبارک و امیر بیان سحاح با او بود و بیکر شوند و بنها عقد کردند و در وقت الصفا  
آورده که آن زن نصرانی بود و فصاحت بیان و طلاق لسان بسیار داشت سابق به  
نبوت موسی موصوف بود پس گفتن آغاز نهاد که در آنجا و اخبار سماوی بمن میرسد  
بنی ثعلب بر تو صدق کردند ایشان را امر بصوم و صلوات و صدقه و در زدن خود شراب نمود  
قبیله بنی تمیم نیز متابعت او کردند پس اول بموجب و می آسمانی که در حقیقت و کشف طالع  
به حسب بنی زبایب شاف پس متوجه سلمه شد سلمه آن خود فرستاد صلح خویش کویت  
طلاقات بعد که سحاح از سلمه پرسید که از آیات قرآنی خود چیزی بخواند وی از آیات طلاعات  
خود در باب میل نمودن زبان و مردان ساخته خواند سحاح گفت تو نیز چیزی و من هم بخیزه  
عقد مناکحت باید است بکجندی انتظار دمی مانند چون سلمه را شہوت گشت گفت تزل  
و حسب آیات در باب رخصت جماع ساخته بر خواند مناکحت واقع شد بعد از آنکه سحاح  
بیش خود آمد و بر متابعت حقیق بیان نمود و متوقف نبوت سلمه گردید مردم پرسیدند  
که بر تو چه گشت گفت هیچ بر من نشد گفتند شاید که بی مهر عقد واقع شود باز بجایه فرست  
دعوی بر نمود سلمه گفت نام خود را بشکر سحاح را طلبیدند شیت بن ربیع که موزن بود  
حاضر شد نگاه سلمه حکم کرد که نماز با بدعت و نماز رختن از شمار دوم و نصف خرما ستان  
بما را در هر سحاح و دوم مردم شکر سحاح چون حال بدان سوال دیدند اگر کرده خود را دم  
گشت بخانه ما مراجعت نموده به ابابکر صدیق پیوستند و اظهار اعتدار و متابعت نمودند و سحاح  
تا زمان حکومت معاویه زن و مانع در اسلام آمد سیوم اسود و الحار اوی گفت که  
شخصی من ظایر شود که بر چهار رکعت است از بخت به دی الحار لقب یافت و او کاپی

بود امیر عیسی بن موسی و شیطان او را بود یکی را کشتی و دیگری را سفینه بر آب نهاد  
خروج کرده غالب آمد و صاحبک شد و در وجه ما فان حاکم من را عقد آورد الوتوب و معا دن  
حل ارجوف او رخت حضرت صلوات الله علیه استغاثه نمودند پس موجب امر حضرت اتفاق نموده  
باز و زبانی که سرزمینش بود و دیگر هم موافقت نموده و در آنجا خانه نمود و از آنجا  
قتل نمایند و کشت او را در شب بود و در میان راه بخت خور و با جماعه در سیر او را  
یکشت در آنوقت صدای غرش چنان بود که صدای صاعقه می گویید چنان که در آن وقت  
دو دیدنش به شماره گفت که هاتوش بشد که در حیرت شما آمد و چون هیچ شد بودن از حال  
واقف گردید و در آن روز در میانک نام که شهدان محمد و آل الله گفت در آنوقت مردم و کشت نمودند  
مسلمانان که شطرنج و بازی آن را بخت دادند بعضی گویند که قتل او در عهد پیش از و بعضی در  
خلافت ابابکر نوشته اند **عبارت** در قبلی بی حد طرز کرد و دعوی نمود که جریل  
ممنی آمد و سحر را از عاز منع کرد و در زنی با مردم خوش و در خود شکلی مردم غالب شد  
گفت و از خود و جریل روید که با او اید شد چون اینها را بدست داد و معتقد شدند  
ابابکر صدیق خاندان سرگشته میان نشان متعانه شد و در آن کناره گرفته دست و در  
شد عتبه بن حصین و زنی که امیرش بود چون از در رسید او گفت ای لک رحی که راه و  
راست به عتبه است که او را در راه شد به قوم گفت که باز گردید که این شخص کذاب است  
لک رحی متشدد شد و او را در آنجا که بخت نمود و بعد از مدتی آمد مسلمانان شد **در ذکر**  
احوال خاطیانی که بعد از نبوت و خلافت ادعای پیروده نمودند و امت محمدی را از اسلام باز  
داشتند **اول داعه** که عقیده اسباع او به واحدیه شهرت و در آن شهر تصدیجی در

پشخان

پشخان توابع کیلان محمودی پیر شد تبعه او گویند جسم محمد علی کامل تر شد از آن محمود پیر شد  
عسی ان یعتلک سبک مقام محمود است بدان است اقوال ایشان آنکه موجود  
اول خاک است غبار دیگر از بیم پیرند و اقباب نفسش در کعبه را عبادت و شکوه را اظ  
و اسمان را سود ماه نفس آب میدانند و رجعت قایل اند برین نوع که چون بمیرد و جانش پیرند  
اجزای بدن او بصورت حمادی ماساتی برآید و آن نبات را حیوان خورد و آن ان یکسوتانی  
در پیران ملک را خارج از غفر نراند و او را تصنیف است از آنجا که نریمان نام کتابی است و آن پیشان  
تجربست گویند و در آنجا اول افعال اگر کسی سرزد و در آنجا نانی سرایفت مثلا چنین این  
علی در آنجا اول سبک بود و زیر فرعون آن او را غرق و بیا کرد و او را بشتر و صلی رخت و در آن  
ایشان سلام را الهیاده گویند و دعای است که در روی اقباب خوانند و در آنجا در  
دین محمود را نسخ دانند شاه عباس این خواننده بسیاری از اجماع را کشت **دوم** **پشخان**  
خود را منی دانت و مردم را بر باضت فرمودی و نماز را صحت معین نمیکند گفت ایما تو لوفتم وجه الله  
و غسل را با جاز نمیدانست چه بین که با دین لسان رسد یا یک میکند و چهار عفر از مطهرات  
مهرت و مسکیت که خود را شناخت آدمی نیست پس اگر نمودن چنان که کربلک است و اگر سکا است  
چون کادو کو سفند نادان را بقیصو میکنند و بدوی خود شناس را بگوئید که مانع ترخ میزد  
اوقات او را زنی بود و در هیچ و دردی بر مردم کشت مطیعان او بسیار شدند و عم معتقد آن است  
که با نیردی میانه جریل با خدا سخن گفتی او را گفتانی برست می خیر السیان در جاز زبان عربی و فارسی  
و بدی و شتو که زبان افغانی است و آن کتاب از جازیه و داند و داند بر بازند و در جاز او  
در سنه هفت و چهل نه بحر بود و علماء او را مباحثه از و کوی خود بار شدت پس در



عبدالکریم پادشاه تیموری جمع شدند و چون پادشاه امی بود و در روی او کتب ادیان مختلفه نموده  
اورا بر آن آوردند که عقیده علی را در نزد مسلمانان و کبر و نصرت از شهر و آن اسکندر چون از مسافرت برگشت  
ملک لیکن خاطر پادشاه شد جمیع اطعالت را در مقامی داشتند از آنکه عمل نام نهاد و ما محتاج ایشان حاضر  
آوردند اما کسی را حکم نبود که به آنها حرف زند اینها چاره سال شدند و کنگ مانده معلوم کردند که  
حرف و زبان مردم طبرستان مگر به انصاری حاصل میشود پس نوعی که ارباب ادیان او را دور از آن  
عقیده خوانند موجود شدند لهذا تجویز جان کردند که بحسب طریقی اهل علم و دانش سلاطین را سنجید  
چند صوفی این کامل را سحر تجویز میکنند و کعبه مراد از دل آن گرفته اند که منزل حق است بعظیم  
آفتاب قرار دادند گفتن کاو و خوردن آن حرام شدند که امراض روحی را از او منافع خلقت  
و بطریق که شکرها در ملک عجم بود و ایم الاوقات تشل نگاه داشتن و عود و سخن معورش و از بر  
مذنب ملت مردم جمع نمودند از ایران و توران بعد از اطلب کردند تا به ملت قیام باشد و اهل کسالت بر  
دیگر تعرض رسانند در سنه هشتاد و هفت جهان معورش که لاله الهه الهه الهه الهه  
بگویند بسیاری که ایشان این رویه اختیار کردند و چون عمل حجابیت ساو داشتند که نمی توانست  
سخت از اراج آن عمل در زینت بلکه اول غل کنند بعد جمیع و طعام می بخن موقوف شد  
مقرر کردند که روز تولد جشن نموده باشند و اطعام کنند و از آنکه اشکاحیات مانند تاج عجم را تغییر  
نموده ابتدای سال جلوس که نهصد و هفت و سه عجمی بود قرار داده اند اما و سال الهی نام کردند  
شمار ماه تا برسم عجم و اعیاد برسم زرتشتیان مقرر نمودند از علوم خواندن تعبیر و فقه موقوف  
کردند و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و غیره را رواج ماند که کسی از ایشان لغز این ملت میزد  
در قبر او را چنان میزدند و مقابل طلوع شمس که در قبر میزدند معاملات نبود و بر سر ایشان

و معاملات مسلمانان بر سر قاضی و محسن مقدم بر یک حاکمیت اردن همان ملتیان فصلی است  
زنجیره شده اند شش به شهر حرام کردند که فرزند خود را به حوادث لغزش بعد استطاعت  
خرید میکرد و بدوی را که مسلمان شده باشد اگر میخواست باز بدین خودی آمد و هر کس بدین که  
بسنه طبع او باشد قبول میکرد و منع نمیشد کرد و کاتب که مقربان حق تجویز نمودند بر ستیدن  
اختیار شد **و در جماعتی** که درین زمانه میباشند و بای ملت اند موسس این کس عبدالکریم  
سخت متوکل بر خداوندی به خانها ابراهیم بانی از قبله نبی حرب در عوب که از اعمال بخیر بود و در  
بافته عقل وجود وافر داشت سیاحت امهات و در کسان و غیره کرد و در سنه یکصد و هشتاد  
یک این دعوی نمود اول مقلد بن خفگی بود پس از آن برکت و برای خود اجتهاد کرد و جمیع فرق  
اسلام را شکر و کافر بنیشت تعظیمی که به مرارات انبیا و ائمه و بزرگان و اولیاء اهل اسلام  
میکردند از آن شکر گفت و بت پرستی داشت و بچند نصارا میبود و هند را از بت پرستی منع  
کرد و گفت که ذات خدا را بی شرکت غیر پرستش نمایند و عبدالعزیز این ابراهیم مذکور را حلیه خود  
نمود مردم بسیار را بر ایشانان عرب جمع کرد و از خرق خود اظهار ساخت یکی از حواری او است  
که در صیقل سال که او توفیق ملت خود نمود اصدی فوت نه کردید و تبع او بر آن کس نمودند و او چون  
می گفت که ما این ملت اسحاکام تمام خواهد یافت کسی خواهد مرد و این عبد العزیز در صیقل  
بش عبد الوهاب علیه تحفهات مسایل خود میزد و مردم دور دست را بکشت خود خواند و ناموس  
و مال بر قوم هلال کرد و ایند که کسی را که به جبار میخواست و فرمانی نوشته در کلوی اوی انداخت  
و آن فرمان بنام رسولان جنت بود مضمون آنکه رضوان بشت را بعد از اسلام از جانب عبد العزیز  
و بانی معلوم باد که فلان از این فلان را به جبار مامور کردم اگر بر تبه شهادت حاضر کرد و بلا شرس

ولی سوال و جواب و بی درنگ داخل بهشت برین نماید فقط و طریق ذریعت این طایفه آن بود که بر  
 رخی خاک می نشستند و بعد از دعا و دعا یا می برداشتند و اهل ملک بر سر آن می نشستند  
 حرف نمی زدند و هر چه می گفت تمام مردم آن زمین را می شنیدند و لاغی اندام بودند به چند دانه خرما  
 قوت و به پلاس پوشش می نمودند اسب خوب بخدی می زدند از قنوجات او طلاف بود  
 پس بر یک ریخت و کربلای سعلی را قفل نموده و علات کرده جده را محاصره نمود مردم از  
 حرف او وحشت کردند و چهارات درای را غارت میکرد پس به باد شاه ایران نامه رساند  
 ترجمه او اینکه اعموز بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الغریز امیر السلیمین  
 الی فتح علی شاه ملک جم که چون بعد از رسول خدا محمد بن عبد الله شرک و بت پرستی و اوست شیوع یافت  
 مردم در تقعات کربلا و محف پیش قیام کردند و کل ساختن ایشان است بخاک می افتد  
 و سجده کرده عرض مناجات می دارند این اضعف العباد چون می دیند که سینه با علی حسین  
 به این افعال راضی نیستند که محبت تصفیه دین من است بتوفیق الهی نواحید و اگر کربلا و بلاد  
 عرب از ایشان بکمال ساختن خدمه و سکنه انجامد و کربلا و نجف که بنا بر اعراف نفسانی من  
 بنیزه بودند صلاح مخصوص در افتادن و تخریب اعلام ایشان و اعتقاد و احوال و احوال و احوال و احوال  
 فرستاد که جنایه معلوم شد که سرای لایق باین داده شد اگر ملک جم هم بر عقید  
 بوده باشد باید که از آن توبه نماید زیرا که هر کس بر کفر و شرک اصرار ورزید و ایمان نیاورد  
 که به سکنه کربلا رسید و السلام علی من اتبع الهدی فقط و طریق ذریعت این طایفه آنست که بعد  
 صلوٰة الله علیه و علی رقی و دیگر ائمه در ایام حیات واجب تعظیم بودند بعد وفات و  
 از ایشان تعظیم و تکریم ضرور باشد و آنچه در این ایام بسجاعت رسید که از علی علیه السلام

روم و ایران بسیاری از ایشان با جمعه از نو است و این مردم را کشته و تپاده می کردند  
 احدی نام این ملت بر زبان می توانست آورد و ما در این کفر و اطمینان و زندقه و غیره  
 بسیاری از رخصه انداران دین من بشهر و بلاد و کجای اطاعت اهل تاریخ احوال  
 ایشان در ذیل ملوک نبی امید و نبی عکاس و غیره در جلد مرقوم خواهد شد کسانی که  
 در کتب تواریخ قدیمه درج نشده بودند اینها مرقوم می کنند **باب چهارم در ذکر مقامات**  
**صلوات الله علیه و درین باب چند فصل است فصل اول** در تعریف صحابه من  
 حیث المجموع و البعض بالا جمال و اگر چه درین کتاب منظور از قام احوال رجال  
 حدیث و جمله اصحاب نیست اما اموراتی که در معرفت خلفای راشدین از در لغتین بدین  
 آمد و قدری از آن مذکور میگردد و واضح باد که صحابی مشتق است از محبت صحابی معنی  
 یار شدن با کسی بحسب اصطلاح اهل حدیث آنکه ملاقاتی می کردند باشد یا نه و ملاقات  
 و بر ایمان از دنیا رفته باشد و آنچه صاحب روضه الاصاب تعداد آن نموده اند در عود  
 بنوک سب زار یا چیل زار یا به تعداد هزار و در حجت الوداع زیاده از صد بار بودند و  
 طبقات ایشان این است طبقه اول قوی که در یک معطر در اول بعثت ایمان آوردند  
 و ایشان را فضیلت بر دیگران شد بمقتضای کرمه **السابقون السابقون**  
**اولیکم المصطفون** طبقه دوم اصحاب دار البده بعد اسلام عمر الخطاب که حضرت  
 از خانه حمزه رجا شد و در دار البده همراه صحابه شریف آورد سیوم که اینک از کتب  
 امر حضرت همیشه مباحثت کردند چهارم و پنجم طایفه انصار که در سال دوازدهم و غیره  
 بهشت و مکرده و دودخه از دنیا بگذشتند و در بلیت العقبه مشرف شدند ستم مباحث



که قبل از تولد حضرت در مدینه آمدند و هر یک غزوه بدر کردند و حصار  
 کردند و بیستم روزه که بعد از جنگ بدر و حدیقه مبارک بودند و بیستم روزه که بعد  
 جنگ حدیبیه و در وقت شجوه تجوید بعیت نمودند و بیستم روزه که برای دعوت نمودن انبیا  
 حدیبیه به بلاد خود بود و بیستم روزه که در فتح مکه اسلام یافتند و در اودم شهاب و حنیان  
 صحابه که تا ایام انتقال حاضر شدند این بود در روز فقه الاصاب اما چون مصف و اظهار  
 اهل حدیث میخواهند لهذا القلیل صحابه برویه او نوشته میشود و جمله اعتقاد روزه اهل سنت  
 و جماعت همانست که جمیع صحابه به صفت ایمان و حقیقت و کیفیت عدل و راستی اراسته  
 اند و بر هیچک از ایشان طعن و لغو و تشیع و وائیت و طعن و لاعلمی این ائم و خارج اند  
 و ایراد شرع است اما در افضل و بعضی از بعضی ترجیح دهند افضل تر طغای اربعه عشره  
 بیشتره پس اهل بدر و صلوات پس اهل بیت رضوان و علی بن ابی طالب و ابوشکر و حنفی و بعضی  
 دیگر گویند بعضی از صحابه و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت  
 ایشان تجنص آمد و ستوده شده اند که از اهل بیت اند پس دیگران طاعتین و تبع  
 تابعین و بعضی اهل حدیث بر آنست که صحابی است که یک سال یا دو سال پیش از حضرت  
 مانند و در یک دو غزوه شرکت داشته باشند و نزد علمای فقه شیعه است که بخیر و  
 صحابی بودن حکم به ایمان و عدالت و جنت از آنرا نمی شود مگر آنکه با ایمان و خلوص خالص  
 حسن افعال و اقوال و سلامت عافیت روزی کرد پس ایمان او ثابت نه شود  
 مگر به محبت و دلایل چرا که در عهد رسول بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت  
 داشته اند و بمنشی و مهر زنی نموده و ایشان را صحابی میخواندند و منافقان مومن

در جمیع صحابه به صفت ایمان و حقیقت و کیفیت عدل و راستی اراسته اند و بر هیچک از ایشان طعن و لغو و تشیع و وائیت و طعن و لاعلمی این ائم و خارج اند و ایراد شرع است اما در افضل و بعضی از بعضی ترجیح دهند افضل تر طغای اربعه عشره بیشتره پس اهل بدر و صلوات پس اهل بیت رضوان و علی بن ابی طالب و ابوشکر و حنفی و بعضی دیگر گویند بعضی از صحابه و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت ایشان تجنص آمد و ستوده شده اند که از اهل بیت اند پس دیگران طاعتین و تبع تابعین و بعضی اهل حدیث بر آنست که صحابی است که یک سال یا دو سال پیش از حضرت مانند و در یک دو غزوه شرکت داشته باشند و نزد علمای فقه شیعه است که بخیر و صحابی بودن حکم به ایمان و عدالت و جنت از آنرا نمی شود مگر آنکه با ایمان و خلوص خالص حسن افعال و اقوال و سلامت عافیت روزی کرد پس ایمان او ثابت نه شود مگر به محبت و دلایل چرا که در عهد رسول بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت داشته اند و بمنشی و مهر زنی نموده و ایشان را صحابی میخواندند و منافقان مومن

بودند و اله تعالی در حق ایشان فرموده و لو نشاء لادسناکم فلعرفنهم لسیماهم و  
 لتعرفنهم فی حق القول و بر تقدیر ثبوت ایمان زوال نیز ممکن است چنانکه بلعم با عور  
 صاحب موسی را و افشرد و اگر عجب دانست که بعضی صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت  
 رسالت ممکن نیست که حق را تمیز نموده باشند گوئیم پس چرا عبد الله و محمد المطلب و الوطاب  
 را خارج نمایند پس برگاه نابیل سر آدم و کنعان بن نوح و برادران یوسف بر بعضی باشند  
 تا بدیگری چه رسد چنانکه ملا جامی گوید هرگز اروی بهیود و ندرت دیدن روی نبی سود ندارد  
 و چون این مقدمات طلوات میخوابد و این رساله کجاست پذیر نیست لهذا بر این قدر اکتفا رفت  
**فصل دوم** در تقرر ایام خلافت جمیع اهل سنت و جماعت بر آنست که حضرت رسالت فرمود  
 که **الخلافه بعدی ثلثون سنه** ثم لصیر ملکاً عضواً یعنی خلافت بعد از  
 من سی سال است پس میگردد ملک عضوض یعنی ملوک میم رسند که اگر کثرت ظلم رعیت در حق  
 نشان بگوید که کومایردم را بدندان میگردند بدین نوع خلافت ایامیکه دو سال و خلافت  
 عمره سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال بعد از آن خلافت منتقل  
 بمعادیه شد و ملک عضوض عبارت از آنست و صاحب روض الدلایب گوید که خلافت ایامیکه  
 دو سال سه ماه و شش روز و خلافت عمره سال شش ماه و یک روز و خلافت عثمان  
 یازده سال یازده ماه سیزده روز و خلافت علی چهار سال سه ماه و یک روز و ایام خلافت  
 حسن مجتبی شش ماه و شش روز پس چندی کم و بیش سه ماه و در مکه است و سی سال می شود  
 و درین صورت چرخ خلافت را در چهار سیم شمارند بلکه کسی می باید بگویند که خلفه بودند اما ملک  
 عضوض عبارت از آنست که رعیت را نصیب بهره محض و لغت باشد و ظلم بر ایشان

واقع شود بر کوفی که دست خود را کردند و عضو بر وزن غول معنی فاعل است معقول است  
و ارمیه مبالغه است پس معنی عضو اگر گویند با دست آن دست ایشان کردند صورت ندارد  
و این اشیر از ابی بکر روایت آورده که دست و دینی بعدی بلوکا عضو ضامن با و نشان  
عضو من بعد از من به بنید پس گویند طعن در خلافت عمر و عثمان برست و آنچه در روایت  
شعی آمده اند از حضرت سیدالهدی است که استوار است آن رسول الله ص احد که  
لعنه و هو علی منبر فماری فی منامه حال ایندرون علی منبر بود  
الفرقة یودون علی اعدائهم الصهری فاستوی رسول الله  
جالسا و الحان یعرف فی وجهه فاما جریل ع بهذه الایة  
وما جعلنا الودیة التي اسناك الا فتنة للناس و الشیة اللو  
فی القرآن فلو فهم فماتوا یلهم الا طغیاناً کیوا قال بل جریل علی  
عبدی ملنوف و فی منی قال لا و لکن بدو سرحدی الاسلام  
من مهاجرک قبلت بدک عشر اثم بدو سرحدی الاسلام علی  
اسر خمسة و ثلثین من مهاجرک قبلت بدک حسبان  
لا بد من حدی ضلالتی قائمته علی قطبها ثم الملاء المغانه  
اما کرش سبای سلام آنکه از مهاجرت از که بدین تا وفات آن حضرت ده سال بود و باز  
معتدل ماند تا بخت پال که خلافت خلفای ثلثه بود و هرگاه سه بحال ارجعت تقیض و خلافت  
ظاهری به علی مرتضی رسید باز بدوران آمد تا وفات خلافت مجاور رسید و سرور و ابی شعیبه  
که آن حضرت صلوات الله علیه فرمود و راویان آن سلم و حمیری اکابر اهل سنت اند که آن بکها

لامر قایم می فهم اثنا عشر خلیفه کلیم من قولش و لقیه از من مسم  
روایات و احادیث بجای خود و قوم خواهد شد فاما مراد از این است که خلافت خلفای  
ثلاث اعتبار بر من و عزت نیست و آنچه گویند علی مرتضی فرمود که من لم یقل الی سراج آ  
لخلفاء فعليه لعنت الله ترجمه آن چنین کنند که خلیفه اول ادم بود و کما قال  
الله تعالی و اذ قال ربك للملائکة الی جاعل فی الارض خلیفه  
و خلیفه دوم در آن کما قال الله تعالی اذ قال موسی لاهیه ما من خلیفه  
فی قومی سیوم و اذ یقول الی جعلنا الخلیفه فی الارض فاحکم بین  
الناس حیابم علی بن و عدل الله الدین امنو منکم و عملوا الصالحات  
لم یستخلفهم فی الارض الی و اهل سنت گویند که از علی مرتضی حدیث است  
من فضلنی علی ابی بکر جلیل الله شیعہ گویند باطل است بموجب خبر علی خیر  
البشر من ابی بکر کفر و اهل سنت گویند که پیغمبر فرمود اقتدوا بالذین  
من بعدی الی بکر و عمر شیعہ گویند این باطل است بموجب حدیث که در اهل  
سنت است اصحابی کالنجوم بالیهم اقتدیتهم اهتدیتهم الحال لقیه  
مخالفه الصراحت در فضل امیر مکیه **فصل سوم** در سب سیدین خلافت به  
ابوبکر صدیق الخ و در روضه الاحباب و روضه الصفوة نه است در آن پرده چندان لغت  
نیست این است که وقتیکه حضرت نبوی صلواته الله علیه و اله اراد دنیا انتقال فرمود اهل  
بعیت و جناب ولایت و عباس و عقیل و غیره شغل تجیز و تکفین سرور بودند و در اثنا  
مغیره بن شعبه در میان و دیگر صحابه آمده ظاهر کرد که اشرف و انصار در میان سقیفین



ساعدا اجماع نموده اند و در امر خلافت در میان خود کنتائش دارند و میگویند که سعد بن  
عباده را سر خود امیر قرار دهند عن الخطاب و اما بکر صدیق اتفاق نموده خود را در مجلس  
نزد خود رسانیدند و در روضه الاحباب است که وقتکه انتقال بنوی واقع گردید جان عمر و  
ابو عبیدر میبخت فرموده گفت دست خود را بطعامی تابا تو بیعت کنم که حضرت در شان تو  
امین بنده الامنه و نموده ابو عبیدر گفت که بخیر این سخن گاهی خطائی از تو شنیدم حال آنکه ابوبکر  
در پیش من است با بخله خوش سخن و بی ساعدا رفتند دیدند که سعد بن عباده با وجود تمارض  
برون آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و لغت رسالت بنای خواند و مردم را به جهت بیعت با  
اندر کس رضی یا دست کسی بگویند نما امیر و منکم امیر در بنوقت ابوبکر اعان سخن کرد و فضیلت  
مهاجرین و سابقه ایشان در اسلام و مصارت بر جفا و ترش و بعد از آن فضایل انصار  
بیان نمود و ستمالتشان کرده اثبات و طه و قرابت پیغمبر در خصوص مهاجرین نمود  
گفتند که از ما امیری و از شما امیری و این کلام جواب بن منذر انصاری بود دیگران گفتند  
مهاجر را وقتی قبول داریم که بعد از و سیت و انصار باید ابوبکر تسکین داده گفت ای انصار  
و شرط لیلته العقبان است که پیغمبر یا شما قرار کرد که در امر خلافت حکومت معاشرت  
و مخالفت نکنید پس گفتند ای در بنوقت ابو عبیدر حراج بر جاست و گفت که خلافت  
حق قریش است اگر بگیری پس امت محمدی ضایع تر باشد از سببی شان و مرزعی  
آبان نگاه عوغای تمام دنیا آمد ابوبکر به انصار فرمود باید که امارت در میان ما باشد  
و وزارت در شما و زبهار جان بکنید که اختلاف در اسلام بدید بدید بهتر است که عمر و  
ابو عبیدر را بران اسیر بکنید ماری بران قرار یافت که عمر بر جاست و ابوبکر گفت

حجب تقدم اسلام سخن تویی پس بیعت داد و ابوبکر انگاه بشیر بن سعد پیش رفت و بیعت  
نمود و بعضی عباد بن شبر را مقدم البیعت دانند و درین اثنا صاحب بن المنذر به بقیعت  
دست نشین برده بمخالفت بن آمد تا جمعی از انصار او را تسکین دادند و از مخالفت خود بن عباده و ابوال  
خلانق کردید که از آن مجلس او را بر داشته آوردند چون پیوست آمد بیعت ناکرده از بنده شام رفت  
و دیگران که حاضر بودند بعضی به استرضاء و بعضی حریر دست به بیعت دادند و روز دیگر خطاب  
ولایت ماب را طلبیدند و در روضه الاحباب است که اولاً انجذاب خود نمود و خطبه  
فرمود که چه عزت گرفتنی مگر از بیعت ما از زده شدی و مکرده میداری جواب فرستاد که تم  
ناید کرده ام که در او بدوش نگیرم بخیر وقت نماز تا از جمع کردن قرآن فارغ شوم و در کتب  
مرویت که بعد از چند روز آن کلام ابوبکر که جمیع شما بود و کسی بر سر گذار نشد پس آمد و فرمود  
که ای از آیات زمانی که حضرت رسول بر ما خوانده و ما آنرا جمع نموده ام و گویند عرآن را  
قبول نمود و علی از آن خشنم شده مراجعت نمود و روایت دیگر مطابق روضه الصفا  
و جمهور اهل سیر نوشته که روز دیگر اختلاف صدق علی رضی را طلبیدند انجذاب بیعت  
آورده بر مقام نشست و سبب استغفار فرمود عمر بن الخطاب گفت که اجماع تمام  
بیعت ابی بکر واقع شد ترا نیز بیعت ببا ان باید کرد علی گفت که من همان سخن را شما  
بر انصاریت ساخته اید و من منصف گزیده شما هست میگویم بیعت گویند که از اهل عالم  
که ام من با حضرت اقرابت و تزل کلام ابوبکر در خانه کدام بود و بعد از این که ام من  
و استحق این اکریت عمر گفت ای آنکه بیعت نمایی ترا اندازم پس قتی طول کشید ابو عبیدر  
گفت یا ابوبکر من فضیلت و نبیقت تو در اسلام بر ما خوبتر است و تو زیاده تر

مستحق اما اجماع اتفاق کرده اند بر اینست که اجماع ضرورت علی گفت ای ابو عبد الله خنی که  
موقوف صدقات نیست مگر و از خدا بترس عطا حضرت غوث نباید که به دودمان دیگر  
استقال نماید و اما اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران میدانیم بشرین حد  
گفت که یا اجاسن وستم که تو غلت کردی اگر در یزد در مجمع می بودی بجز تو کسی را  
قبول نمیکردم علی گفت نوی سپیدی که کاتب رسول را بی تجربه و تکلفین که کشیده بطلب  
بایت شافعی صدوق گفت که یا علی اگر مرا معلوم میشد که تو درین مسافرت خواهی بود  
قبول نمیکردم اکنون که چنین واقعه شد اگر بعیت کنی بهتر و الا تکلیفی متوجه بعیت  
سعادت مراجعت کنی علی بن ابیطالب ای سخن از صدوق شنیدم رخاست و حراست بخود  
بعضی گویند که بعیت اخفرت بعد از چهل روز بود و بعضی گویند بعد از وفات فاطمه را  
و در روضه الاحباب است که لم یباع علی حتی قاتلته و در آن وقت  
بعضی نفر دیگر با انتخاب ترک بودند و دیگر صحابه ایشان گفتند فضونا فم الکرم  
الروافض و از آن روز جماعه متابعین علی مرتضی را روافض نام داشتند و ازین عبارت  
واضح گردید که خلافت ابابکر از نص قرآن و حکم معجزه بود الا اجماع مردم حالا آنجا  
شیعه را در بنیاب سخن است از آن نیز گفته شود که کن الدوله از محمد بن علی با یوبه  
توسوال کرد و اظنه خلافت خلفا محمد جواب داد که ای ملک خدا تعالی قبول نمیکند از  
نیکان او را و هدایت تانفی نکنند از غیر او چنانکه لا اله الا الله از آن خبر میداد  
و همچنین قبول نیست از رسالت منی تا نفر کنند هر چه رسالت را که در عهد او بود  
چون سله و از خود و جماع و همچنین قبول نمیکند امامت علی بن ابی طالب که با وجود او نیست

خلافت شد مولف گوید که چون در بنیاب سخن بسیار است لهذا در این مقام تحریر میکنم که شیخ  
محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی الجهم شیعی را با ملا روی خفی منظره دست داده قضاوت نماید  
به کم و کاست عبارت طولانی منقول است که چون منظره منعقد شد مقدمه خلافت پیش کردید  
شیخ گفت که اهل سنت گویند اجماع واقعه را بر امامت ابی بکر بعد از رسول پس خطاب کردند علی را  
بروی که اگر مرا و تو را از اجماع اجماع است که اگر نترس **طایفان** با امامت بکر در آنوقت حاضر شد  
این چنین اجماعی نیست زیرا که مخالفان امامت ابی بکر نیز در آنوقت موجود بودند اگر چه نظر  
بکثرت مخالفان قلیل نمیدادند و کثرت محبت بدعلی بود و علی حلیل من عادی است و بلکه اکثر  
جاد و کلام الهی مدیون است آنچه مثل لاخیری کثیر من کجایم و نور تعالی که حق فیه طلیقه  
غلبت نبیه کثیره و اکثر از اجماع اتفاق اهل صل و عقد در روز وفات بکر حاصل شده است  
مرا در الطال آن دو طریقت است یکی طریقه استقامت آن در مذمت بن بقیه و تلو آنرا  
منظور توحیدی است و آن اینکه اجماع نزد محبت نمی شود الا به احوال معصومی و بر اجماع که عالی  
از معصوم باشد محبت نمیشود زیرا که جایز است خطاب بر یک از آن احادیس هر کس نیز خطا جانیر  
باشد زیرا که کل مرکب از آن احادیث دوم الطال آن طریقه است که توحید شایسته است  
و آن اینکه نزد شما نیست که فضیله صحابه و زهاد و علمای و شراف و سادات و رفیقان  
روز نبودند چون علی و عباس و سید عبد الله و زبیر و مقداد و ابوذر عمار و سلمان فارسی  
و جماعی اندی نه کم که بر اینها مقبول روایت شما اند و اینان معروف بجهنم و کفایت حضرت  
میفرمودند و چون انصار را استقال حضرت امیر ملو از م مصیبت حضرت رسول عدم التفات  
او را بخلافت شش خود تصور نکنند در سقیفه تمیج شدند چنانچه تعلیم امور خود و نظر در



تعیین امری انداختند چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح حبشی را طلقا که به ایشان پیوسته بودند خبر جماع  
از ضرار را در سقیفه بنی ساعده شنیدند و دو بند و محاربه و میامور و دینزد تا آنکه انصار گفتند  
من ائمه و منکم امیر و ابوبکر و اصحابش را علی بن ابی طالب را لامتیه من قریبش را حجت نمودند و شیرین سعد  
را که بر حسب سعد بن عباد که قرار بود فرستاده خود را بر سر افتادند و عمر و ابوعبیده با ستم  
بشیر مبارزت به بخت نمودند و دست دراز کرده گفتند سلام علیک ما خلفه رسول الله  
پس از اینجا معلوم شود که بیعت از بکر و جلیل و فریب قهر روزه اجماع انداخته گفتند که بیعت  
ابابکر قلته و مع الله المسلمین شریفا من عادا الی مثلها فاقبلوه سرگاه فضلی صحابه و زناد  
از مهاجر و انصار که مذکور شد حاضر بودند چگونه اجماع بهم رسید ملا بر روی گفت اجماعت که روز  
تثقیف حاضر نبودند بعد از آن در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و راضی شدند غایت الامر  
اتفاق یکبار واقع شد و آن در اجماع شرطینت شرح گفت احتمال اخبار و اگر اه و تقیه  
را در آن راه است بنا بر آنکه چون شراف و علماء دیدند که متقدمان خلافت عوام کالانعام  
را که از روی علم بصیرت بهر ماطلی میکردند و از دنبال بر لقمه میدادند با خود میارفتند و بزرگان  
الیشان را مواعید فخلص ایالت بلاد و نخوردادند و لاجرم ارجح الفتن ایشان جان خود  
ترسیدند و از روی تقیه و اگر اه تابع شدند و متابعت که از روی اگر اه باشد با اجماع  
مطل اجماع است ملا بر روی گفت اگر اه دانسته که ایشان از روی تقیه و اگر اه تابع شدند  
شرح گفت در علم میزان معور شد که ادا قام الاحتمال لطل الاستدلال و اگر اه درین  
اجماع خام است پس باید که اجماع باطل باشد با آنکه آثار اه در ضمن بسیاری از روایات  
ظاهر شد از آنجا که ابن ابی الحدید میفرماید که در مسلم امامت موافق اهل سنت است و با

فضایل عمر گفته بود الذي وطأ الامر لابي بكر و قام فيه حتى انه وقع في صدر المقداد و كسر سيف الزبير  
و كان قد شهده عليهم و نيز روايت ابن عاذب كه گفته در وفات سمر از حال حزن برون اوم  
تابه سيم كه مردم به كار ميكنند نگاهديدم كه ابوبكر و عمر و ابوعبیده در كوچه ميروند و جماعتی از بنين  
و پيارانند و عمر سمنير از علاف شیر بهر سلمان كه ميرسد ميگويد كه ابوبكر و ابوعبیده بهت  
كن و خوابي تجاوي بهت ميترد در آنوقت پیش رفتم و ديدم كه قريش در دست ميكنند پس سركه را  
ميكنند بر بنين نهاد و گفت الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا و هم  
ليقتلوه و عباس در انجا حاضر بود گفت دست شمار پيشه اي بني ما شتم تا انقضات  
روكار و اين روايت نيز دال است بر اگر اه ديكر آنكه سعد بن عباد در آن روز لكر كوت به مشد  
و بهت نكرده بنام رفت و نيز روايت است كه چون ابابكر در اول محراب ايام خلافت خود بر بالاي  
منبر رفت و دارنده مردان مهاجرين و بنش مردان انصار را با خود بستند و بالارفتن او را از منبر  
بغير منع كردند و بغيرا گفتند تا ابوبكر مبهوت ماند و جوابي نتوانست داد و امر بر خفت و با ابوبكر در  
گروه گفت اي ائمه اگر حجت بر بد عاي خود تواني آورد چه در انجا نشسته نگاه دست ابوبكر گرفته از  
منبر نيز آورد و خانه خود بگردد و در محراب ديكر مامع كثر چون سعد و قاص و خالد و ليد و غيره به مشري  
كشيدند سجد آمد به حضرت امير و سلمان فارسي و غره خطاب نموده سوگند خورد كه و ابدي  
اصحاب علي اگر يكی از شما امروز مستكلم شود مثل آن روز خنيم ثاي او از سرش برون كنم سلمان  
بر خاست و گفت رست فرمود رسول الله كه وقتي باشد كه برادر من علي در سجده باشد و ملايغه  
دو زخيان بر دهنه مايند پس عمر شمشير بر دهنه ثا و او را بزند حضرت امير و امن او را گرفته بر  
زنيش كشيد و فرمود اي سپر صفا كه شيد ايا به مشري ثاي خود ما را تهديد نميماي و به كثر خجده

غلبه بسیاری والد اگر نه این بودی که از جانب خدا حکمی گزینند و از بنو عبید بن جریس که از بنو قریظ از  
 محاربه برآیند ظاهر شد که کدام ضعیف و دلیل است نگاه اجناب اصحاب فرمود که اگر کسی برون  
 رود دیگر در کار راه چه باقی ماند ملا بر دی <sup>بطلان</sup> این دلیل او را نموده گفت دلیل دیگر عانی  
 خودم است آنکه حضرت رسول در مرض الموت خود را می نمود مردی که در خلف ابوبکر نماز گزارند و این  
 دلیل است بر تقدم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است و غیر این شرح گفته این دلیل  
 ضعیف است که اگر مقدم صحیح بودی چنین نفس را گذارند بدلیل ضعیف که الا که من فرس جاد را  
 روزی گفتند یا نبی جان نفس را حجت آوردند و به انصار آرام میدادند و خلافت را میخواستند  
 به بعضی که چنین خلاف و برین اندیشم شر از علف در آن واقع شد باین نفس که سهولت میکرد  
 و شوار نموند پس معلوم شد که ایشان را در آن نفس این حجت نه بود دیگر آنکه تقدم در نماز  
 دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارت از ریاست دین و دنیا است و نبی رسول است زیرا که  
 خاص دلالت بر امامت نیست خصوصاً در مذبح شما که امامت فاسق را در نماز تجویز نموده اید و در آن  
 را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عام عدالت نیز شرط است و نزد شما  
 اگر از امام من صادر شود غل او و در ذنب پس چگونه چیزی که احتیاج به عدالت ندارد حجت سازد  
 دیگر آنکه روایت تقدیم آن حضرت ابوبکر را در نماز متفق علی نیست زیرا که آنچه نزد اهل بیت  
 بهو نیست که چون بلال آمد و رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت ارباب من  
 بخود و در اصطراط است بلال را گفت که به ابوبکر بگو که امامت نماز کند و چون بلال گمان  
 کرد که امر حضرت پیغمبر در آن بابی اتم شد باید و ابوبکر را خبر داد و از خود ابوبکر پیش  
 ایستاد و تکبیر گفت آن سر و پیش آمد صدای تکبیر شنید حضرت پرسید که این چیست گفتند ابوبکر

اگر از بنو عبید بن جریس که از بنو قریظ از  
 محاربه برآیند ظاهر شد که کدام ضعیف و دلیل است نگاه اجناب اصحاب فرمود که اگر کسی برون  
 رود دیگر در کار راه چه باقی ماند ملا بر دی <sup>بطلان</sup> این دلیل او را نموده گفت دلیل دیگر عانی  
 خودم است آنکه حضرت رسول در مرض الموت خود را می نمود مردی که در خلف ابوبکر نماز گزارند و این  
 دلیل است بر تقدم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است و غیر این شرح گفته این دلیل  
 ضعیف است که اگر مقدم صحیح بودی چنین نفس را گذارند بدلیل ضعیف که الا که من فرس جاد را  
 روزی گفتند یا نبی جان نفس را حجت آوردند و به انصار آرام میدادند و خلافت را میخواستند  
 به بعضی که چنین خلاف و برین اندیشم شر از علف در آن واقع شد باین نفس که سهولت میکرد  
 و شوار نموند پس معلوم شد که ایشان را در آن نفس این حجت نه بود دیگر آنکه تقدم در نماز  
 دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارت از ریاست دین و دنیا است و نبی رسول است زیرا که  
 خاص دلالت بر امامت نیست خصوصاً در مذبح شما که امامت فاسق را در نماز تجویز نموده اید و در آن  
 را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عام عدالت نیز شرط است و نزد شما  
 اگر از امام من صادر شود غل او و در ذنب پس چگونه چیزی که احتیاج به عدالت ندارد حجت سازد  
 دیگر آنکه روایت تقدیم آن حضرت ابوبکر را در نماز متفق علی نیست زیرا که آنچه نزد اهل بیت  
 بهو نیست که چون بلال آمد و رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت ارباب من  
 بخود و در اصطراط است بلال را گفت که به ابوبکر بگو که امامت نماز کند و چون بلال گمان  
 کرد که امر حضرت پیغمبر در آن بابی اتم شد باید و ابوبکر را خبر داد و از خود ابوبکر پیش  
 ایستاد و تکبیر گفت آن سر و پیش آمد صدای تکبیر شنید حضرت پرسید که این چیست گفتند ابوبکر

پس امر فرمود که مرا بسجده بید که حادثه عظیم حادث شد نگاه بر علی و فضل بن عباس بگریه حضرت رسول و انوار او درخت  
 حضرت شد از خند و جادول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری به بلال نشد که قبل لالی  
 بکر لیلی بالکس یا قل للکس یصلون خلف ابی بکر بلکه حضرت تکفیه شد و عایشه از خود  
 گفتند خدا که مناعت پیغمبر و از منزل فعل ابوبکر و امامت خود نمودن دلیل است دوم  
 آنکه اگر به حضرت بود باز در گردن ابوبکر از حجاب متولی نماز شدن بنفس خود با وجود  
 آنکه اول بار فرموده منافقه صریح است که لاتی شان حضرت رسالت است و اگر مسلم دارم که  
 پیغمبر نموده بود میگویم خروج پیغمبر و غل نمودن ابوبکر را باطل خست امارت او را بلکه چون  
 حضرت نمود بعد از تقدم برای آن باشد که نقص عدم صلاحیت او بر امت ظاهر سازد که وی  
 صلاحیت نماز ندارد پس صلاحیت امامت عام بهم ندارد و آن حضرت اولاً العاجل است  
 زنده بود و بسیار شبیه است این قصه نقص بر ادب و غل او را در آن فرستادن او  
 در غای چنین که اول حضرت و ساد او و از خود و رجوع کرد به بعضی چنین و ظاهر است که  
 اینجه برای اظهار نقص او بر جمهور بود و چرا که استدلال میکنند که حضرت بروقت روانگی خود  
 تبوک علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخت و بلا اتفاق او را غل نمود زیرا که اختلاف  
 مدینه که در حجت آن حضرت است و حال محبت اختیار او از سایر امت و غل  
 نکردن تا زمان رحلت حجت است بر اختلاف او در دیگر امور به نیابت آن حضرت چون کلام  
 به اینجا رسید گروه طعام و مجلس سخن که مقام مناظره بود رسید مساجده منقطع شد شیخ را  
 بخاک رسید حدیثی که منقول است از آن حضرت من صلات ولم یعرف امام زمانه  
 هات میته جالبیه پس شیخ گفت خبر آن نکردم و از ملا فاضل مروی پرسیدم

و امامت از آن است  
 و امامت از آن است  
 و امامت از آن است  
 و امامت از آن است



که چه میگوید در حدیث این حدیث صحیح است رسید امام زمان تو کسیت گفت بظان خود  
 بلکه مراد از امام درین حدیث قرآن است و تاویل آنکه من مات ولم یعرف امام زمانه  
 الا لله هو القرآن مات جاهلا شیخ گفت باین لازم آید که تعلیم قرآن بر هر یک مردم  
 واجب عینی باشد کسی باین قایل نیست ملاک گفت مراد جمیع قرآن نیست بلکه فایده و سوره است که  
 قرآن آنها شرط است و صحت نماز بنا بر آن واجب عینی اند باجماع شیخ گفت درین حدیث  
 امام را مضاف به زمان ساخته اند لم یعرف امام زمانه و مخفیص امام به اهل زمان نموده و اگر کرم  
 مرا فایده و سوره است تخصیص نموده فایده ای نیست که نگاه داران تاویل برگزیده و گفت باین جهت  
 مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن درین زمان شیخ گفت حاشا که بر این اکتفا  
 که همان است بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بر او دارم و معرفت او به دلیل  
 حاصل کرده ام و توضیحی نیستی پس برابر بنشینم پس گفت آن امامی که بر اعتقاد داری  
 او را می بینی و مقام او میدانی و در دین خود نفی و بهره از وی یابی و فتوی مسائل مستثنی  
 و چون چنین نیست من و تو برابر بنشینم شیخ گفت دلالت حدیث بر آن نیست که جا و مقام  
 او باید چنانست و مسائل از او باید شنید بلکه معنی حدیث است که او را باید شناخت و المولد  
 که او را بشناسم و بر اعتقاد آن است که امام نداری یا آنکه زمان تو را امام عالمی است  
 ملاعاجز نشد تمام شد بعضی از مناظره که شیخ را باطلای مذکور که روز اول رد داد مردانیت که  
 شیخ در مجلس دیگر روزی کتابی در دست داشت که ملائید و رسید که چه کتابی است گفت  
 کتاب پنج الحق و گفت الصدوق تصنیف جمال الدین ابن مطهر حلی و بخت غده در آن مسائل بود  
 و اهل سنت است از شیخ مسلم که توان از اسلام میداری ملائید و رسید که ان کوام است شیخ گفت

در شیخ مسلم و در جمیع صحیحین از عبد الله بن عباس حدیث قرطاس مرویست که پیغمبر فرمود بیاید از  
 برای من دوات و قلم و کاغذ که بگویم برای شما کتابی که برگزیده گواه شود عمر گفت بر پیغمبر من  
 مستولی شمرید باین میگوید مضاربیم بر اینند و صد بلند شد و پیغمبر ملول شد و از سر خود منع  
 نمود که برخیزند حال آنکه خدا در حق پیغمبر فرمود و ما یطعنون الیه فی ان هوالا  
 وحی یوحی بر آن قول حکمی را اطاعت پیغمبر لازم بود که حق تعالی میفرماید مکه کان لم یمن  
 و کما مومنه اذا قضی الله ورسوله امران یلوف لهم الحیرة و چون عمری گفت  
 قول پیغمبر نمود ایا داخل مومن باشد ملاک گفت قول عمر ان یتکم لیحکم شیخ گفت و تمام نیست این  
 و جمله اول آنکه قصد خست نیست بود دوم آنکه صیغه لیحکم مشتق از یحکم می باشد و معنی پیغمبر می کند  
 نکر کنایت اولی است اگر در اجتهاد خطا واقع شود دوم نیست شیخ گفت کلمه یحکم اگر در شهادت  
 دلالت میکند بر قوت معرفت تو ببلغت عرب و اصطلاحات ایشان در مخاطبات جدیشان به  
 اندک چیز از الفاظ خفت فهم شود ان نیست دیگر آنکه گفتی که بنا بر غلطت و خست این سخن سزد  
 نشد او مکلف بود به اطاعت پیغمبر خست او منقطع تکلیف نیست و بی حدیث و خطا  
 بلکه کفر است و عمر متابعت فرموده و انکشاف افتد یحکم گفت و حال آنکه لیحکم مشتق از یحکم  
 میجو و مباح است بر این قول مدرک است بر حق را که حاضر بود نیز تصدیق کرد و حسن  
 المعنی اطاعت بجزت همین اعزاز معنی ندارد که بجزت بوفات منقطع است و اگر کوینیت عمل  
 اعتبار کرد مقبول نیست از بند وجه اول آنکه اعتبار در باب صحیح نیست چرا که مستند بر حلال  
 است و اگر آنکه با وجود صحت شریعت اعتبار غیر معقول است دیگر آنکه اعتبار معاوضه نفس  
 نتواند شد و قول پیغمبر رض بود و اعتبار در موضع نیست که ظن دوم شود و نفس حکم قطعی

کلمه یحکم مشتق از یحکم است  
 و معنی پیغمبر می کند  
 و بی حدیث و خطا  
 بلکه کفر است و عمر متابعت  
 فرموده و انکشاف افتد یحکم  
 گفت و حال آنکه لیحکم مشتق  
 از یحکم می باشد و معنی  
 پیغمبر می کند

وطن معارض عقول می شود پس مخالفت عمر از قلت حرمت شرع است و اگر آن را بر لغی کتاب بود و کفری  
خلاف در امت نمی ماند و آنچه کوی برک این کتاب دلی بودن قول مخالف عقل و نقل است  
زیر که قول غیر متفق فرایده صلح بسیار است و فرادادان راه نیست و نیز در بصورت که قابل  
شوم که ترک اصل بود چنانچه رضا و عدل لازم آید و باید بود یکایمان بر حق و در جهان می باشد و در دنیا  
نشد و میگوید که بنابر یکرا امام نماز کرد و انوقت در آن کلمه را بنیان مکلفی و اس کتاب را بنیان  
کنشی و یک کتاب بنیان دانست و بنحیدر حالیکه ابابکر رضی بود و وصیت خلافت به عمر نمود آنرا  
بنیان بنیاده سر بر سر آن کفنی نگاه ملاک گفت که این سخن صحیح است و در آن عمر مکرار قلت است و گفت  
الحمد لله اعرف بخودی سببی ادبی عمر ملاک گفت بی ادبی صفتی است که عمر آن متصف بود بلکه بسیاری  
مردم را این صفت واقع شد و شرح گفت یکسکه بسیار است و فضل و اکمل صلاح بوده  
که حق تعالی با حضرت فرماید آنکه علی خلق عظم و دیگر جاذبه فرموده اما بیعت شستیم مقام  
الاخلاق پس عمر در زینت ادب نیا موقت و معبد اعوب در ادب موصوفه و سبب طوبی  
این کلمه بی ادبی باشد بلکه ضوئیت و شام است که در می آورده و عرب از این قسم گویند و در مجلس شری  
ملاعا جز شد بسیار سوم او را رد داد و در آن روز ملا بر وی سخن اصفت و برت خلفاء  
و نثاء اعتقاد راند و تصریح زاده خواست شرح گفت از صفای ایشان شود که مرا یک دلیل  
بر آن کافی است آنکه شمنی اصلا از نام سید عالم متعالی شد و غسل و کفن و دفن بخاران  
حضرت نه برداشت خود را از آن معاد محروم داشتند و این مصیبت را دشوار است و  
فرست عینت انکاشتند علی رضی می ششم و اهل بیت را دخول تخمین و کفن و دید و منوجه  
سقیفه شدند و این وقایع دلیل است بر قلت اقوام سغری باکی مدین اسلام چه بر که در وقت

پیغمبر

پیغمبر را تقدیم نهاده و حبابه خواهد در دین با و صفت ضعیف اعتقاد بلکه ویران توان گفت  
پس که لایق خلافت باشد که حرمت نبی و تعظم دفن او که نص شرع در محبت و جایشان  
ست یا یا و در دو عکس این شروع در تعظم نمودند و اول طلی که با نهادند طلم فاطمه زهرا  
علیها سلام بود که حق تعالی دوستی او را به نص قرآن آورده توله قل لا استکمل علیه  
آجرا الا المودة فی القربی و پیغمبر زنده فاطمه نصقه منی من انا  
فقد اذنی و منی اذنی فقد اذ الله و برکت این حدیث اتفاق است  
با وجود آن فاطمه را از میراث بدر محروم گردانید و استدلال به حدیثی نمود که عمر خود تنی  
راوی آن بود و دیگر عکس حضرت این حدیث نشود که میفرماید کفنی معاشرا لایضا  
لا نورث لغی با کرده پیغمبر مرثیه ما نورثان میرسد و این حدیث موضوع است  
زیر که مخالف نص قرآن است که وراثت سلیمان د اود و دیگر جا آمده است  
و یوث من ال یعقوب و تفرق عامی فرماید لوصیکم الله فی اولادکم لکن  
مثل خط الاثنین و درین آیه عام نیست بر من نیست و با وجود آن حدیث  
که دینی بود و میباید و عوالی که محلی بود در حوالی مدینه و حضرت پیغمبر در در حیات  
خود فاطمه داده بود و بعد از وفات آیه و ذوات القربی حق و در فاطمه  
در آن بود و محمول بود و استقامت نمود و چون فاطمه را از آن منوع کردند و گفتند  
که پیغمبر را و زنده نیست فاطمه گفت یا ابابکر کیف یوث ابابکر لا است  
الی لغی با و در خود میراث بری و در او و در پیوم بری بسیاری پس فرمود و دیده  
تخلی من الی کیف تاحذوها پس ابوبکر فاطمه را و بر آن نگذشت و در او



طلب کوه کرد و این حکم در شرح جابر بنک القفنه دلیل الیک و بعد الیک بود کوه او را می است بعد  
 فاطمه علی حسنین و هم این را به کوه ای آورد الیک کوه ای نشان قبول نکرد و هیچ وقت است انکار  
 درین قضیه نیست و ارجحیت فاطمه را می کرد که بزرگوار الیک و عمر سخن بکنند و وصیت نمود  
 که ریحانه او نماز کنند و بر دفن حاضر شوند و حدیث نبوی است که با فاطمه این الله  
 لیسنح لی سخط و بوضا لرضا که کسی که فاطمه این کند که نبی است کوه ای  
 علی حسنین نماید چون درست باشد اطاعت او کردن و او را در صلح در صلح و صلح کرد  
 بعد از آن شیخ خلیفه دوم سخن را اندک در حدیث پیغمبر گفت و بعد کرد در خلافت خود  
 بعضی بقیه بنهاد عقد متوجه که در حلت آن احباب را شایسته بود و بعد اما بیکر منقر و بود  
 عمر تحریم نمود و در عتبه خلافت ابابکر تهدید میکرد و قصد مصلحت خانه فاطمه نمود و فتنه علی  
 مرتضی ارجحیت ابابکر را نمود تا آنکه خود را بگذارد در خانه رسول زده و فاطمه که عقب در راه  
 السبا که بود در بر شکم او خورد و فرزندی که در شکم داشت سقط شد و فاطمه از غم مریض  
 و الم و حزن نمود ملازمی گفت ای همه روایت است بر ما حجت میشود شیخ گفت حدیث  
 منع میراث و بار گرفتن عوالتی و در استبداد علی حسنین و هم امین ارادگی  
 و امام موفق بن احمد الکی که از علماء و محدثان است و حدیث و حکایت منع شیخ استبداد تمام  
 دارد که خلافت در آن نکرده و قصد مصلحت در خانه فاطمه و بگذارد و فرزندان را شکم مبارک  
 افتادن از علماءی شامش را قدری و طری و غیره منعقول است ملازمی سکوت کرد و شیخ ارفیقه  
 سیوم سخن بگو کرد که عثمان در خلافت خود این مسجود را که در فضایل او مقام است  
 قهر بر نمود و مصحف او را بخت و آباد در عمارتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن بود

بی کده

بی کده و خطا از مدینه اخراج کرد و حکم بن العاص که را نرسید پیغمبر بود و در حق او فرموده است  
 حیاه لا میتا و مخالف فعلیه لعنت الله با وجود آن عثمان او را در مدینه  
 باز آورد و حسب اختیار خست و بی این که نیست و پیغمبر علیه السلام فرموده است که هر که او را بکشد  
 بودند و الی و حکم خست و همه بختها که کرد تا بقتل رسید و با وجودیکه علی مرتضی موجود بود  
 اگر قتل او حاضر نبود کسی که علی مرتضی حمایت فرمودی و الا ترک واجب کردی و علی لارم  
 بی اید ملافت که علی دفع ترک قتل دی بر میان کرده باشد و دوم در آن وقت بنشیند شیخ گفت  
 تا مسجود است بعد از اول آنکه در آن وقت علی را متابع ساز بودند و بی الف کلمه بلکه عام ابابکر است  
 او بکشد و بعد از آن مسجود نمودند و عثمان چند روز نشسته افتاده بود و سخن او را بر تو  
 علاده که علی بعد از عثمان خلافت است چنانچه او را به خودی خود نشان بود و مصاحف خود را  
 گفت میگویم که کس این بحث نموده شروع در خطای باقی نمی ماند و شیخ گفت و بعد از آن  
 مانند و بی و کسلی حق می توان گفت اما تو اعتقاد داری که علی مرتضی با عثمان  
 در کمال عدالت و انصاف بود و بی معایری از آن اما بکرده ملافت بی شیخ گفت  
 چه میگوی در شکایت علی این باطل است از طلم التان که در بیج البلاغه در خطبه فتنه  
 کرده است ملافت بن این را شنیده ام شیخ کتاب بیج البلاغه آورده است و داد ملافت  
 من بخود دیدن این خطبه ترک اعتقاد خود منکلم شیخ گفت اکنون حق نگار می کنی ملافت  
 ترا چنانست و در مثل شیخ خوالین را رزی و امین الدین ابهری و حدیث ان و حدیث  
 نصاری و سمرقندی و اصحابانی و غیر علماء که در اطرال نیستند این ایا در مدینه است  
 اگر ایشان را از دلائل واضح و بر این لایحه نمی بود که خلافت خلفای مدینه حق نیست

بی کده

اما چون ایشان را به دلائل ثابت مانده بودی گفت پس تو تقلید است و از علم  
 به استدلال بد رفتی خلاف امر حق که فرموده قالو کتاب الله من قبلنا وانا  
 مع علم انکم صادقين و من قرعنا سمیت کرد تقلید را درین آیه انا و جلنا ابائنا  
 علی امته و انا علی انامهم معتقدین در وقتی که کفار می گفتند که با اقتدای  
 پدران خود می کنیم و من قرعنا و فرموده **اد تسمع الدین اتبعون الدین اتبعوا**  
**و سارع العذاب و لقطعت لهم السباب** پس چگونه طریق استدلال را  
 شکستنی و براه تقلید یعنی از آن امر رجوع نیامی ملا گفت تقلید در مسئله جاریست لیکن  
 امامت از اصول نیست و تردد ما در ذریع تقلید جاریست شیخ گفت در سنت و در حدیث و در  
 ائمه امامت از ذریع نیست بلکه علمیم تر مسائل اصول است و در ارکان ایمان است زیرا که حفظ  
 شریعت و ضبط دین قائم مقام نبوت است و نبوت با اتفاق از اصول است پس او نیز اصول را با  
 دوم آنکه اگر قبول کنیم که امامت از اصول نیست اما ترا در مسئله امامت تقلید جاریست لیکن  
 تقلید را جاریست که از اجتهاد عاجز آید و امامت دلیل تواند کرد و کسی که دلیل  
 قادر است که ذریع در ذریع من تقلید جاریست و تو بر اجتهاد و دلیل قادری و چون بر تو  
 سلطان خلافت بر سبب دلیل جاری شود و احیاست که در آن تقلید کنی و اگر تقلید خواهی چرا  
 بر علمای که از علمای که در کسود و نفوذ دارند و می کنی مثل صاحب فیض الدین طوسی که نزد همه  
 محقق است و فخر الدین سبک سید رضی شیخ مفید شیخ الوفا فیاض که احیای علوم زمان  
 نموده شیخ ابو جعفر طوسی شیخ جمال الدین مظهر علی و ایر سید شرف رحمانی و در کتب الدین و غیره  
 و غیره که دلائل ایشان و دلائل علمای شما را باطل کرده و بر امامت علی رضی ملا فاضله بعد از اول

بر این پیشتر آورده اند ملا بر روی فرمودند و گفت من خواهم که از اینها بگذری و از شریعت و صف  
 لقیه خلفا که بعد از علی مرتضی بوده اند بحث کنی شیخ گفت اول از معاویه سخن کنیم و درباره  
 او چه اعتقاد داری گفت او مسلمان موهبت و خال مومنان و طعن و لعن را در جایت  
 شیخ گفت چنین اعتقاد داری و حال آنکه او با علی مرتضی محاربه نموده بسیاری مسلمانان کثیر  
 او ضایع شدند و حدیث حرک حرکی و سبک سبکی در شان او آمد ملا گفت به این حدیث  
 اعتقاد دارم اما حدیث معاویه با علی از روی اجتهاد بود و عمل به اجتهاد جایز است و اگر اجتهاد  
 خطا باشد بر مجتهد لومی نیست شیخ گفت گاهی اجتهاد را خطا گویند و گاهی ابطال نمای تو خود  
 ترک اجتهاد کرده مقلد شیخ پس چگونه حرف اجتهاد مینوی دیگر آنکه علی بعد از عثمان خلیفه  
 ظاهر است باید گفت بی شیخ گفت پس معاویه خلاف اجماع اهل حل و عقد کرده باشد  
 و خلاف اجماع ترک میکند کفر و با وجود اجماع تردد تو اجتهاد را داخل نمیدان پس چگونه معاویه  
 اجتهاد کرد و دست علی فرود و قتال نمود ما آنکه عمار را بقتل رسید و ما آنکه حضرت عمر  
 در حق عمار که لقبه الفیته الباعیه و اهل شام نیز با معاویه این حدیث گفتند و معاویه  
 گفت که کشندگان عمار آنکه که ویرا بوی ما آوردند و اهل شام را باین مخالط در شبهه  
 انداخت و این عیال چون این کلمه از معاویه شنیدند گفت ازین عذر لازم می آید که اول  
 حرافه اهل تشبیهی بدو واحد باشد و معاویه چندان بر سبب علی نمود که عادت ایشان  
 شد یعنی در بنی امیه و سمر و فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سببه و نیز من سب علیا  
 سب الحق و الحق مع العلی بنی حدیث ما دار و شیخ سعد الدین نقیاری از معاویه تبر نموده  
 و چون تو معاویه را می شناسی و توقف نیامی درباره برید چه می گویی ملا گفت لا شک او مولد



و تبرار و واجب کشند امام حسین است شیخ گفت کشند انصار نیز است و بقصد بدیدم که بکشند  
 است ملا گفت او بی شک ملعون است شیخ گفت که سبب خلافت دی معاویه بود معاویه  
 امام حسن را بر سر سلاک کرد ملا بر دی ار معاویه نیز تبرار نمود انگاه شیخ گفت عثمان باعث خلافت  
 معاویه شد مولف گوید که این منظره و در سال طول است لهذا در آن زمان از انقدر کجاش  
 عیافت و آخر این منظره آن است که چون ملا از طرف تنگ شد و راه نجات نداشت گفت  
 که ما بر سلاک است ایام و بر این حدیث عمل میکنم که هر فرمود امت من بر ملا است بعد از آن  
 بر خط و گفت وقت عصر تنگ شد از بیابانها میخوانیم و با نین جیده از آن شهر بدر رفت چون  
 از تحریر این منظره در مقدمه طول بسیار شد حال را جوده اصل مطلب مرود که وقتی گفت  
 برای بیکر قرار گرفت اسامه را مع شکر میباشم امردا که کرد که اسقامه برادر دهم گرفت پس  
 ای بیکر بر سر سلاک حکم کرد که اگر بر سر است و متابعت احکام خدا و متابعت عمل بنشیند  
 متابعت من قیام نمایند و الا شمار متابعت من خود نیست و بدیدم که شیطان راه آن  
 میزند و من معصوم نیستم و علی نه اطمینانیکه بر شکستنی نفس خود و وقت قیامت دم خور بود  
 زبان آورد که چه درین امور اهل خلافت که شنید و آن گفت اسامه عجز از این بدیدم است  
 بسیار اندک اهل توارخ عمل بر کفر نفس معصوم نموده اند لهذا اطاعت نمود و در اندک  
 عرصه سنوات اخبارش سر که از ابطلی و سحاح و غیر رسید و تبرار که ان برداشت  
 ضایع بود و زلفت من بعد جاعتی از اعراب که ضعیف اسلام بودند از دین مرتد گشته  
 بعضی صوم و صلوات ترک کردند و بعضی من اسانی اختیار نموده اند و کوفه شکر حق  
 نیت المال در توقف کشند و غیبت میباشم که در انواع مدینه بودند مقدارت مدینه کشند

و چند روز بخاطر و کشند ابو بکر جمع کرد از شکر اسامه معاویه و بنموده بود نام زرتشت  
 ایشان نمود و بسیاری خایف گردیدند و اموال بسیار بدست سلمان افتاد و از طرف  
 خالد بن ولید که بعد فراغ همه طلبی مامور بر آن بود که از بر قبیلکه که با بک و صلوات نشین و برایشان  
 تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر شکر این طایفه از بی غلبه اسیر ساخته و در حال آوردند  
 در حال که نشان با بک و صلوات و رکوة ادا میکنند و از غلبه ایشان مالک بن نویره و ابو قحافه انصار  
 نیز بودند خالد ملا با مل حبیب بن کثیم که در اتفاقا شبی برق و رعد و باران بسیار بود خالد حکم کرد  
 که اسیران را گرم دارند قبیلکی که گمانه که بر سر است نشان بودند گمانه از قتل ایشان و گمانه مالک را  
 بکشند و بعد از این مدخله مالک نیز بفرقت خالد آمد از غیبت برادر مالک و ابو قحافه بن عمر  
 رسید زبان به احوال نمود و من این الخطاب ابو بکر گفت که از دست خالد خون مسلمانان ریخته شد  
 او را قصاص باید کرد و سخن مدینه طول کشید اما بیکر خالد را اطلبید است او در مدینه غرور و غرور  
 این مقدمه نموده باز میباشم شافت و در دفعه الصفا آمد که خالد چون در رسید از حرف آنکه عمر  
 بحایت مالک است خون بریدید سید چند دینار از رخ به حاج و با طر داده که ز شورت گیرند و  
 وقتی که سبب خلفه نباشد برسانند و این اول شورت است که در اسلام واقفند و خالد را و سبب خف  
 خالد سوال جواب نموده برآمد عمر را اینچ میباشم تا گوار شد انگاه خالد بر حدیقه الموت شکر  
 کشید و خطبای عظیم از مسلم و غیره رو داد که بر اگر اسیر مسلمانان کشند بنده اند از انجا نشدند  
 از ساجود انصار بودند ضایع گشت اما خالد که در حدیث بود بعد قیاس هم دقیر حاجه را در  
 انجا عقد نمود اهل اسلام باز بصدیق نوشتند که با وجود ریختن خون این مسلمانان خالد  
 ماتم میباشم و انصار بفرقتن بودند شغل اسیر است و فاروق این حالات را

و چند روز بخاطر و کشند ابو بکر جمع کرد از شکر اسامه معاویه و بنموده بود نام زرتشت  
 ایشان نمود و بسیاری خایف گردیدند و اموال بسیار بدست سلمان افتاد و از طرف  
 خالد بن ولید که بعد فراغ همه طلبی مامور بر آن بود که از بر قبیلکه که با بک و صلوات نشین و برایشان  
 تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر شکر این طایفه از بی غلبه اسیر ساخته و در حال آوردند  
 در حال که نشان با بک و صلوات و رکوة ادا میکنند و از غلبه ایشان مالک بن نویره و ابو قحافه انصار  
 نیز بودند خالد ملا با مل حبیب بن کثیم که در اتفاقا شبی برق و رعد و باران بسیار بود خالد حکم کرد  
 که اسیران را گرم دارند قبیلکی که گمانه که بر سر است نشان بودند گمانه از قتل ایشان و گمانه مالک را  
 بکشند و بعد از این مدخله مالک نیز بفرقت خالد آمد از غیبت برادر مالک و ابو قحافه بن عمر  
 رسید زبان به احوال نمود و من این الخطاب ابو بکر گفت که از دست خالد خون مسلمانان ریخته شد  
 او را قصاص باید کرد و سخن مدینه طول کشید اما بیکر خالد را اطلبید است او در مدینه غرور و غرور  
 این مقدمه نموده باز میباشم شافت و در دفعه الصفا آمد که خالد چون در رسید از حرف آنکه عمر  
 بحایت مالک است خون بریدید سید چند دینار از رخ به حاج و با طر داده که ز شورت گیرند و  
 وقتی که سبب خلفه نباشد برسانند و این اول شورت است که در اسلام واقفند و خالد را و سبب خف  
 خالد سوال جواب نموده برآمد عمر را اینچ میباشم تا گوار شد انگاه خالد بر حدیقه الموت شکر  
 کشید و خطبای عظیم از مسلم و غیره رو داد که بر اگر اسیر مسلمانان کشند بنده اند از انجا نشدند  
 از ساجود انصار بودند ضایع گشت اما خالد که در حدیث بود بعد قیاس هم دقیر حاجه را در  
 انجا عقد نمود اهل اسلام باز بصدیق نوشتند که با وجود ریختن خون این مسلمانان خالد  
 ماتم میباشم و انصار بفرقتن بودند شغل اسیر است و فاروق این حالات را

و چند روز بخاطر و کشند ابو بکر جمع کرد از شکر اسامه معاویه و بنموده بود نام زرتشت  
 ایشان نمود و بسیاری خایف گردیدند و اموال بسیار بدست سلمان افتاد و از طرف  
 خالد بن ولید که بعد فراغ همه طلبی مامور بر آن بود که از بر قبیلکه که با بک و صلوات نشین و برایشان  
 تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر شکر این طایفه از بی غلبه اسیر ساخته و در حال آوردند  
 در حال که نشان با بک و صلوات و رکوة ادا میکنند و از غلبه ایشان مالک بن نویره و ابو قحافه انصار  
 نیز بودند خالد ملا با مل حبیب بن کثیم که در اتفاقا شبی برق و رعد و باران بسیار بود خالد حکم کرد  
 که اسیران را گرم دارند قبیلکی که گمانه که بر سر است نشان بودند گمانه از قتل ایشان و گمانه مالک را  
 بکشند و بعد از این مدخله مالک نیز بفرقت خالد آمد از غیبت برادر مالک و ابو قحافه بن عمر  
 رسید زبان به احوال نمود و من این الخطاب ابو بکر گفت که از دست خالد خون مسلمانان ریخته شد  
 او را قصاص باید کرد و سخن مدینه طول کشید اما بیکر خالد را اطلبید است او در مدینه غرور و غرور  
 این مقدمه نموده باز میباشم شافت و در دفعه الصفا آمد که خالد چون در رسید از حرف آنکه عمر  
 بحایت مالک است خون بریدید سید چند دینار از رخ به حاج و با طر داده که ز شورت گیرند و  
 وقتی که سبب خلفه نباشد برسانند و این اول شورت است که در اسلام واقفند و خالد را و سبب خف  
 خالد سوال جواب نموده برآمد عمر را اینچ میباشم تا گوار شد انگاه خالد بر حدیقه الموت شکر  
 کشید و خطبای عظیم از مسلم و غیره رو داد که بر اگر اسیر مسلمانان کشند بنده اند از انجا نشدند  
 از ساجود انصار بودند ضایع گشت اما خالد که در حدیث بود بعد قیاس هم دقیر حاجه را در  
 انجا عقد نمود اهل اسلام باز بصدیق نوشتند که با وجود ریختن خون این مسلمانان خالد  
 ماتم میباشم و انصار بفرقتن بودند شغل اسیر است و فاروق این حالات را

مسموم نموده چون بار خود اما با صدق بخیر ضایع متفقانه بیعت نمود و صدق به عمل نمودن  
خالد را ضعیف میگردید و علاء بن اخضر که بموجب حکم سحر کجاست رفته بود اهل حرین دو کرده بودند  
کرد و بی عقیقه اسلام آورد و گروهی اسلام شد و باز بعد وفات سحر مرتد شدند و در بی علاء  
کردیدند و بسیاری بیعتی کرده هنوز بن نهمان را کجاست خود آوردند پس میان ایشان عقیقه  
القیس صلی عظم و داد عبد القیس محصور گردید کفار احاطه و کاز تنگ کردند تا خبر صدق رسید  
از اینجای فوجی همراه علاء و حضری که نیر متعانه آمد و بود و نموده فرستادند و کفار بعد عمت شکر  
اسلام قرار نمودند و علاء و حضری لغایت نموده مابین جزیره دارین اسیر کفار را رعیت داد و  
در روزه انصاف است که بدعای علاء و حضری الی که عبور آن ضرر بود کم شد تا عبور لشکر اسلام  
کردید و زنان و اموال بسیار تجارت اسلام آمد که بروقت تقسیم فی سواک شد و در فوجی بسیار بود و بار  
در هم رسید و از اینجا کلب حصار آورد و آورده و فتح یافت و هنوز و هنوز بن نهمان مسکر کرده کفار  
اسلام آورد و بقیه کفار به سردسری فرار شدند و همچنین لفظ بن ملک شکر  
جمع کرده بر همان ناحیه آورد اما لی اندک به صدق اطلاع نمودند از اینجا خدیف بن محسن  
جرمی و اراطون عکره بن ابی جهم بعد فوج کلمه بر همان شافت و فتح عمان روداد  
و همچنین اهل من نیز شد و مباح بن امیه که از طرف حضرت رسالت در آنجا بود فرار نمود  
به صدق خبر رسانید از اینجا چهار هزار مرد مسلمان رفته محاصره نمودند تخت بن قیس که از  
روکاه کفار بود و در حصار کجاست و صلح نمود اما باز قضا با واقع شد و مباح بن امیه  
و غیره نیز بعد مسلمانان رسیدند و بقیه نفر از اهل حصار قبل آمد و تخت گرفتار شد و بدین  
رسید که مسلمانان کشت و خواهر ابابکر به او منسوب شد و بعد بنو لایروایت روضه الانصاب بعد

استقلال

استقلال خاطر نه بر ابعیت علی بن ابیطالب با بکر محبت واقع شد و الهام علم و عید بنو لایروایت  
که بیشتر در یک محله بود و حافظ را جمع نموده از یکس رخصت است آمد و رفتند و روایت که ابابکر جمیع  
ان نامل میبود اما علی بن الخطاب کفرین نمود و ازین ثابت الفاری را جمع نمودن با کفر نمود  
و صیابه که بر دست نای و لوح داشت و دایره چوب سنگ و طوطی خال نوشته داشت بودند حاضر آوردند  
از یک شایه بن عادی بن گرفته ایات را جمع نمودند و ذکر آنکه چون ششی بن حارثه اسلام آورد و حرین  
کرد که در ملوک عجم ضعف داده اگر اجازت نمایی سخن آن بلاد بایم صدق او را روان کرد و دست  
خالد بن ولید را به کمک ششی بن حارثه فرستاد که باده بر آنس سید و مبارعت آمد اول عروفت  
صلح کردند و خبریه قبول نمودند و صد هزار درهم و بر وانی صد و نود و بر وانی دو صد هزار نقد دادند  
پس خالد رو به فرار آورد و کجاست برار کافر را کشت و با اموال بسیار رجعت بدینیه کرد و مفصل احوال آن  
در ذکر احوال سلاطین مکتوب نیست شدن نیز نوشته خواهد شد و در بنو لایروایت خلیفه جبر بود  
شد عرواص را از راه ابله بلسطین و ابو عبید را به حص و دیند با سحیان را بش و جمل  
بن حبیب را به آرون نام ز عرواص چون طلسین رسیدند که بر قل برادر خود را بمقابل اهل  
اسلام با بجه بر کس کتار خود را الهام که معروف فوج کشت است ابابکر بعد اجتماع آن جمل  
جمل فوج به الطرف و ستاون شروع نمود و ابو عبید نیز خود را به ایشان رسانید که ماکو شک  
بر قل رسید و به حبیب بود و در آن وقت اسلام عرض کردند و قبول نکرد و روانی آنکه در میان ایشان مجاز  
کنند و او در و سبب شک خوردند و غنیمت فراوان چون سیر برین و خود را در زره و سپاهان  
و سر برده و نقوه و طلسمی سکوک و غیر سکوک نیت آمد و از مسلمانان سیس برادر و رخصت  
نهفته و بر وانی دو صد جمل بر کس بودند و اما این بن کجاست این العال که سید بن شام و انعم بن الحاکم











و ابو محسنی که از طرف مسلمانان بعلی بن خنیس بن حذافه و در آن روز چون دید که مسلمانان  
 کشته میشوند عهد استوار عوفه غل را عیال که از آن عازم میدانند تا نصف شب حریف عظیم نمود باز  
 خود را بمحسوس و مقتدر نمود چون بعد از احوالی او معلوم نه بود جماعتی که پیش میروند  
 از غایت جرات کسی او را اطمینان تصور نمود و کسی می گفت که حضرت که ملک مآمل روز دیگر  
 که بعد از معلوم شد که الویجی بود و خودش ادرت و خلاصی داد و یک سلاح انعام نمود و اهل عجم در آن  
 روز و در کوه شریف و فیلان بر پیش انداخته مقابل شدند و مسلمانان را جمعیت دیگر که سلفه و در  
 و سعد بن حیان خود را بر بلند کشته داشت میزدید و بر صحنه بیاد داشت که شکر خود گفته مسلمانان را  
 حکم از مسلمانان در چشم می خیل ایضاً که مصدر غوغا و بر بی شکر اسلام شد بود و زنده و او را  
 ناجر کردند و در آن روز جو شب در آمد در روشنی مشعلی که سول می بار مانند اما مسلمانان  
 نهایت بر زده گردیدند و سحر و شب از ملاحظه اطوار جنگ در ماند نگاه نماها مشغول  
 چون طلوع صبح گردیدند و عار بر دهن احباب شست اتفاقاً کشته گفته بود که در آن وقت او را  
 بر لب نهر عقیق نهاده سالیانی سکنت بر آن زده بودند و خودش زیر سایه آن نشسته بود  
 نگاه بادی وزید و خاک بسیاری بر شکر عجم انداخت اهل اسلام من جانب الله و از سرب  
 حرب حیا را قطع نمودند تا که اگر تزلزل با و حیرت تمام کردند و در آن وقت او بهر طرف فرار  
 خود را به نیا شتر می که برادر دهم و دیار بود رسانید و سایه آن شست میلان عقیق طاعت شتر را  
 قطع کرد که باران میزد تمام بر پشت رستم آمد و صدمه عظیم روز دهم خود را در این احوال بر روی  
 در رسیدی می او گرفته بودند و حریف گرفته بر سینه او بر آمد و شش او را جدا کرد و بر تخت رستم انداخت  
 نذا کرد و سپاه رستم چون در پشت پشت بصره که دادند اهل ایمان بنی قریظه ان مشافقت در میان

حالیست که نشسته و بچشم رفت و در این احوال خطاب شد که با وانی را که احوال او در زیر که ماطین که میخواست  
 و عجم قریه کارش و بر صحنه کور است کوان بیابان بود و بیت او و سوار این زده در برین میکی مشغول  
 که بعد از شکان اظهار به صدمه بر سر رسید و از مسلمانان نیز از رو صدمه پس عمل و معروف و قیام  
 نمودند و قاصد به نیز از بر تبه فتح گردید و سحر به کوه او آمد شست و زده و از آن سرداران گرفت بعد  
 از این نامه شست این فتح را بن صلیه ارسال داشت و ساسه نیز را که میبایدند از احوال فتح شست  
 کا وانی برادر و دولت برادر دیار بود و وقت که بر دهم صفا و برادر دیگر شرح و تیاج صدمه از  
 دیار بود و شتر صدمه برادر دهم و دیار نقد بود و منت یکبار و واسطه است هفت برادر دیار و سیزده و با  
 و شست هفت برادر دیار و طوف علاقه و مسلمانان که شست شتر بود و در محل شست فتن کردند و کفار  
 عجم که شست و صلیه در آن ایام معمول نموده بود که بر روز بهار یا تابستان که شست صلیه عجم می آمد  
 و از این مکان احوال عراق می رسید چون حازه سواران زده رسانید حیات شکر کجا آورد و جواب  
 نامه سعد بن این وجه نوشت و حکم فرستاد که بنابر شراحت شکر خدای در قاصد به باز و اموال  
 خرس نقاد و ساکنین خرابت یار و دهم و حق خرق بنابر مبارکباد و در رسیدند و برین بلا نظر  
 اینک اهل عجم از راه عمان رای اطراف هندستان می نوشتند بر آرد و مبارکبادت موافقت میدان  
 شوند شتر به نیا سپاه اسلام در آنجا مورد شست و سالی آن بر دست عقیق عجم و آن  
 شتر و حکومت آنجا به جزه بن نعبه عجمی است چون او شتم بر با گردید او را نفر نموده ابو بکر  
 انحراف و شست چون در آنجا می که خالو بن و لید و زید ابو حیان بر خرق عجمی شست به حاض  
 موفه بود سعد و قاصد عجم قاصد به مردم را شفع ملا و شست بر شخته بود بعضی از مردم عجمی  
 نمودند چون این خبر به حاض رسید اگر چه یکی از اهل انصار را که در حضور بود و صبا می مردم خود را



یعنی نمود اما رو می قبول سخن او نکرده مسلمانان چون گفتند که یکبار دیگر بیاورند و زنجیر آوردند  
از ضلای تکلیفشان و بیت اسلام الوان رو نشینش کردند و در حین تکلیف دوم را بر اعظم میباشند و رویا  
خوف و رعیت حق گردیدند اما آن طلبیدند مسلمانان نیز راهی گشته و بعد از آنجا حصول نمودند و آن  
بدر الخلد فرستادند و طایفه از عرب را در حص سکونت گزاندند و در مسیر را از آنجا اخراج کردند و بعد  
از آن بجانب جی نهفت نموده فتح آنجا نیز بطریق صلح نمودند و جزیه مقرر کردند و از آنجا به شهر سراز  
آمد و از آن نیز تصرف کردند از آنجا به بلخ محترمه حص رسیدند همان شب شیر را متور کردند و کباب پختند  
چون گشتادن در واره شهر ممکن نشد ضنق کنند میان و راه را بنحیفی شدند علی الصالح که از کار  
معلوم شد که لشکر مسلمانان کوچ نموده و در واره گشتادند و در بیوقت مردم اسلام از ضنق برآمدند و بعد  
خبر از شهر برآمدند و نصاری آنجا گزشتند و احوال جزیه نموده بمبش آمدند چون اکثر  
رو می و نصارا اجابه جاذبیل و خراب گردیدند بر قل را نیز خوفی لاجوشت او ولایت شام  
گذاشته قسطنطنیه را دار سلطنت خود نمود و قلاع اطراف و جوارب را حکم نمود لشکر اسلام به  
حلب آمد و ایامه کرد اما همان آنجا نیز جزیه قبول و مصالح نمودند پس بر اطاکیه رفت مردم آنجا  
محبک بن امل نسبت یافتند و بعیز جزیه قبول نمودند و بعضی اخراج گشتند و در بیوقت معاویه بن  
ابوسفیان نیز با جلیل لشکر آنجا بنیت یاریه بمک اسلام سر بر آورده و یاریه را متصرف شدند  
و کفار را بر نسبت داد و لشکر عاص را بر طین کشید و آنجا را مفتوح نمود و اوطین که اطراف  
بر قل در آنجا بود نسبت یافت و به بیت المقدس بنابه برد صاحب فتوحات رومیه ذاکر احوال  
خلافت اول مذکور شد و صاحب روضه الاحباب مکرر از اترقتم نموده رعایت صاحب روضه الصفا  
مکرر تعلیم نمایند اما اوطین چون به بیت المقدس رفت عمر عاص نیز بمقابله او کمر بست

خلیفه

خلیفه اطلاع نمود خلیفه در مدینه علی مرتضی را گزاشته خود به تخریب بیت المقدس برآمد اما بر قل بود آنجا  
مطلع گردید خود حاضر شد صلح و جزیه قبول نمود و خلیفه مراجعت و نمود و در سال که صلح کلی که  
بروای شصت و نهم در بیت المال جمع شد و خلیفه تجویز نمود که فقر و دیوان معین فرمایند و  
از آن بیت المال و طلفه بر یک نفر سازند صاحب روایت روضه الاحباب و وارده بر اریلیت  
بجز در دهم برای عباس بن عبد المطلب و چری برای سادات و دیگر اسلامیات دارد و بعد از سال  
سعد و قاص رو به مدین آورد و عبور در جله نمود و نیز جرد از مدین بکراتیه به کمال خوف حلووان  
شنافت و اهل و عیال خود را نیز در آنجا گذاشته متحصص شد و ارفقحات مدین صلح نامی کلی  
در کس و سیاه دور افتاد بیت اهل اسلام آمد و عمارات نقشه عمر را گشتند کونند از آن  
که بر بنفشد شرابا شد و تر خلیفه آمده بود و در وقت نهم ده هزار دینار به فی نوصعه و ارسیر بود  
و بر جرد که به حلووان آمد مسلمانان متعاقب او تا موصل رسید و آنجا را نیز متعاقب بسیار متصرف  
شدند و نیز جرد در حلووان ترقیام سوخت نمود به ری نهفت کرد مسلمانان حلووان را حجب  
از مردم نیز جرد گرفته متصرف آوردند و خرابی که از غنچه خیر و و کیقباد بود بیت آوردند و هم  
درین و لا چون لشکر اسلام که مدین بود از مدین آب و هوا متصرف گشت ابتدا در فکر مکان  
خوش آب هوا افتاده ناگهان نموده در قریب آن شهر کوفه آباد نمودند و کوفه حور و قاص میان  
کوفه عماراتی عجایب چون معام الوان سری کمال مکتوف است چون خلیفه انمقدیه شنید بسیار عاضی  
کرد و آن عمارت را حکم سوخت نمودن و خراب کردن داد و بعد از سال که مقدم از سال هجرت بود  
تقریر تاریخ عری گردید و در روضه الاحباب آمده که ابو موسی که عامل مصر بود به خلیفه نوشت  
که احکام نامه که صدوری بایند بعضی مخالف بعضی میباشند برای تمیز تاریخ و منوج باید که تاریخی

معین نموده شود و الکاه با اعیان نرسیده شوره نموده تاریخ هجرت بنجر که بمیدان ابتدا نمودن چون انگاه  
شعبان بود اما تاریخ را از اول شهر حرم که محرم شد قرار دادند و احوال تواریخ سابق در ابتدا ای این  
کتاب و نیز در قدیم مفضل اندک و کثرتش در ظاهر شد و بهرینولاد در نرسیده قسط سالی و تاریخ خلیفه  
و جبهه خوراک یک بقدر حال از نسبت المال مقرر نمود و از اطراف و جوابت ساز و سامان خوراک طلبید  
نیکبای حرم کرد و بهرین ولاد در اطراف شام اراض طاعون دست داد ابو عبیدر و بهرین کوه بایان  
و غیره امشب بر دانی است بنجر از صبح طاعون در اکثر خلیفه ابن ابرار سر و نموده و متشکرا  
ولایت شام بمجا و بهرین نموده و بعد از آن خود بهرین شام رفته تمامت قلوب مردم که در تازیستان  
وفات یافته بودند نموده و نیز و تبدیل اعمال فرموده باز بهرین مراجعت کرد سال دیگر بحر و ل را وسیع  
نمودند و خانه عکس و مردان جزیر در آن داخل نمودند تا برای حاضرین بخت آن فدا نماید و در آن  
دیگر قریع مصر بر بخت عمر و عاص روداد و از طاعون غمی بر میت خورده و کفار بسیار کشته مسلمانان بر آن  
ملک منور و کشته شدند و بنولاد وفات یافتن بر قل و سر را ای خط طعن کای اودریت کردید  
و چون بعد و قاضی از امارت کوفه لغیر کردید و بود و عمار یک در آنجا معین شد و نزد و بهرین آن  
از اطراف اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و جیبای بسیار فراهم آورده بر شکر اسلام فرج  
کرد و عمار یک بر خلیفه اطلاع نمود و خلیفه بر بنیر آمد و خطبه بلند داد نموده سلیمان را تحویل داد و بایان  
اگر نموده و مشوره علی ابن ابیطالب نغان بن معون را که در دیار سیکر عقیل خراج بود طلبید  
فوج جمع آورده ماک بر آن روانه نمود و مقرر ضیاع کرد که اگر او شهادت یابد خلیفه بن العمان  
و بعد از حرم بن میخرو و بعد از و شخت بن قیس را که در داریانید و عمر ابن معیر که در طلیح فرخید  
ر شکر یک مصلحت دارند اگر چه دیگران خلیفه را می گفتند که خود عمار نموده اما علی رضی خلیفه

چنان داد که رفتن تو سواد باعث فتنه در مدینه شود و چون اوضاع ساوکی ترا اهل کاشان که گرفتار  
انواع تکلفات اندینند رعایت و لایمان برادر و از بنحیت خلیفه در مدینه باز شکر و سواد  
چون قریب به فارسین رسیدند فرزندان که سر و ابر شکر و کاشان بود خدمت کرده حصار در دست  
کرد و از طرف اسلامیا میخرو بن حمد لو کالت رفته نظر بر تخیل و شکست فرزندان و تخت و کلاه  
اوستاخت بی ماکانه تخت او برآمد مردم کاشان او را مخالفت نمودند و گفت من شما میخروم معان  
دارید که مساجد را تکلیف است پس بنام مسلمانان دعوت اسلام رسانید چون انکرده سر خود مرد  
بودند اطاعت کردند و قبول خبریم ساختند کار بجای که بشید مخالفان خندق را میگذراند  
و کار بر اهل اسلام تنگ تر ساختند و مردم و بهر ساعت کشتن کاشان بیای رسید اهل اسلام حجب  
انکه الحرب خدمت تدبیری انگیزند که غلغل در شکر خود انداختند که خلیفه بخوار رحمت  
بیوست و یک سترگی از آنجا مراجعت نمودند چون لشکر اعدای آن وقوف یافتند تعاقب  
نمودند و بهرین صورت خدمت که بنابه نشان بود و از دست رفت و مسلمانان کوفی بمیدان جنگ  
در آمدند تا سر و در صحن عظیم شد و هزار فارس و سوار یکدیگر را با مال کردند و در و در  
ماجنان را از خواص بنابه مکره که در آن قریب بود برد و قنقاع بن عمر در آنجا با نزار و کواکب  
فرزندان کشت و غنم و لا تعد و لا تحصی است مسلمانان اقصاد و فخری عظیم روداد گویند  
فی سوارش برادر در هم و فی بنابه و برادر در هم در آن غنم رسید و بودند و بر و در و در و در  
این اخبار خوشی سر که کشته اطراف ملک یمن و زطوس روان شد و در دست همایان  
گشته کردید صانع اخوان در هر که سلاطین محترم فرمودند و بهرین سال در ارم و دمانر  
را که بهرین سلاطین دادند بر بعضی کلام لا اله الا الله و بعضی الحمد لله و بعضی قل هو الله



نقش زدند بعد از آن عمر عاص رف و طار را بر سر صلیح فتح نمود و عقب بر رافع باز دله رافتح نمود  
و علی الدین از اهل اصفهان جزیه میفرمود و حکم بر آن که سبیل بن عدی بجانب کمان  
و عامر بن عمر جانب کمان و سبیل بن عدی بهستان و کردی به کابل برای خیزد و آن شدند و میفرمود  
شعبه فتح از باجان نمود و میدان و دامن را ترسفت و شد و اهل هر شان و مار و زنا خیزه قبول  
نمودند و معاویه و عثمان رافع نمود و عثمان بن ابی العاص امیر از شیر آورد و در روضه اصفهان  
مردیست که چون ده ال و شش ماهه صبار و در خلافت عمر بن الخطاب کشته شد ابو لوه نام غلام مغیره  
بن شعبه که باطن طریقه اضراد و نیت روزی توفیق خلیفه رسانید که برادر خواهر من مسلمانان  
و مرا از رنج دست میداد و من به درود کردی و شش و انگری قوت خود بد ایستادم خلیفه گفت که رفتن  
مغیره مبلغ از تو بعد از اقامت نیست پس فرمود که ای ابو لوه شنیدم کسای مادی توانی خشت اگر بی  
مهر باری غلات بیت المال در آن ارد کنند بگو باشد ابو لوه از خشم جواب داد که بخت تو کسای  
مادی سازم که در شرف و غوث بکران نمایند پس عایشه بنت عمر گفت که این غلام مرا نشنید و علم  
نموده بود که خلیفه به او ای عاز شغل بود و مردم را امامت میکرد و علامت مذکور بجانب ابله  
شش رخ کار و بر بدن آورد که کار را افتاد و او را بدشته بکمان بردند چون دشت که کار از نیت  
مستخول به و صایا شد اول از عایشه بی آنکه حرف قتل خود طار بر سازد و رخصت دفن نزدیک قبر  
ابی بکر حصول نمود بعد از آن در خلافت وصیت کیا آورد و در روضه الاصابه که چون در آل  
سبت بیوم هجرت خلیفه بعد از الفراغ حج معاودت نمود و خطبه خواند و گفت که در خواست نمود  
که کو با حوض سرج و دوت پناه نوبت تر از صفار ز تعییران میدادیم که اهل من بود که شکر است  
تا از ابو لوه نام غلام مغیره صانع مذکور شد حرکت صلوات و عبد الله عثمان غلام را بپایان ساعت

بکشت

بکشت بقولی چون او را رفتند بکشت که باقی وجه کشته خواهم شد بپایان که در دست شربت جلوس بکشت  
ما بعد چون کا خلیفه به آخر اگر کشید گفت که است ایست خلافت در زمره شما شش کس اند علی ترضی و حور و  
و طح و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان باید که مسلمانان در میان خود شوره نمودند پس  
خواستند این شش تن را اختیار نمایند آنگاه اوصاف این شش تن که از احباب کبار بنویسند بیان نمود  
شش تنی گفت که جابر عبد الله را که سبیت اختیار نمکنی گفت عقی که در طلاق زوجه خود عاصرت  
او را خلافت نیکر و خلافت در حدال عمر بنیت باید که شوره نمایند و بدو جانب عبد الرحمن باشد  
ان جانب اختیار نمایند و در روضه الاصابه آمد که روضت حضرت طایب صاحب کردند چون  
گفتند که علاج نیز بر نیت گفت قلم و دوات بپارید آنگاه وصیت نامه مرقوم نمود بعد از شهادت  
مربی خود بوسانید از عثمان و علی ترضی را نگوای پسید و گفت آنرا با من در قبر بپارید آنگاه از او  
انتقال نمود و آن روز چهارشنبه و تقویتی بخشنیدت بفهم و آنچه بخت ششم است بنم علی اصلا و نیت  
بود ملک و تحت تصرف بود از طرف شرق تا به آب چون و جانب شمال تا به سکن در  
مغرب اسکندریه و بحر دم و جانب جنوب تا به حد بند بود و از اعمال او باغ من عبد الله عمر  
در مکه و حارات و علی ابن امیه بر من و عثمان بن ابی العاص در کربن و عثمان صدقه نیز  
در میان اطراف و عثمان بن عبد الله به طایف و معاویه بدشق و عمر بن سعد در حص و در آن  
عمر بن علقمه و مغیره بن شعبه بر کوفه و ابو موسی اشعری بر بصره و عمر ابن العاص بر مصر بودند  
و او که خطبه در حیات خود گشایش نموده بکمی بت در عدالت و ملک گیری و صیاد مغرب  
میشد و کسی که گشایش نمود او را دوست میشد و با مردم تواضع و اکرام میشد می آمد  
و سر بخورد و در بر منی گفت و شب به بحر گیری رعایا بر می آمد و در کمال کمال بی تکلف بود

و در این کتاب  
مکمل از تاریخ  
ایستادگان  
ایستادگان  
ایستادگان  
ایستادگان

در روز هفدهم از آنکه در وقتیکه گویا گفتند که مصلح قبول میکنم بشتریکه خلیفه خود را باریا  
بیاید و ابو عبیدر اطلاع کرد خلیفه از ندیده برآمد ابو عبیدر استقبال نمود و در آن وقت خلیفه سواره  
می آمد و فلکش بر شتر سوار است ابو عبیدر حال پرسید فرمود که یک شتر میان من و این غلام برای  
سوار است اکنون نوبت اوست لهذا سواره بروم ابو عبیدر خلعت و دیبا و سلاح و این شتر را خلیفه  
برای فلک او گرفت و ساعتی دیگر در آن روز خود و همان کلبه خود اختیار ساخت گفت اکنون  
آن عجب که برای مردم راه می یابد بعد از این صبح خیز خود که مردم را بوقت آمدن در وقت الاجاب  
که از روایت قرانی که برای او مازا شد قُلْ لِلّٰهِ اَمْنٌ وَّ لِلّٰهِ اِلْحٰبَا  
كَالْوٰكِلِیْنَ دوم محل الرسول الله و اللّٰه انتباه الكتاب  
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ اولئك الذين اثم الله عليهم من الباطن و الضیاع  
و علی بن ابی طالب و بر صریح در کتاب نه مروی است و او نوری حسیم طول اله است بود چون به  
رفتی مردم می بینند که او است و همان سرخ و کمان و شاربین اتوه دست و شارب  
ملا از بود بنگام غضب می نشست و مورا به خمار می میکرد و بعضی را نشاندند که مخفی نشود  
او را ایراد مینمودند گفتند و ابو عبیدر را خلیفه می گفتند و از او اجاور نشین مطعون بن  
حبیب بود از کلمه ابو عبیدر و عبد الرحمن که در وصف است دوم ملکیت خردل بن مالک از کلمه  
او زید و اصغر و عبد الله که در حدیث صفین با معاویه بودند سوم ام حکم ثابت بنت عمارت  
سوم شام از و ذری فاطمه نام بود چهارم حبیب بن عاصم بن ابی القلاع از کلمه او هاشم نام بری بود  
پنجم خالد بن ولید بن عمر بن قتل از کلمه او عیاس بود و هم او را و سیرت بودند عبد الرحمن  
اصغر و بن ابی جعفر و مصلح هم در آن خلافت بودند و عثمان و جعفر وقت

رحلت

صلت عمر بن الخطاب بعد خلافت را بر شوری می کشید پس جمال و تیار نموده بود مردم در میان  
خانه مورخ محمد یاد و سیرت المال یاد و جرحه عکاست با یحیانه فاطمه و بر تخت بنش علی اصلا  
الروایت جعفر بن عبد الرحمن بن عوف مردم گفت که اگر از خود برای من موقوف میباید تا برای  
شما اختیار خلیفه کنم پس برای من که کسناقت آن دارند که حکم شوند در وقت زبیر رحلت  
و گفت امر خود به علی بن رضی توفیق نمود مطلق رحلت و گفت من امر خود را به عثمان بن عفان  
که ششم سعد و قاضی گفت من امر خود به عبد الرحمن بن عوف ششم با افضیت با اتفاق همه اختیار است  
این مقدمه را برای عبد الرحمن که نشسته از مجلس بر خاستند و هر یک در نیاسختی بر زبان بود  
کسی بر علی بن رضی و کسی بر عثمان می گفت تا جماعه ای امیه بن عبد الرحمن آمدند و گفتند که مباد  
علی صلوات بر خود علیه ارد و عثمان امر خلافت بر خود عبد الرحمن گفت عم خودید که است  
در طایفه اخیل خدشته و ذوالقو و ارد هم که امر عثمان معین شود پس عبد الرحمن به نزد علی بن  
آمد و به محبت آمد و گفت فردا که مقدمه در پیش شود و مردم پرسند که امر خلافت با قبول گری  
بشتریکه بفرموده خدا تعالی و سنت رسول و طریقه ابا بکر و عمر عمل نمای پس ستم از آن که صبان  
فرمای که بقدر امکان در استطاعت بجا آورم انگاه مردم از عثمان پرسند و می پرسند که بگوید  
مرتبه بانی که از تو پرسند می بگویم مرتبه ثانی که قبول کن که شرعاً و عقلاً و قبول آن  
فعاقت نیست علی بن رضی فرمود که شرط نفوت یا اوردی جدا جرای خرید پس عبد الرحمن به نزد  
عثمان رفت و گفت که فردا چون از تو پرسند بلا توقف قبول کن ماصلافت تهور کرد و الا  
علی از تو خواهد بود و عثمان را در آن کار استوار ساخت و نزد دیگر شراف مردم در مجلس  
جمع شدند و سوال از امر کردند و عوفند علی بن رضی من جواب داد که اگر توانست من خواهد شد



بقدر وسیع کما جوامع آورد و چون ائمه ان سید که اولی فرموده خداوند است رسول و نبی ابابکر و عمر و عثمان  
 و محمد و عثمان ملا وقت قبول نمود عبد الرحمن گفت ای عثمان دست خود بر آری یا به تبعیت ما یا کاه بر گزینم  
 که ای ابابکر عثمان امور شکل خلافت بر خود گرفت و ما او را خلافت کردیم دیگر مردم نیز تبعیت نمودند  
 و در روضه الاصاب بعضی روایات نوشته که علی رضی الله تعالی عنهما را قبل بخیار فرمود که گویند میبایست  
 شما برایت که حکام مقتدا حق است و فخرانه فرمود من که امت احقن الدماء و الخبث  
 مردم گفتند ای پس فرمود که بخار من در شان من میفرمود که من است مولا علی  
مولا ه گفتند ای پس فرمود که این در حق من گفتی انت صبی مثله با من موی  
الله ان الله لا یبغی علیا گفتند ای پس فرمود که ام را از شما بی رسالت سوره برات  
 اختیار فرمود گفتند از فرمود کاسی ما را تابع مری نموده صلوات دیگران را با اطاعت من گفته  
 گفتند ای پس فرمود در حق من گفتی انا صلیت علی العالم و علی ابیها گفتند مخصوص تو  
 من با حق فرمود یا نمیدانید که اصحاب رسول مکر را از مکر عذرات فرار نمودند و من در سراج  
 موطن خود مختلف از غیر مردم گفتند صلیت و فرمود ای پس من بیشتر در اسلام قدم نهاده  
 گفتند ای پس فرمود که ام را اقرت تر است به غیر گفتند تو می در بنوقت عبد الرحمن گفت ما به  
 فضایل را قبول داریم اما موافقت با جمهور مایه کرد و در بیعت علی رضی الله تعالی عنهما با قیام بیعت نمود  
 و در روضه الصفا آمده که علی رضی الله تعالی عنهما بیعت کرده بر خاست مولود که اهل انصاف باید که برین  
 بگویند و اهل ایمان و اجماع را با مقتضات که سابق در رساله محمد بن حسن و کشته مطایف و فرزند و ارق  
 و باطل امتیاز نمایند ما نصف روضه الاصاب در عالم انصاف آمده گویند که اگر فاطمه گوید که علی  
 رضی الله تعالی عنهما معا و یمن ابوسفیان و یمن که تنور عمل فرمود ما اسلام مسلمانان بخیر که در حق

درین وقت روداد ان زمان نزد ائمه شد جواب گویم که عثمان را از سینه خلافت میباید اما  
 خود را حق میباید و بنا بر حصول مصالح مسلمانان از حق خود گذشت و معاویه را لایق آن  
 نیست که از در انوقت بنزد او رودند و آنچه شود درین باب گویند است که اراطه افضل  
 که علی رضی الله تعالی عنهما معلوم شد که کسی را بخیر ذات سراف سخی و شایسته آن نیست بر عثمان و  
 بر فاطمه اولین میباید چنانچه شیخ مفید شیعی با بخار نش در سطره جواب داد و اینکه  
 چهار کشته گفت که دلیل فساد شما چیست امامت خلفا شیخ گفت دلیل بسایست که من این  
 اینست که امت اجماع نموده اند که امام بخاج دیگری در علم و کمال نیست و ما وجود ان ابابکر در اول  
 روز خلافت در خطبه فرمود که ولست خیرکم فانکم سقیم فایسبونی و ان اوجبت فایسبونی  
 و حاصل این کلام اعتراف بجایست خود بوی رعیت است پس چون ثابت شد احتیاج او بخلع بود  
 مسایل باطل شد امامت او بکشتن عمر را کرده داده و مثل کلام لولا علی لملک عمر  
 سر بریده و حال عثمان خود طاریست و علی بن ابی طالب و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان  
 و اقرع بن حابس را که ابوبکر و عمر و عثمان را سلام نمودند شیخ گفت اجماع برین و بیعت که نشان بر  
 ظاهر سلام بودند در بعضی از سینه در سایر از سینه صحابه شش از اسلام رکعت بودند و بعد از ام  
 سبب انکار فتنه علی و خلافت علی اتفاق ظاهر شد موافق گوید که مطاعن که شیعه در خلافت علی  
 تکرار کرده اند آنچه ضرورت ارقام ان بود بعضی خارج بر قوم رفت و آنچه ارفقه و دیگر فتنون غیر  
 بر روی طبایع ضرورت نیست که بگوید کسی حجت داشته باشد بکشتن فتنه رجوع نماید اما انقدر  
 نیست که شکست حفظ اجماع لطیف بسیار دارد و شیخ چه آنچه اگر کتب اهل سنت ثابت خود اجماع بنظر  
 نمی آید مثلاً خلافت ابوبکر اول عمر ان خطا بیعت نمود از بیعت کردن او دیگر مردمان را حجت نیست





که سر کرده لشکر اسلام شد و او را فرقه مانند حکومت انجا به عبدالممنون نافع داده بود و بعد از آن  
کرد و در قمره بن عبدالممنون بن زبیر بن جراح که عبدالممنون فرقه بود بدست آمد بعد از آن لشکر اسلام شد  
بعد مقابل و محاربه فتح شد و آن ملک نیز توفیق عبدالممنون نافع حاضر ماند سال و یک که بدست شمرت  
بود و معاویه بر اهل ولس کشید و اگر چه بر امشوق نمود و بدست بر اعلام و کنیز بدست آوردند و در سال  
سوم بمصره از ابوبکر بن کثافت بدگاه خلافت آوردند و نهادند و او را خود را نموده عبدالممنون بن زبیر  
بن جراح عثمان بن عفان مقرر شد و اهل اصطخر را که عادت اختیار نموده بودند تنبیه واقعی داده و  
از روستا و اخبار که صادر میشد بود بدست و اکثر مواضع و کس را بدست آورد و طاعه و اطاعت  
مفتوح گشت و در سال که بمصر حمل خلیفه و غنیمت حج بیت الله نمود و خلاف خلفای پیشین بر اهل اطوار  
تکلیف خلیفه سر برده لقب نمودند و اقوام حجاز را در رنج اطعام و اکرام کردند و اموی شمرت و ستاده  
نمود مردم را از آن تعجب و داد و علله بر آن اندک چون در کفار حج بنمرد و خلفای سلسله در نماز  
و قصر میکردند عثمان بن عفان حواریان را در کفایت داشت مردم بمصر را شمرت و شمرت شمرت  
عبد الرحمن بن عوف بن العوف شرفا از برای باز مراجعت نمودند اگر چه خلیفه گفت که سبب اعلام صلوات اخبار  
رکعت جمعی بخواند و بیت را بموال و بعضی مال خود در طالیف دارم اما مسلمانان قبول این معنی کردند  
گوید که شعیبا میگوید که این بقدر حاجت است و الله اعلم و خلیفه لغز و شنیع ساختند و علاوه  
ان در سوادنی را از قبیل حبیب آوردند که بدست بسیار از کشتن معیاد حمل فرزند عبدالممنون بر آورد  
بود از احکام هم نمود علی مرتضی مدائن باب حکم تامل و ولادت فرزند نموده بود اما مقبول گشت و او را  
که بعد از آن خلیفه بن کس و ستاره تامل حکم داد اما کس در حکم تاملی او را رجم کرده بودند و در سال  
و اندون غنیمت که در کوفه بود و حوزده نماز دو رکعتی صبح را چهار رکعت بجا آورد و اندام کوفه

باو اشراع نموده خبر بداد <sup>اطلاق</sup> خلافت فرستادند و نهادند و بعد از اطلالی شد و شمرت و زبیر و سجاد بن جراح  
را حکومت کوفه دادند و او در انجا رسید و به طرستان لشکر کشید و آن مقام را با یکدیگر ملاقات  
کرد و بعد از آن در میان معاویه و ابانور عفری سبب شد که ابانور در اطوار حکم حق می بایمیکرد و بنا  
بعضی از خلاف شرع معاویه را بخت نمود که راه مخالفت کشید و خلیفه بعد اطلاع خاطر معاویه  
مقدم شدند اما در راه به درنده طلبید و معاتب ساخت و حکم به اخرج نمود و پشام و عوف نیز  
او را رفتن نهاد که مبارزانه حادث شود و ابانور در اطوار حق مبارزات میکرد و او را برنده  
که در تب حجاز است و در سال پنجم و سیمین سال کشتی سحر که بعد از حلف جنت از دست عایشه  
بر ابا بکر و بعد از او زبیر رسید بود و معاویه را به حفظ سرده بود که کس خلیفه شود و او را بدو  
اکثر تر عثمان میباید و بر و من و امثال تبرکا او را میزدند و در جاه ایس که از بدنه دولت  
بنیفا و و چند آب از جاه بر آوردند کشت بدست نیامد و او را از اواب حوادث گشت  
گشت سال و یک عبدالممنون بن جراح بموجب حکم خلیفه بن جراح نموده از راه کرمان غم خزان  
کرد و محاسن خود را به تنبیه باغبان کرمان که تقصیر نموده بودند داشت و برین  
زیاد را برای خوشحال اهل سخنان مقرر نموده خود بخران رو نمود و بنو امی انجا از قتل  
و ملک به صلاح و مصالح و محاربه مفتوح نموده شد باو رسید و مقیم شد و  
بجانب خنجرش و نهاد که بعد جارب به مصالحت نموده مرزبان انجا را بدست آورده قتل  
نمودند و بعد از آن حاکم که سر کرده لشکر بود از انجا عتیت شجره نموده و از برای سلسله  
نوعی مصالح گرفت پس لشکری که یکدیگر از بعضی بنی امیه از طرف عبدالممنون عافیه  
لجارتان رفت که قریح جراحی و طاعتان نموده به بلخ رسیدند و چهار صد هزار درهم بل





و محمد در آن زمان با در سوختن عمر الحاص بر سخت و ببردیم تهنیت نمود و در وقت انصاف  
 که معاویه بن عثمان فوت کرد که خواهری خود کرد و بنی برای حفاظت تو کونیم اما عثمان تو را بخود  
 و اگر علی مرتضی رضای می نمود مردان حکم آنرا بریم نزد نبوت بران رسید که اهل کوفه و بصره و  
 و دیگر اطراف که بر خلع خلافت عثمان بسته بنی رسیدند و در وقت انصاف که  
 عبد الله بن ابی سفيان مردی سودی و درمن خرات و تربیت و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرد  
 و در عهد خلافت عثمان مسلمان زد و در عثمان که در شهر ارمین به بصره و در بصره که در  
 انجا شام و در انجا بصره آمد و سخن میمان نهاد که نصارا میگویند که عیسی از آسمان برین نازل  
 خواهد شد و در قرآن آمده که محمد منزه است و او را که قول است ان الدین فقی علیک  
القرآن که از کتاب الی معاد پس خدا را سخن گوشت بد که اهل بصره و کوفه شدند  
 پس عبد الله گفت که بر منی را و می و حلیف میباش و می محمد علی مرتضی است امت محمد  
 طلم نموده خلافت که حق او بود عثمان خواند نمودند بپیران است که بفرست علی را بر این  
 قول مردم را و مجتمع شدند مولف گوید که احوال این سواد در وقت انصاف تر برین بود  
 اما شیعیان را و با انی سخن است که نزد شیعه ثابت است که بنو کوفه و اطراف  
 خلیفه بر حق او در تربیت و انجیل است صاحب قدری از آن مذکور رفت پس بر کسی که حاجت علم  
 او اهل و آخر او بود قابل بران خواهد کرد که نصیاب نام برایتی و رسول او فرست  
 اهل سنت و عجمت این سخن منفر داند و اجماع تاریخی مقدمات بسیار درج کرده اند و بسیار  
 درج نموده اند از اجماع مقدرند است که در وقت انصاف بران مذکور نیست و ما خود که  
 در صحاح که معتقد برین است درج است و علی بن ابی طالب که به مناظره طرفین میکنند و آن

و از این طریق  
 بنی عبد الله  
 یافته  
 رستمی

تمسکات از طرفین محل آنرا و الا ظاهر است که سبب خلع خلافت عثمان این سه نیست است  
 که در جماعه مصداق این سه باشد و در انچه این سه است گفت تمام اهل بصره و کوفه و اطراف  
 بر آنکه علی مرتضی حق خلافت مجمع علیه بود و سرادان علی مرتضی بران بسیار در خلافت  
 خود سبب کردند که در دیگر است بر قوم است انقصه چون انصار مردم مصر و کوفه و غیره  
 در رسید از انجا عمار یکسر به بصره حاکم شد و بنی که او نیز داخل اهل بصره و کوفه و اطراف  
 مصر عبد الرحمن بن عوف و کسانان بن شیره و غیره با انصاف شدند که در کوفه و اطراف  
 بود و در کوفه زید بن سوحان و زیاد بن عمرو و عید بن اقم و زید بن عتیق که در کوفه و اطراف  
 مالک است بود و با انصاف و در بصره حکیم بن حله و ان محسن و شریح و غیره و در کوفه و اطراف  
 و انان حرج و حسن بن زید بود و در بصره بنی که در کوفه و اطراف و در بصره و کوفه و اطراف  
 آمد و در میان به علی مرتضی و در میان به علی بن عبد الله و کوفیان به زید بن ابی سفيان  
 و در انجا بصره شد که حله اهل بصره اطاعت این سواد نمودند و عرض علی مرتضی و طلحه و زید بن  
 عتیق بن نوادند اما عثمان از کمال خوف بنش علی مرتضی آمد که گفت که بنو کوفه که توانی این فتنه  
 را از من دور کن علی مرتضی فرمود که مضایح من عمل نمودی و به گفته مردان حکم خود را بر  
 مسام ملام نمودی عثمان گفت مضایح من اما الحال بجز اطاعت صوابید و کاری کنم بفرمود  
 علی مرتضی ان جماعه را فتنه نموده مراجعت کنند عثمان را حاضر جمع شد مردان حکم عثمان  
 آمد که گفت که اهل بصره را زعم است که تو به زاری ولی حجت دفع این فتنه نمودی باید چنان  
 بطنور آید که مردم بدانند که این گروه را بطل بود عثمان سجد آمد و حلیف خواند و در ان اظهار نمود  
 که حاجت ملوایان خادم و عثمان را افعال خود که سر بر اهل بود کردید و مراجعت نمودند در وقت

عمر ابن العاص فریاد آورد که ای خلیفه از خدا بترس و توبه کن و خدای مکر عثمان را بگردان  
زد عمر عاص گفت که من در عهد حضرت رسالت و خلافت و فاروق بنرحم عمل و امارت  
ملایم بودم و هرگز گناه رنایی نیکم و ترا از امر شنیدم که خلاف سنت رسول باشد البته منافقت تمام  
مرد است که در آنوقت از کوفه مسجد رسول شرمزدای آمد که ای عثمان توبه کن و از خدا  
بترس انگاه عثمان توبه کرد دست توبه برداشت بر دست امارت و باز به عثمان  
گفت که آنچه در خطبه از تو بوقوع آمد مناسب شد و علی مرتضی ترکش مردم فضیلت  
که به جرایم خود متروک شری و بگفته او توبه نمودی انگاه از خلیفه امارت گرفته و طایفه  
در آمد و حکما محض شونت سپیدان گفت و علی مرتضی باز نزد عثمان رفته و پیش نمود و فرمود  
که بخاطر مردان خود را مطعون مردم مسکنی و من خود را از بیم تو محاف و ترسیده ام و شدت  
خواهم کرد و در کتب شیعه روایت و قضا که بخت علی مرتضی قول نکرد و بار دیگر اخبار گناه  
و در رفته اصحاب و غیره آمد که بعد از آن که کار عثمان تنگ شد باز علی مرتضی را رفته  
از خود راضی نمود و گفت که انچه کار طلب میکنی و کتاب بسیار را طلب نمود و علی مرتضی بخانه  
طلب آمد و او را سر بر سر نهاد و چون تا او نزد عثمان رفته و نزد او آنچه مرصف رفته  
الاصحاب الضاف و قبول نموده همین است که عثمان تغییر اوضاع خود نموده بود و از فرط محبت  
امارت ملک را به ایشان ملحق نموده شام و کوفه و غیره را اصحاب رسول باز گرفته و سی امیر داد  
و ایشان به مشق و خور و جوهر و طعم دست نمودند و عثمان نصایح معیان و بین را شنوا نکردید  
از بخت گرفتار بلیک گفت و از روی که سیر و صیحه بنمودند که عاقله شریک مصلحت  
بلوایان بود و در نصایح به عثمان شمریح دقیقه زدند و گفت و چون علی مرتضی و دیگر

کسان

کسان مصلحت دادند که محمد بن ابی بکر را به امارت مصر روانه نماید و عثمان بنحان کرد و  
مصر داده او را رخصت داد و بلوایان همراه او به خوشنودی روان شدند و در شهر شام روز  
مسافت قطع کردند و علای سیاهی بر کتف سوار دیدند که سر اسیر و وار و در و صبا و میایند  
طالب شخصی است مردم بگفتند او معروف شدند معلوم شد که غلام خلیفه است از سر سینه  
گفت بجانب عامل مصر مردم میهم روزی چون بار دیگر از سر سینه گفت غلام دوام  
گفتند عامل مصر با ما گفت مقصود من عبدالله بن سعد عامل قدیم است پس ترخدا  
بر اند محمد بن ابی بکر جعی از عقب وی فرساده تا باز آوردند چون در توترا و تعاضات  
ظاهر شد محمد بن ابی بکر رسید و مکتوبی با توبه است گفت فی چون بختش نمودند از منظره او  
مکتوب بر آمد بر عنوان او نوشته بود که من عثمان بن ابی اسحق چون از اشرارند  
نوشته بودند که قتی که اینجا رسید سرای ایشان را در کنار بنی و در روایات دیگر  
همین معنوی معادوت عبارت نوشته دیدند و با مجله اهل معروفه محمد بن ابی بکر محبت  
نموده علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و غیره را اطلاع دادند و دانستند ان مکتوب را عثمان  
نمودند عثمان قسم خورد که بدست من و حکم من انرا نوشته اند تا معلوم شد که این فعل  
از مردان سرزده شد گفتند که مردان را حواله من غای خلیفه گفت که بی تحقیق او را  
حواله نخواهم نمود و مردان را در سرای خود جاداد و چون از مردان تحقیق رفت او  
غیر اما نمود و گفت اگر من بخورم ان مکتوب را اندازه دیدم و ستادم انگاه مردم تعاقب  
کردند که اگر عثمان اعطای نوشته او را قبول خواهیم کرد و اگر موافقت خلیفه را در حواله او را  
بنامیدند که در رخصت و شریعت موی اندازد و دشمنی او بشخص خود عثمان را جاداد



زمردی

فرمودی و این واقعه در یازدهم ماه و پنجم سال تحسین اربعت سنی صلی الله علیه و آله رخ نمود و بعد  
از آن این مقوله مشهور گشت در مدینه پس مردم ارغانه خود را دیدند و خسرت و تأسف کردند  
و گویند بعضی از شب المال نزد دران معرکه غارت شد پس پشته رویش را واقعاً مانند روز  
جبارم و غنیمت شب به افغان میگویند که دفن کنند و به لقمه بزنند مردم نگرش میزدند و بران در  
احاطه یهودی دفن کردند و بر دایمی قایم بن عثمان پسر ابن خود را و او را اما اصابع خود که  
مقطوع شد بود پیش معاویه برده اشراف و خواص شام را سوگند دایند که زمان خویش  
مفاریت نکنند و بر خویش کشیدند تا قتل عثمان را قصاص نمایند و بکمال بر او ملول و همیض  
میکشیدند و در روضه الاحباب اسیر که قاتلان او به بدترین عذاب پس خویش در محاکمات  
کشیدند و عثمان را و انور بن می گفتند رای آنکه دو دختر بفرستند به او یکی نعروث یکی  
منوثر را بودند و آن خلیفه سارمارا کردار بود و در تاریخی سنی بسیار طول می نمود  
در کیفیت قرآن تمام کردی از آیت قرآنی در حق او گویند حدیث مایل شد از او جمله  
اللّٰه یفّقون اموالهم فی سبیل الله وایه با الیها اللّٰه انصوا  
لا تقول الله و در زوده و غیر آنکه یکصد و چهل و شش حدیث از او روایت قامت او  
به طول مایل و در یک حسار سیرت قریب و طویل الی یهودی روایت که خدای تعالی  
در فتح مدینه و او را بجان دید که جماعتی از صحابه در قرات قرآن اختلاف یافته  
نمابند و میان ایشان نزاع و جدال عمر بن الخطاب امیر که بفرستند خدای تعالی  
اندک به عثمان گفت انگاه عثمان که پیش جفقه کشته اندک حدیث و فاروق جمع نمود  
بودند آنرا طلبید و از آنچه اران در دیگر قرآن نه بود و اصل کرد و زید بن ثابت

الضیاری و عبد الله بن زبیر و سعد بن العاص و عبد الرحمن بن حارث بن شام و فرمود  
تا جمع نمایند و آنچه باهم مخالف دانند از روش دریافتند و اصل نمایند پس هر قدری معنی  
و ستادند و گویند مکی گفت مصحف کتابت شد بود مکی مکه و مکی یمن و مکی شام و  
مکی بحرین و مکی بصره و مکی کوفه و ستادند و یک در مدینه داشتند و آنچه در دیگر  
جای آراشته بود طلب نموده سوختند و شستند و شعیان را در بنفشه ضعیف نمائید  
مولى گوید که امض قرآن و کلام حدیث آید که آن آیات قرآنی که بسیاری از آن  
جمع منزه او بود حکم سوختن آن یافته اند و حلهای دیگر را گردان کار داشتند  
اگر احتمال داشت که قرآن می و دیگر غلطی میداشت بیست صحت آن نموده و متون  
و تحریف و جویند و فیما بین ائمه اطهار و سواخوان خلافت ظاهر پس مطاع شیعه  
درین باب که غمان تحریف کلام الله نمود و از سر قرآنی آنچه در شان الله است بود  
منتفک صحت خداوند که چگونه است نیاید و آنچه بعضی از اهل سنت میکنند که در قرآن  
امار که الله میفرماید اینا لله کما فطون را در آن است که اصل قرآن بر لوح محفوظ  
نگاشته و مراد از آن است آنست که کسی نتواند که چیزی از آن کم و کسب نماید  
و نقل بعضی از بزرگواران است که در تحریف شد و در بعضی کتب است و الله اعلم بالحق و در آن  
الحکام عبدالله بن خضری و ابی مکه و قائم بن ربه و طایف و علی بن اسید و حسن بن عبد الله  
بن عامر بر بصره و ابو موسی در کوفه و معاویه در شام و عبد الرحمن بن خالد در مصر و  
علقمه بن حکم در طبرستان و جریر بن عبد الله در قزوین و شعیب بن صالح در بصره و سائب بن  
اقرع در مدینه و بشیر بن ابی ربه در آن و سعید بن قیس در ری و صفی بن یزید در کوفه

حاکم

حاکم بودند و زین بن ثابت فاضل مدینه و ابو بکر فاضل مکه و ابو دردا فاضل شام بود اینها  
و اولاد عثمان فاضله بنبت غزو ان ام عمر بن حنبل بن عمر و فاطمه بنبت و لید بن مخیره و ام  
النس بنبت عتب بن مروی و بنده بن ربه بنبت و اقصه از ازواج بودند و عبد الله اصغر  
از رقبه بود بشیر و در صغر بن انتقال کرد عبد الله اکبر و عمر و ابان و خالد از شکم ام عمر و لید  
و سعد از شکم فاطمه عبد الله از شکم ام النس بنبت و یحیی و دیگر پوتشاند و از قرآن یم  
و کم خید و عتاب و ام ریان اند **فصل ششم در ذکر سیدنا خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام** چون  
از قتل عثمان بن عفان سه روز و بیروانی پنج روز و تقوی بنبت روز معقر شد عماره مقرر  
و جمیع صحابه و مردم مدینه به فکر افتاده رجوع بحباب علی مرتضی آوردند و انتخاب در خانه خود  
رزدی مردم بسته بود پس چون آمدند و تکلیف گرفتن بعت و اندر رضیه با اعراض و اعراض  
مکرر اکمال نشان را رد فرمود چون عرض معروض مردم کرد اوصی سید فرمود ما و تشکیله این بر طایفه  
و زبیر این کلام هر تان نشوند قبول میسوم کرد مالک از رضایت و شش طایفه رفت و حکم بن  
خط طایفه پیش بر سر گرفته گفتند که بیا بنده علی مرتضی بنبت نمایم انگاه و زبیر آمدند و با جماعه  
مردم هر تان گردیدند حضرت فرمود که مرا ازین مقدمه معاف دارید و پس را میسباید  
مخلافت بردارند ما نیز شرکت شما خواهیم بود همه بالاتفاق گفتند که خلاصه پیش و افضل و  
و اکمل خلافت و اقرب بحضرت برایت نوی و خبر تو کسی شایسته این منصب است اگر قبول  
کنی است محمد بن ابی طالب است انگاه از فرمود که اگر ما بنبت میسباید و بیا بنده  
که من از شرع تجاوز نخواهم کرد و الفضال از دست آورده جمهور خواهد بود و بیکدام است  
اعمال صرف نخواهم نمود و در میان شما سوادیت نخواهم داشت ترجیح یکی بر دیگری نخواهم کرد



و بموجب کتاب خداوند معطوف امضا و مهر خواهم کرد و مردم قول کردند حضرت محمد رسول الله  
آمر خطبه در غایت ملافت و نصیحت خواند و اول خطبه این بود که الحمد لله  
على احسانه قل حج الحوائج الى مكانه الخ پس اول سیکه دست  
بعیت داد و طلحه بود چون یکدیگر است او را و زفر هم که در در احد از کار رفت بود و حبیب بن موهب  
گفت یکتا و بعیت لایم بعد از آن زبیر بعیت نمود پس دیگران اراعیان مباح و  
و انصار و سایر مردم بعیت نمودند بعد انواع اراکان یک کخانه خود رفت و طلحه و زبیر  
نخانه علی بن ابی طالب گفتند که قصاص قاتل عثمان بر تو تن ضرورت حضرت فرمود که  
چون کشتن ما بن امرستم اندر همه را بیکاه توان کشت اگر یکی را تعین نمایند من شما القاص  
نموده قصاص کنم چون بنوت قتل یکدیگر و یکدیگر را کشتن من قتل است که قصاص و لایق  
از زفر عثمان است و نمود که قاتل عثمان کسیت در جوار گفت که دو مرد در برای در  
آمدند و محمد بن ابی بکر با عثمان بودند و قتل نمودند اما عثمان را شهادت امیر محمد بن ابی بکر  
پرسید و گفت و انچه در برای عثمان رفتم و غرمت قتل او دادم اما کلام بدمر ما و انچه کرد  
تو قیر عثمان و در کشتن منکند و از این صفت متناثر شد دست برداشتم دیگران او را قتل نمودند  
زوجه عثمان تصدیق سخن نموده و تمام قاتل محکوم گشت نگاه نایله و اکثری امید اندیشه بر  
اصل الحقیقه طرفت که جمعی بکوفه رفتند و نایله رفیع عثمان با گروهی چند بر این خون آلودا و به  
نزد معاویه و در شام بر دیکار اینی امید و رجعت شریک گشت القصد از زفریم امیر حکم نمود  
که اموال عثمان را در میان ورثه او تقسیم نمایند و در خانه بیت المال کشوده اموال او را بردارند  
و مردم و تحقیق قیمت نمودند و بقیه مردم که بعیت کرده بودند مثل سعد و قاض و عیاد

عمر و محمد بن مسلم انصاری و اسامه بن زید طایفه را طلب نموده برای بیعت گفتند  
و بجهت و تجوز از این سبکی پیش میبردند که اگر چه بیعتی باشد شکر آماده موجود است ایشان قبول  
نکردند و سوادیتی برای بیعت خلافت را می شنیدند و در شکرش و قاتل شریک نشدند و بیعت  
بنظر آنکه مبادا مردی غرض داشت شود و غرض فرمود و دیگران را از انکشاف بیعت برادر کرد  
بنوعی مثل حسان بن ثابت و کعب بن مالک و غیره با وجود بیعت نیز خلف نمودند و غیره پس محمد بن  
زید که غرمت و ملائمت با کسیت که علایان عثمان را که فرمود و تجوز شهادت قبول اند  
خصوصی معاویه را غل نمایند و در بیعت امیر حاضر شد و گفت که درین وقت که یکدیگر بی  
خود را قیامت مکی از همه امیر اخبار نماید نمود اول آنکه شریقی نیز قیامت بیعت آورد و از بیعت  
مرد روی حسان بن ثابت تر از تو نه هزارند اما تعاقب نمایند و اکثری نمایند تا تمام  
بعیت ما تمام کرد و دوم آنکه امیر عثمان را مقور داری ما و تنگه انتقال بپرسد و چون گفت  
ایشان نبود از زفر عثمان مطمین است بعد از آن نوعیکه حور است شب عمل آری و اگر  
روز در بیعت شود شریک است آنکه اردنیه روی که این جای سلام و کرامت است امیر  
فرمود که صلح و از خودن بر یکبار است شریک بیعت و قول نکردن عمل عثمان خصوص معاویه  
و عمر عاص و حسیه بن خطیب است و من در عهد عثمان نیز او را سر او صبر مانع بودم چون  
اوستی من شبنم سید و او با کج رسیده و بیرون رفتن مدینه و اقامت جای دیگر  
نامل نایم با جود و در روز دیگر با زفره من شجبه آمده طاهر کرد که در روز را کج گفتند از هوا  
خواستی بود امرو ز جهان میگویم که هر چه میخواستی باشد مانع آنم این بیعت و در هفت در وقت  
چون از من غیبت از من که مراجعت نمود و رسید و از حال میبرد امیر فرمود که اول من حسان

گفت و امر در حین میگوید این عیال و عرض کرد که سخن اول از دین خواهی بود و سخن آخر از دنیا  
 انگاه از این عیال و نمود که رای تو صفت دی نیز گفت که چون می بینی را با این روزی از دنیا  
 مرد از این دین است از صفت لیاقت برآورد و ترا به خون عثمان متمم نمایند و گویند که علی روز  
 و قتل صفت بدست آورد و اکنون میخواند که او را با کلیه مردم سازد و چون معاویه  
 حریف و دینیت و مردم را گردید و خود نموده است و نهایت مردم از تو گرد و در وقت باران که میخورد  
 این سخن جواب داد که که خلافست حکم خدا و رسول از عاید و در محبت مملو باشند و در  
 خلافت ساعی و اندام این عیال تابع مرضی باشد گویند در آن ایام عیال صفت لیاقت  
 در وقت محاصره عثمان رفته بود چون در راه وقت مرگ عیال را خبر شد عثمان و صفت  
 علی رسید از راه بر پشت محبت اندک او را از شتر عیال حاضر حضرت امیر بود و در آن عیال  
 و در فضیلت و نشان عیال گفته بود و آن سوا مال کثرت و عیال در آن وقت عیال  
 اول با و میبشت در سینه عیال مالیت لیره و در سینه مالیت کوفه از امیر طلب کردند و میرود  
 که شما شتر عیال و شتره من بستید اگر عیال دیگر روید شتره امیر طلب کردند و عیال  
 شود نشان از روی حسد و کینه میخواستند خون عبد الله عامر را بر عیال عثمان در لیره او آتشید  
 خطبه اند و مردم را از تبدیل خلافت منع کرد و گفت میگویم که خون عثمان او بکرم است و لیره  
 گفتند که اگر علی رضی را بر سر تخت حاکم ما و از تابع توام و الا اطاعت او کنم عبد الله عامر را از  
 مخصوص خود در لیره داشت و وقت بلبل در سینه باطلی و در سینه کشت سال دیگر حضرت  
 امیر عبد الله بن عباس را به بن و چند بن عباس را به کرب و و ما به بن عباس را به بهانه  
 و عیال بن عباس را به بهانه و عیال بن عباس را به بهانه و عیال بن عباس را به بهانه

از قاتلان

بن عباس و عثمان بن حنیف را با صیبه لیره و عیال بن عباس را به کوفه معین نمود و سبیل بن  
 را ولایت شام فرستاد و در روضه الصفاء اند که عیال بن عباس را به کوفه فرستاد و سبیل بن حنیف  
 به موضع تنگ سبیل حنیف که بیشتر رای شام شود و عیال بن عباس را به کوفه فرستاد و سبیل بن حنیف  
 و گفتند که تمام اهل شام بخون خویش عثمان و طلع خلافت علی معنی اند و باید که بکوی و در سبیل  
 سبیل از راه برشته احوال حضرت عرض کرد عثمان بن حنیف در لیره داخل یافت و عبد الله عامر که  
 به بن رفته بود و علی بن امیه حاکم قدیم بر سر تخت لیلان از لیره و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف  
 چون بکوفه رسید معلوم کرد که مردم را بخا بخر ابو موسی و دیگر را میخواندند و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف  
 آنجا و در وقت شتر و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود  
 سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود  
 مجوز و مالکی خود دینیت اند و دیدند امیر اول مخالفت نمود و به عثمان اخلاص میخشد چون امار  
 ایشان زیاده دید گفت مبداءم که رای از حقیقت آن رفته میروید اختیار دار لیره چون  
 اجتماع مردم در کوفه و در عیال معلوم کردند که قتل عثمان را عیال بن عباس را به کوفه فرستاد و سبیل بن حنیف  
 مرویت که عیال بن عباس را به کوفه فرستاد و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود  
 دعوی میگوئی او را می خواهم بدست گفت و گفت که من نقل عثمان را می خواهم بدست گفت و گفت که من نقل عثمان را می خواهم بدست  
 وقت دیگر بود بعد از آنکه عثمان تو بخورده بود از افعال خود از کینه محبت در دل جا  
 گرفته و لیره و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود  
 از سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود  
 مستعد گفتند منقول است که عیال بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود و سبیل بن حنیف که رفته بود



شکر خرمی بیدار بود که گفت ام سلمه حواشی ای عیال بودی که در حق عثمان می گفتی لعن  
الله لعن الله و قتل الله لعن الله عثمان را که فرستاد خنجر و او را در حلقه مقول سکوی و خود را  
بصورت ابل تعزیت می نمود و می خواهی که بر علی خروج کنی و حال آنکه ترا از قبل عثمان یکا کت فرست  
نیت و علی زنجیر قبول و اخ الرسول است و رایت او را نیت و فضایل او را می دانی در وقت  
عبد الله بن زبیر به در برای ام سلمه ایاده بود ملک تمام کرد که ماعدت ترا دانسته بودیم  
در حق عیال ام سلمه جواب این را بگفت تو در تو او را می بریدی که او را بر من و موسی است  
عبد الله را بگفت ما این نیست که می آریم در حق علی شنیدیم ام سلمه گفت اگر تو شنیدی حال تو را که  
ست شنیدی و اینک موجود است بگو و تحقیق من شنیدم ام سلمه گفت که علی خلیفه است و علی  
جانی و محالی فمن عصاه فقد عصانی عیال گفت آری من قابل امیران  
بس ام سلمه گفت ای عیال از خدا بترس و می ترس صاحب کان که بنزد فرمودی بنم که رایت آب  
که برادر برون است کان چند بار جواب بر یکی از او از من صبح و بیام کند و شب کند  
شنیدم اناسی که در دست و در تم بقیاد بنزد فرمود که ای حال چیست گفتیم که ما و انزل  
من ششم بنزد فرمود و گفت تو سنی الکاه کاندوب نگاه کرد و گفت همان می برم  
که ان زن تو باشد ای حمیره عیال درین روایت ام سلمه را صدق نمود و در حق عیال  
که کرد اما عبد الله بن زبیر را جوابی طلبی و زبیر و عیال گفت که اگر تو در میان شکر کنی  
یعنی خود را اسلا کاسم عیال از طرف عبد الله قبول نمود پس چون بنزد شکر کنی خود را شنید  
که بجانب شام بنید معاد چون داعیه آن شنید از زبان دیگران که این را می شنید که شاد که  
اینجا بخر تیغ و نیزه نیست چون از اطراف ماکوس شنیدند سویی بجهه روان گردیدند

در دلی آنست که حضرت عیال را بگفت که شکر کنی یا نه و می شنید که شکر کنی یا نه و می شنید که شکر کنی یا نه  
الوقت پس بر این شکر کنی بودند الکاه بنزد فرمود که اگر شنیدی که شکر کنی یا نه و می شنید که شکر کنی یا نه  
بنزد فرمود که اگر شنیدی که شکر کنی یا نه و می شنید که شکر کنی یا نه و می شنید که شکر کنی یا نه  
الیتان یکی را بنزد فرمود و با او گفت بناید الکاه جوابی عثمان بنایت شنید و در حق عثمان  
اربعه رسید که در این وجه کار جوابی خست گفت طلب فاطمه عثمان بنایت شنید که این  
جانت با فاطمه فاطمه عثمان اند و طلبی در بنزد فرمود و بعد از او خود را عثمان بنایت شنید  
و اعیال آن را در بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود  
هر چند که دام سلمه کنونی با بر بنزد عثمان ام سلمه را در کاب عادت و تساد و امیر و احاکم  
بحرین نمود و ام الفضل بنت الحارث که خواهر میوه زبیر و در حق عثمان بنایت شنید که رایت آب  
در طبع کرد و رسول او که رایت بنی بود در بنزد فرمود و در حق عثمان بنایت شنید که رایت آب  
کنش عیال حضرت امیر رسید بحجاب بنزد فرمود و در حق عثمان بنایت شنید که رایت آب  
کرد که طلبی در بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود  
رآن بحجاب بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود  
حکم کند و سران بر نشان جوابی عثمان بنایت شنید که رایت آب عثمان بنایت شنید که رایت آب  
بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود  
عبد الله بن زبیر را جوابی آورد که این آب جوابی است و این اول کوهی در حق که در اسلام  
و چون بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود  
فیس را طلبی در بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود و بنزد فرمود



و نه حاجت و در قبيله بني تميم و قريه جبار بر از خود عجم خود است و متعاضد گردید  
جناب امير حضرت امام حسن را با عمار یکسر به طلب اعانت و مردم که بکوه کوه حاده بود و نامه  
به ابو موسی و در میان قوم خود معانیه عایشه بن ابی طالب که ابو موسی و معاویه بن  
که لشکر از کوفه بر میانید و نزد امیر عمارت و بنیادی و رفقه نمود عمار یکسر بر حاجت و عجمی چند  
ابو موسی گفت نوشت بدان کسی که مرگش و لک در میان مردم واقعه شد در وقت ابو موسی  
خواست که بر منبر بر آید و خطبه بر مردم خواند امام حسن او را فرمود که چون تو از جهت خلیفه وقت حاضر  
تر اما منبر حکایت پس خود بر منبر رفت خطبه در بنایت تلاوت خواند و مردم را احضار نمود  
که ای مردم کوفه را بنیاد دل کسی که به علی بن ابی طالب بیعت نمود و بگوید پس از آن زبیر و حاکم  
بی سبب تقصیری عید نمودند بر کسی شریک باشد باید که علی غم جنبه با عیان دارد و اگر مریدان  
از انقضای عید و اعیان شدیم اکنون بمانید و جمعی خود را بکنند از سخن اگر مردم بیعت  
آیند و نیز در عوفت مالک شود رسید و علما ابو موسی را کوئمال داد و ابو موسی سنگ  
بروید و کجا بنده خود را بعد و مال و اموال که در دست خود است که حفاظت آن نماید او باستان اسلام  
در روز خود و عمارت کردند و مالک بدو بل و افسحی نکرد گفت که ابو موسی را مقام در آن خانه  
گذاشت ابو موسی بر از خرابی حاجت یافته بنگران و عمارت گرفت و امام حسن و عمار فدای کجا  
آیند و بعد از آن در میان حله می ماند و دارد و صلوات خود را و استیلا خود را در حق می قاریش  
حضرت رسیدند و حضرت که استقبال و تعظیم و توقیرات آن کوخیز و در میان منزل اولی فرقی  
شزد و رسید و بیعت نمود پس از آنجا امیر روانه لجه گردید و در حین آنکه اطراف بنام  
زبیر و طلحه مردم فرمود و در آن وقت که در میان ما من خودی خود بیعت کردند و حال انقضی

عبد بنی هاشم از خصال شوم است و اگر بکر است با من بیعت کردند آن نیز از شوم است  
و از اهل و عمارت که در عمارت خود طلحه بن عثمان است اسیران او را بکنند و باطل است  
پیش من آیند و ندای خود شوم نمایند و بر او بدن روح شوم که بر سر راعی غصه  
و رسول است شوم باید نمود و اسلام و عجمی خطی به صاحب بنام عایشه مردم فرمود که باید جواب  
حکم بنی هاشم بنویشت و زبان را حکم لشکر است و خود کوی بیعت و لو از قبيله عثمان بنی  
باید که نویسی اسیران که با امیر بنی هاشم رسید و کوشش می داده به قمان بن حنیف بنی هاشم  
نمودند از غم و نیز عمارت اسیر و ماطک و ای خود وقت شب اهل کوه طلحه و زبیر اتفاق نمود  
و بنی هاشم از تبعه عثمان بن حنیف را کشند و عثمان را اسیر نموده محاکم او را بکنند و بر سر  
خوابی خود را محاصره داده و فرموده به علی رضی بیعت و لشکران طلحه بیعت المال را بنی  
بر سر بود عمارت میکردند و بعد از زبیر را به امام صلوات خود را در روز خود و اتفاق عجم  
از طرف امیر تقی رسالت امیر عثمان است و از با عایشه در میان آورد و افسر گفت که چون عانی  
شما خود بیعت انقضی را باین طور میایی که خود را بنام کنی و خلاف حکم رسالت  
از بره بر دلی و خود زبیر و سلمان کنیز اختیار کنی برای خون بکش خدین خود بکنند  
و نیز در قبله است و در خرابه خدا و رسول او و جواب جواب بود و عایشه گفت بیعت  
گفت مصطفی صلوات است که بیعت با امیر میایی و زبیر و عمار اسیر گرفته و بطور بیعت است  
خون کنی و ملاقات علی رضی را باین سخن را می عایشه گفت بنظر من که علی رضی قبول کند  
ما را رضی مصالحت ام تعاقب رسالت و کثرت حضرت امیر رفته عرض کرد حضرت امیر این  
بلایع نمود شوم مردم لجه بنی هاشم رسیدند و حضرت سلمان احوال را ادا و مال را گرفت



[illegible][illegible]

وہی

و یکی از علما آن مکتوب را از او گرفت از قدر وقت و ماز به حکایت و در روضه الصفا این که در آن  
روز هودج عماري بر شتر عایشه سوار بودند و عایشه را بر آن سوار کردند و گویند آن شتر را در مکه  
از ابلیس بن امیه گرفت بودند قبله عثمان در اول صفر ارای رو بکر نهاده خود را در شکر علی  
انداخته غلغل انداختند که شب خون طلای آمد در آن روز سینه شکر امیر بخت عمار را بر بود و در شکر  
عایشه سواران طلای و خلیل سواران کان زبیر بود القصد چون بی درلی نقض عهد کردند امیر  
که اهل جاره بجز حکایت و نمودن تاختی و آن مجید دوست گرفته در شکر اعزالت و دعوت و آن  
عمود مردم شکر عایشه حامل قران رشید کردند و تیاران نمودند امیر مردم شکر خود گفت که جمعی از  
صلحی گشته و فرزندند حالا از حکایت باید که اینده از یک نمایند که رفتی اندکی است  
و پیرین برک موت قتل بر قیامت و این فرقه ما بنما حارب بکنند مبادرت نمایند و چون در تبسم  
برکت اندازند تمام انبیا انبیا بکنند بر این نیت که هر اعدا از خویش باز دارند تا اگر کشیده  
چون بنیان بر کردن شعلاند با نجله در روضه الاصاب و روضه الصفا آمد که زبیر چون شسته  
حکایت دید از انما بدرفت و روانه حجاز گردید شخصی لا اعلم او را که امیه دید و تعاقب نموده قتی  
که او متحول باز بود او را قتل کرد و سرش را بر تن علی رتقی آورد و روایتی است که چون او به قادیه  
رسید عمر بن حرمه و غیره با او حکایت بگفته عمر او را شست و علی بعد دریافت حال قصاص کرد و عالم  
و شیوخ گویند که زبیر فرار کرده و چون طلای احوال بدر رفتن زبیر طلای شد خواست که خود هم  
بجای عمل آرد و روان با وجود یک داخل لشکران او بود اما به کینه سابق تیری بر پای او زد که در  
شد مرگیت که در آن روز خون حامل قران رشید کردند محمد حنیف لیسر علی علم و شرف است گفت  
و داد جلالت مباد و خود علی رتقی القصد معروف به قتال بود که شمشیر احوال و جلیج هم رسید

دست مبارک این محاربه کوتاه ننمود و چون علی علیه السلام رسید و کوفه را گریه و زاری  
 و ناله و غلای لشکر خود شنید که میخواست او نماید و در شهر آورد تاگاه واری رسید علی علیه السلام  
 که از کدام طرف میخواست که از لشکر بای علی علیه السلام گفت بیا که تا تو بیعت نمائیم که این بیعت ابر  
 علی است که بخیزد کردم پس بیعت نمود و حاکم کرد و این روایت از حدیث است که در کتب معتبره  
 نمی شود و مانع از بیعت نیستیم در وقت که شرف ببرک و بجلوه کجاست تو بگردن شربت عالمی و از آنکه  
 قتال کمال است از طرفین بود و امیر مالک است و فرمود ما مبارز عشیره را بیکدیگر و مردم که سالار و تری  
 از آنند عشیره را با تو اندازیم و خود ما بیکدیگر پس هر کس که مبارز تر میگفت مردم او را میگفتند و امیر عبد الله  
 و عبد الرحمن باجای باقی را اعم کردند و امیر خود در محراب ای بکر گفت که حفاظت عشیره که حار او بود  
 نماید و مردم را بکند از آنکه در جنگ او شوند پس حکم کرد تا عشیره را در کوفه از ای عبد الله بن جعفر بردند و  
 اهل بصره قرار شدند و عشیره امان عبد الله بن زید را علی رضی عنہ حرکت و احباب فرمود که مردم  
 لشکر را امان و آدم الکاه امیر عبد الله بن عباس را بکشتن بکشد و رساند و بعد از آن خود شرف آورده  
 از انصاف احادیث یاد نمایند و برای فتنه زننده عشیره را تکلیف داد و مستحب امام بن را  
 فرستاد و عتبه قبول فتنه بر نید نمود و در رفته الاصاب آمد که مردم از عتبه گفتند که چرا اطاعت  
 امیر و باره فتنه زننده میکنی عتبه گفت که روزی منم بفرستم در میان دوی التوی میفرمود و منم  
 نیز طلبیدم و بکری علی اعتدالی کردم که حضرت پیغمبر را ملول ساختم و بی اعتدالی برای امیر بود و از وقت  
 پیغمبر خدا رس غیبت شد و به امیر فرمود که علی طلاق ازواج خود را التوی منم فرمود و در اول خود  
 کرد ایندم در حیات و بعد ممات از غیبت چاره بجز اطاعت منم نیست پس چون شیعیان غیبت را بکلی  
 نمود امیر عبد الله بن جعفر و محمد بن ابی بکر را و بعضی از زنان بصره را همراه کرد و از دست المال دوازه

برادر دریم برای عتبه فرستاد و خود تا مدتی سرای مشایخ نمود و بکثرت تمام کرد و از آن جن  
 گویند که زنان را کس مردانه پوشانیدند و همراه نموده بودند و عتبه از آن که میبست که ایشان  
 مردانند بر علی بن امان باز دارند و چون دست که زنان انداخته بودند شد و بعد از آن علی  
 گفت که معاویه بر تو باراده خروج دارد باید که مرا همراه ببری که از فتنه او ایمن باشی حضرت  
 فرمود که من علی و برادر را برای بر آوردن تو از بصره حجاب مخالفت نمودم چگونه خود ترک کن آن  
 شویم و از خفا بر نرویم و گویند در جنگ جمل بکبر از بصره و از طرف لشکر علی و نه برادر  
 از لشکر عتبه تقبل آمدند و این را ضحک جمل نامیده اند بعد از آن که عتبه حضرت جند  
 روز در بصره متوقف گشت عبد الله بن عباس را در آنجا حکومت داد چون فتنه اهل بصره  
 عباس و مالک شتر اندکی سو و مزاجی واقع گردید مالک شتر بکوفه روانه شد امیر نیز با بر  
 مصلحت و شترهای خاطر مالک شتر روانه کوفه گردید و از کلمات طبایع لشکر فتنه خوار  
 فرمود القصد چون اخبار فتح بصره و جنگ جمل معاویه در شام رسید عتبه باری که  
 از جانب علی رضی عنہ دول و کشت در پی صدد اجتماع سپاه گردید پس نامه به شمس بن جند  
 والی مصر نوشت و او را به اعانت خود حرکت کرد که کرم نماید و بی در جواب نوشت که منم  
 که علی رضی عنہ را دار نمودن تو بر حکومت شام نیست من نیز سر مو را اطاعت صدرا را  
 بیرون نخواهم شد معاویه چون دید که شمس بدام او نمی آید بگری کرد و شمس را به  
 ارسال تحف و سوار تر رساندن نامه و پیام و مذبذول و شستن جسمات او کمال ساینده  
 و بیعت علی در اول کار توقف و اجماع نمودند و خبر آن گفت که مردم را بکشتن شد که شمس  
 از آن معاویه گردید چون این اخبار علی رضی عنہ رسید از جانب فتنه بطنه بکاف و شرف آورده

و عتبه و شمس و معاویه  
 و عتبه و شمس و معاویه  
 و عتبه و شمس و معاویه  
 و عتبه و شمس و معاویه









که با جبر بر مردم بسوی فراتر میرود این با جبر و تقاضای سبب از اهل طایفه  
ضایع و انجام مومنین است که بر روی و در آن میقیم و کیم کردید در آنوقت ستم بشکلی بر شما  
عالم است بر سوز از طرف منجام و اتفاقا آن حضرت مخالفت نموده اجازت داد و فرمود که  
هر قدر جوانان برین دین تمیز برسانند و خدا را شکر از این دین و سبب را بماند چون بت  
سه ماه انقضای شد از او این عجز را که ما غرضه و سبب را بماند و خدا را شکر از این دین  
گشت و بنشیند که تفصل بر یک یا آخر مومنین اگر نشدند انقضای شد و در آنوقت  
تا سبب نهم باز بر دین کشش گرفتند و معاویه بن ابی سفيان را طلب قتل عثمان بن عفان  
جواب داد که در امتنا اینو بسیار بود و حالا در شکر من است بر آنس از طرف عثمان بن عفان  
کشش بخود و در میان حکم منو کیم کرد و قدرت ندارم که اینقدر انو را فاطمه اگر قرار کرده کیم  
لا حارار و عفو ما بر کرب استعجال نموند و کلام اگر استند و حکم و سبب را بماند و خدا را شکر  
عمر در جنگ کشید و عمار را بر دوش فرستاد و در حین جنگ فاطمه را بماند و خدا را شکر  
شهادت کشید باز ده ماه کامل بر این سبب گذشت و در آنوقت بر آنس از شکر امیر میباشند  
و یکصد و شصت کس از خوارج کشیدند و بماند این حرب صفین است پس چون بخارج افتاد  
ما فت و اسوی کشیدند که در بد و لشکر خوارج رو به نیت نهادند معاویه بن صفین و سبب را  
و نامه نوشتند بر طایفه مملکت معاویه بن صفین و در آنوقت بر آنس از شکر امیر میباشند  
نمای و مخالفت در آبی و طایفه شریعت بر روی و شریعت بر روی و شریعت بر روی و شریعت بر روی  
و کینه حرکتی الی حال انقدر حوصله ام که بیشتر خدایان بودم چون معاویه در کربلا و شریعت بر روی  
حرب کردید امیر به دلاسا و داری مسلمانان کوشید و عماره بر سر است و داری او را

کشید

کشید و علم بر یکا کرده و با جبر بر مردم بسوی فراتر میرود این با جبر و تقاضای سبب از اهل طایفه  
ضایع و انجام مومنین است که بر روی و در آن میقیم و کیم کردید در آنوقت ستم بشکلی بر شما  
عالم است بر سوز از طرف منجام و اتفاقا آن حضرت مخالفت نموده اجازت داد و فرمود که  
هر قدر جوانان برین دین تمیز برسانند و خدا را شکر از این دین و سبب را بماند چون بت  
سه ماه انقضای شد از او این عجز را که ما غرضه و سبب را بماند و خدا را شکر از این دین  
گشت و بنشیند که تفصل بر یک یا آخر مومنین اگر نشدند انقضای شد و در آنوقت  
تا سبب نهم باز بر دین کشش گرفتند و معاویه بن ابی سفيان را طلب قتل عثمان بن عفان  
جواب داد که در امتنا اینو بسیار بود و حالا در شکر من است بر آنس از طرف عثمان بن عفان  
کشش بخود و در میان حکم منو کیم کرد و قدرت ندارم که اینقدر انو را فاطمه اگر قرار کرده کیم  
لا حارار و عفو ما بر کرب استعجال نموند و کلام اگر استند و حکم و سبب را بماند و خدا را شکر  
عمر در جنگ کشید و عمار را بر دوش فرستاد و در حین جنگ فاطمه را بماند و خدا را شکر  
شهادت کشید باز ده ماه کامل بر این سبب گذشت و در آنوقت بر آنس از شکر امیر میباشند  
و یکصد و شصت کس از خوارج کشیدند و بماند این حرب صفین است پس چون بخارج افتاد  
ما فت و اسوی کشیدند که در بد و لشکر خوارج رو به نیت نهادند معاویه بن صفین و سبب را  
و نامه نوشتند بر طایفه مملکت معاویه بن صفین و در آنوقت بر آنس از شکر امیر میباشند  
نمای و مخالفت در آبی و طایفه شریعت بر روی و شریعت بر روی و شریعت بر روی و شریعت بر روی  
و کینه حرکتی الی حال انقدر حوصله ام که بیشتر خدایان بودم چون معاویه در کربلا و شریعت بر روی  
حرب کردید امیر به دلاسا و داری مسلمانان کوشید و عماره بر سر است و داری او را

کشید



سه سال باطلان دعوت اسلام نموده و کمال بعد از اتمام نبوت قتال نکرد و چون اعراب و نصاری  
 میزدند آن زمان مامور بقتال گردید و چون بجوار آنکه حرب قوت داشتند و عمر ع  
 دید که خون او کارگر انداخته و حفظ کلام الله را جمع نموده میان بر و وصف نشاند و مشغول  
 نوات گردیدند و قرار بر آن دادند که در امر خلافت حکامین حکم کنند و انچه بدست آنکه صورت  
 از آنجا برآید اهل لشکر که مستعد ایشانند با معادیه و درجه کلام در آن طرف که معاویه و عیسی  
 و طرف اهل کوفه و غیر الویس استری احکم کردند و مرضی ضابط مالت تاب چنین بود که عرض ابو  
 مالک شتر منور شد اما خارج را که مظهر بکارتی خلافت بود و غیر الویس و دیگران نیز کردند و  
 مجلس منعقد گشت و عمر بن الخطاب نشستند و معنوی این که در امام صالح علیه ابن الویس علی و بن معاویه  
 لفظ صلوات نشیند گفت اگر اموا و الویس بن سیدم چرا عیسی بن سیدم و جندین قضا یا رویداد  
 علی زلفی زبده و منق رسول الله بن قاضی و منق عهد نامه روز جنگ صید که سابق بر قوم  
 رفت بود بیان فرمود که تبع خدا علی رضی را از آن آگاه نموده بود که با علی نجاشی که تیر تیر  
 قرآن مارا به کفار بخش واقع شد ترا بر تاملات قرآن واقع بود که گفت بعد از آن بکتاب  
 فرمود که کسی بر عهد معاویه میخوابد پس بکشتن نموده که در امام صالح علی ابن ابیطالب  
 مکانی که معنوی این است که صلح نموده علی و معاویه را بکنه علی موالی عیسی و عیسی و معاویه  
 موالی اسلام من اوالی اخره و حکم کلام الله عمل نمایند و از معنوی این در نظر دارند و طرف  
 و از طرف علی الویس حکم باشد و از طرف معاویه عمر بن العاص حکم نمود و علی و معاویه  
 از حکمان مشایق گرفتند که در امر شواهی خود سازند و تجاوز از آن نمایند و حکمان از علی  
 و معاویه عیسی گرفتند که گفت عدالت و او امرشان نمایند چون چنین قرار یافت

امیر المؤمنین

عمر بن العاص

عمر بن العاص که فتنه انگیز بود و در امتحان ابوبکر و عمر بن الخطاب و قسطنطین و قسطنطین و قسطنطین  
 حتی حکام سراسر الویس را کشتن گرفت و سراسر سراسر فتنه بپا کرد و در عهد حضرت ابوبکر  
 را با لغزش و چون ابوبکر مردی بود سواد لوح عمر بن العاص بعد از آنکه وفات کرد عمر بن  
 او کار کرد و مردم شکون نیز شکستند و حکم گفتند که با کسی حکم نمایند که شکستند و معاد  
 منعقد شد و در بار عمار بن ابی سفيان که عمر بن العاص و در سراسر وفات در سراسر الویس گفت که  
 شایسته است که برای ابی سفيان بیستم چون خواهم شد حکمی که خواهم و کما خلافت را بکوشم  
 ابوبکر گفت صلوات من خلافت است که عمار بن عمر را خلافت ششم عمر عاص گفت تو میرانی  
 که عثمان اطاعت کنم که شتر و معاویه و ابی سفيان است پس از خلافت معاویه انکار نماید  
 باید که بگوی من قبل مظلوم افتد و حلقه الویس سلطانا مات و مردم ظاهر معانی قرآن قول اکتفا  
 نمایند ابوبکر گفت که اطلاق لفظ عمر بن عثمان ابی سفيان مایه و معاویه و ابی سفيان  
 نمایند اما ابی سفيان که بیعت عبد الله بن عمر و ابی سفيان عمر عاص گفت سراسر معاویه بنی  
 فضل و دیانت دارد اگر دیانت طاعت باید خلافت بدو سپاری ابوبکر گفت اگر را  
 بدو سپارم و شتر که بود مضائقه میباشم چون گفت طول کشید ابوبکر گفت عمر بن  
 کن که زبیری بیست آید و گفت که مصطفی است که علی و معاویه بر دور اعراس کنم و هم  
 خلافت شتر و معاویه بایم که مسلمانان پس را بپندارند اختیار نمایند ابوبکر این رای را  
 پسندید چون تیرل خود آمد عبد الله بن عثمان با اذلولت نموده گفت ابوبکر میدانم که نموده  
 معاد و عمر بن عمر بن ابی سفيان که بگویند اتفاق افتاد ابوبکر گفت در امری  
 اتفاق نموده ایم که یکی را از آن عدول نیست و فرزند که مجلس منعقد شد ابوبکر گفت



که روزی بنی نصر و اجداد را یافتند اعلان کن که گفتند که بنی نصر و که بر کشتن شخصیتی نادر بود و بر کشت  
می ناید ابو موسی بر خاست و بر بنی نصر و مقدمه معلوم اظهار کرد و در این مناسبت که بر دوازده غل نام  
نام مسلمانان را که بنی نصر خواستند خلافت را بازند انکاد بریزد بعد از دو عمر عاص بر بنی نصر رفت گفت  
ای اهل این ایوبی صاحب خود را غل نمودن من حصب خود معاویه را مقرر کردم که سر او را بر  
حصب خلافت عثمان که خلافت نشینند از من سخن مغلطه در مجلس پسر پسر عبد الرحمن بن ابی  
ابکر گفت که اسکی امروز موسی مرده بودی که اینک نام نشیندی و عبد الله بن عباس گفت  
که کلاه موسی نیست بر صبر کرد عمر عاص کرد و ابو موسی گفت ای عمر عاص و بر بنی نصر که  
انچه در ریافت نمودن این طریق گفتی و مسلمانان را در بلکه انداختی و کجی شکش کردید  
که شرح بن ثانی باز ایات که در دست داشت بر عمر عاص زد و مدت عمر عاص نمود که او  
در شیراز و در سنوشت اهل عراق فقید کردند که ابو موسی را گرفته بسراستند ابو موسی  
از میان بگریخت و بگریخت و عمر عاص به شوق آمد معاویه مبارکباد خلافت داد و  
رزد و عالم تکر رفت و داخل مشوره معاویه گردید و امیر در کوفه متوقف ماند و معاویه از آن  
نیزه را اخذت و در باره خلفا از زبان معنایان مسرور و بعضی از آن مذکور در ابتدای کتاب طر شد  
در موقوف جز بنسب که مردم مصر با محمد بن ابی بکر قضیه نموده سخن جوانی عثمان بن ابی امیر از آن و مقدر  
جنبه قتل گردید و اندام را از آنجا که کشتن را نه تنبیه انجام و مرستاد معاویه چون از روانی ملک  
مطلع گردید چون با او در مقام خلافت بود و مالک را که شیر علی و یار وی بحباب سعید و دظ  
بر دشمن و مطلع بر حیات او پیش معروف بود بعضی از او قاتل را که در راه کوفه و مصر  
نمودند و قضیه نموده معاویه را انعام و در مکتب است که اندوختن و قتل ملک تمل او در سر

اولیٰ

[illegible]

احوال تنگی معاش خود عرض کرد و امید داری اضافه ظاهر نمود این در جواب بود جایا خانه طلاق  
متمول لقب زینم و احوال گرفته بودیم عقل گفت مال در کوی سرفه آورده من جوابی داد این مرد  
فرزای قیامت از عهد یکس برودن است از آنکه خصوصیت تمام مسلمانان گرفته  
شود و اگر است احوال حق سایر مسلمانان است بقدر کفایت ترا هم میدهم چون عقل با کوس  
که دید دولت که مسئول او دنیا نمی شودش معاویة رفت و بیعت نمود معاویة در آخر از کلام  
او گوشید و روی از او در معاویة گفت که او طالب عقل را از علی دوست تر میدشت این معنی  
بر عقل گران آمد گفت سیات سیات ای معاویة کی بنیای ستاب بر روی آفتاب جمع  
نمزد و سوره را از بر مسلمانان ندانند نگاه علی بصوم و صلوات می جویت ما تو به عبادت اهل  
مشغول نمایند پس از آنجا جوابی اختیار کرده باز نزد حضرت آمد و درین ملاکه که جواب  
پسزدان رود و که بر علی مقرر می نمودند و دست او بر ایشان آن بود که تو خود را از اهل  
امروزان مودعی حق و مال تو بر من حلال است و بر این کار و فیهای چند جمع نمزد و فرمودند  
از انون در گذشت در چند امیر رسید و نصایح ایشان گوشید و فرمود که شما را چه جز باید کرد  
اول آنکه شتر یک نماز مسجد می آید و می آید و در بیت احوال مسلمانان حق شماست و باید شد  
شوم که خانه بی خود در امان باشند و ما و قس که شما نیست بلکه هر یک خواهند کرد من اراده  
بر شما نخواهم نمود و آنچه را می بران بگویند اکثر مسلمانان را صایح و شنید و می نمود و به خط انرا  
مردم خواهند خواند و نخواهند که استخوان شدند تا چهار امیر بر ایشان مقابل فرمود و حکمی عظیم و انبیت  
جاءت و خارج جاسوسان در گذشته بودند و در آن عهد امیر بن ربیع الکرب و در خوشی بن ربیع  
فرمودند در میان حاکم کس از آنها گرفته به من رفتند و در آن عهد و شفیق بل بودند

و باقی می کشند و از بر مسلمانان حضرت یکی نه نه شهادت یافتند و قصص صابریم سال از خلافت  
ظاهر ای احباب که پشت از امیر خوارج خارج گشت به کوفه آمد گفت کیت که خرفه مرا به کوفیان احباب  
این بود که ما شتر عبد الرحمن بود از مسلمانان و عرض کرد که مرا بدین کار ما سوزنا امر است و کرد  
که بود که کار خود جوابی نیست این ملک گفت با امیر که شکی از جانب ما خاطر داری بفرمایا کیت می  
فرمود که من در فضاصل قتل از آنها نمیشود پس این ملک که در محلات کوفه می گشت و مردم را احباد  
فتح میداد و نگاه نظرش بر بنی قاطمه نام احباد و دل از دست داد و در بنی وصال او شد و قاطمه  
گفت شورت میکنم اما به شتر طکی آنکه کمتر مغینه باری دوم برده را از بنی زید کابین من  
و بی شوم قتل علی بن ابیطالب اختیار کنی که از دست حضرت بسیاری از مردم قتل گشته است  
از این ملک که در راه و در قید او شد و قبول کرد و از او حضرت که بر منبر بر آمدی احباب شهادت  
خود داده نام ثبت تا جدا مباحات مانندی انتظار بر گشتند و مردم می نمود که صدق رسول الله  
چیز جز این نیست بر باب کرد و حال آنکه یقین داریم که شتر طکی مبارک است چون عرض مضایب  
نماید و شهادت که انتهای اردوی است بر کید وقت باز جمع که امیر کسی کوفه برای باز  
جمع شریف آورد و با یک صلوات در داد این ملک ارهانه قاطمه تا شتر بر بود و دست می می  
در آمد و حضرت در سجده نماز بود که حضرت زد امیر فرمود دست بر ب الکعبه بخوان شتر  
ملعون اهل و ابدا بر موضعی رسید که سابق در جنگ علی بن عبید و در آن موضع رخم بر رخسار گرفت  
رسید و بود پس در روز دیگر حیات و نمود و در راه قاتل وصیت کرد که زیاده از یک حضرت نشند  
و اما حسن را و می نموده تا رخ بست یکم ماه رمضان رحلت از دار ما باید از عالم برادر فرمود  
عش احباب را مدتی جاسیکه خود فرموده بود و در و رایتی شتر طکی که را کوفه زد و همراش رفتند



۴۰ کرم خرد و زرد

معتبر

[illegible][illegible]







بعین و در این حال او چون بن محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب و از پس  
حسین برسد و محسن در این حال است که لا استقام علیه اجرام الموده و الهی  
در این حال و محسن بن اند و محسن در این حال و من الناس من لم یسئل لنفسه انتقام  
مضات الله مراد علی مرتضی است صاحبی در بیان عبرت معزم بر قوم خود و علی  
نذ القین کلمات کثیره که در این کتاب است و احادیث نبوی و شایع است  
مثل انا و علی من اولی الامر و اصل و اصل من اصل و اصل من اصل و اصل  
و مثل حدیث یا علی افسسک افسسک و کلماتی و من کنت مولاه  
فعلی مولاه و دیگر احادیث و آیات که بعضی در اول کتاب و بعضی در وقت  
لبس از اینجاست که محسن بن علی مرتضی بعد از پیغمبر و بعد از علی بن  
فرزدان او که بنی فاطمه بن محمد بن علی مرتضی بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب  
بعضی از حالات که از آن قصص و معصبات آن در خلافت را ثابت میکند و در اوایل  
کتاب در این باب و بعضی از قصص و غیره در وقت خود را تمام کند و خود را در این  
در این صورت که بعضی از اینها نیز قابل اند و وجود امام و با وجود آن میکنند که بعضی  
از کلام از دنیا رفت و بعضی از خلافت کردند تا آنکه امت از پس خود یکی را خلافت کنند پس اگر  
الشان از خود یکی را خلافت کنند یا بعد از خلافت عمل نمی نمودند و آن را باطل است و اگر  
انچه امت کردند و سوار شدند و در صورتی که خلافت خطا نمود پس اوصاف باید کرد که  
خطا از رسول جائز توان داشت یا از امت و چگونه تواند شد که پیغمبر از آن حکم است  
نمودن و نماید و خست مولود دارد و خود را آن نماید معاذ الله و حال آنکه امر و حکایت

روز و بعد از خود و روز و روز و انکی غده توک و روز و مقدمه قرطاس و غده حق علی مرتضی حضرت  
امام کاظم بن اقیق النهار روشن شد است و در صورتی که ابوبکر در وقت خلافت عمر را  
خلافت مقرب بود و عمر خلافت را تنوری شمس حواله کرد پس امر یافت و خلافت که  
نظام امور دین و دنیا را از سوط است و اطمینان خلفای او در عهد خود جلوه پیغمبر است  
این اصل نموده باشد اما حضرت امیر خلیفه است بین الفرقین عانت اند و واسطه  
در میان می آرند به خلافت نیست و برای و خطا آوردن هیچ حجت قوی نیست و حجتی که خلافت  
الی بکار امامت باز می آید گرفته اند و جوابی می دهند جواب اجماع است که دلیل ایشان است  
بر قوم فتنه است و الله اعلم **در بیان بقعه امیر معصوم** که بعد  
از علی مرتضی موجب و صیای می دیگری به امامت حق معین شد و ولایت که در جواب  
شاه ولایت بنامه را حضرت زین الدین احباب بعد از آن و روز حیات فرمود در الوقت  
امام حسن را بعد از خود فرمود مقول است که کنیت امام حسن ابو محمد است و ولادت او  
باز در نیم رمضان سال سوم هجرت است بعد از انتقال بدینجهت و یکفین پس در بر می آید  
و خطبه در نهایت بلاغت خواند و اوصاف جد و پدر و خود بیان فرمود در الوقت  
عبد الله بن عباس بر خاست و گفت ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام  
شماست با او بیعت کنید پس مردم کوفه اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است  
اوسوی ما و واجب است حق او را پس بیعت نمودند و خلافت او مقرب شدند و آن  
بالتل مشروط کرد که بایر که من صلح کنم شما صلح کنید و بایر که جنگ کنم شما جنگ کنید  
مردم قبول کردند و این امر روز جمعه است یکم رمضان سال بیستم هجرت بود و عمر پیغمبر



امام در آنوقت که بوقت سال بود پس از منبر و در آن حال را به اطراف و جنوب و شمال  
و حکام و امرای ضرب کرد و بعد از آن یکایک را به بصره و ستاد و حوز این احوال را  
که رسید جاسوسان در کوفه و بصره و ستاد و بصره را از جهت مخالفت نمایند و احوال را  
تعلیمی حضرت امام حسن و مستطابای معاویه را بکشتن و تقوی را با معاویه بر قوم نمود  
و تکلیف بعت خود داد و استحقاق خود را در آن نوشت و حجت برای شافعی و انی در آن  
و نوشت که خواستیم خود بیکر و صلیه میبویست همان اندام که اراده جنگ میداد که اگر  
من نیز سیاهم چون ما به معاویه رسید جواب برای ما نام نوشت و شکری که استه منبر عراق  
شد و جاسوسان چند کوفه پیش جوار حار صبا که میان اصحاب امام حسن بودند و صبر  
اطاعت میکردند مثل عمر بن حنبل و است بن قیس و است بن قیس و است بن قیس و است بن قیس  
و غدا و ولایت برادر هم نوشت و در آن خود را عرض کرد از حجت قلوب مردم اکثر را مال  
خود کرد و ایند و از امام منور است حتی که حضرت زره در حایه بگویند و برای محافل  
الکاه در نماز حاضر شد و روزی یکی از اصحابان تبری بجانب او انداخت چون زره بود  
انتر کرد و الکاه حار صبا از اتفاق خود معاویه را مطلع کردند و چون خبر حرکت کردن معاویه  
بجانب عراق به امام رسید امام خطبه خواند و مردم را از غلبه جنگ نمود و جواب بداد و  
بن حاتم نجاست و طعن و تشنیع مردم نمود و الکاه بعضی دیگر موافقت نموده و اراد نمود که  
حضرت برآمد پس امام توجیه لشکرگاه شد اگر کسی با وجود و عدم حاضر نشد الکاه امام بر  
مسیر آمدن شکایت ایشان نمود و مردمی از قبیل کندی را با جبار بر سر راه ستاد  
حوز او به اسلحه رسید معاویه با نوشت که اگر من ملحق شوی و لایق از ولایت شام نبویم

و یا لصد

و یا لصد و از اینج برادر هم با و فرستاد آن ملعون معاویه ملحق شد با امام خطبه خواند و گفت  
که شما را و حای بیست الکاه یکی دیگر از قبیل کندی را با جبار بر سر راه ستاد و از راه کندی  
گرفت او نیز برادر هم گرفته معاویه بوقت بود اصحابی که با معاویه را با داد و زده بکار  
فرستاد و مردمی که اگر علیه را عارضه رود بدین سبب بعد از آنکه معاویه را از سبب بدین  
امر است پس امام با برادر و دیگران است مایه آمد و در آنجا خطبه خواند و از صلوات بر محمد و  
و عیت خود نمیکرد و مردم حوزی منافقان شنیدند بیکدیگر گفتند که اگر با این جن او معاوم شود که  
با معاویه صلح کند و خلافت را به او بگذارد پس همه بر همتند و گفتند که او مثل پدرش کار شد  
و بنده امام را بختند و عارت کردند حتی مصلای ما را از زیر پا کشیدند و دروازه دوش را بودند  
امام بر آنست که با معاویه بیاید و معاویه را از قبیل کندی که حرام بن سنان نام داشت تمام  
اسب گرفت و خبر بر آن مبارک زد که با معاویه بیاید و معاویه را از قبیل کندی که حرام بن سنان نام داشت تمام  
و حضرت را در عاری ایشان و بدین کردند و منافقان معاویه تمام کردند که در حوز را  
بغراق بر سبب معاویه نام حضرت نوشت و موافقت منافقان خود در این ظاهر کرد و خطوط  
ایشان بفرستاد و از اصحاب خود مایوس گردید و تمام حجت نموده نام معاویه نوشت که این  
با تو صلح میکنم بشرط آنکه دیگر متعوض باشی و عمل کنی مردم کتابت او است و زول و است  
صلحای سبب و بعد از خود اصرار بر این امر تا حلی نماید و مردم شام و عراق اکثر از این شدند  
خفرو ما اصحاب تبارک ما و مری در لشکر و بیان ما رسید و حق و حقیقت حق برسد و حای  
برادر هم شام حضرت بر سبب علم بعضی نیکند پس بعد از زول در آن کوچه گرفت و بدست  
برادر خود عبد الله بن عمارت فرستاد و بعد از آن معاویه مکتوبه آمد و خطبه خواند و گفت که من با



خدا تعالیٰ که در این دنیا و آخرت و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
فد تحت بای من است و هیچ کس نمی تواند که از او جدا شود و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
مردم اعلان نمایند که در این دنیا و آخرت و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
بر کسی که معاویه منازعت کرد و در حق من و ما منعت کرد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
نمایم شما را که در این دنیا و آخرت و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
معاویه بر حاکم و بر هر که بود و حق علی بن ابی طالب و اولادش خواند و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
شود اما امام از وی بقتل و اگر راه بر کسی است او در آن وقت معاویه را حضرت امام حسین  
حاکم ال عبادت حضرت امام حسن و فرمود که دست از برادر من باز دارد که او بجهت  
کرد تا که در این دنیا و آخرت و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
است بعضی گویند صلح خلافت کرد از محوری و حق باوری و بعضی را بگویند که بجهت  
ممود و معاویه بگویند که امام بی بی بجهت ماند و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
آمد و نسبت به امامت معاویه بر حید امام فرمود که علت صلح من با معاویه اینست که علت  
صلح رسول بود و بانی چهره دینی است و ابل که در وقت که از حدیث برگشت و ما را ابل است  
و مصلحت را بگویند و انقضای بار و است و مندانید که آنچه خضر کرد و در مقامات است و  
کشتی بکشت و طغی را کشت آخر حکمتی است که بیانی بود ظاهر شد محاسن حکمتی که در  
صلح من است نیز از علم الهی بیرون نیست و بر وانی آنکه در این دنیا و آخرت و در هر حال که باشد  
کرد از صلح حضرت فرمود که اگر صلح نمیکردم مردم سیرا کشیده بودند و اگر الامم را می کردند  
و معاویه می کردند و او را قبل می رسانید تا من است و من کردارده را می کردند و در هر حال که باشد

الاول معاویه را بجهت می دانم ازین منافع است و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
مستحق است که بعد از آن که استقلال معاویه کرد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
حیدر حیدر و بعضی بودند و بعضی شدند و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
در عراق و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
در آن روز که در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
عثمان بگوید او را متوجه است و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
و در هر حال که باشد و معاویه و غیره می امید و بوسیله او صلح می یافت و در هر حال که باشد  
آنرا خود و فائز می شود و اطلاق می شود و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
مخوفه به اطفال تعلیم میکنند تا بجهت بی امید و خلفا در قلوب جاگیر و در هر حال که باشد  
کرد که کسی که در این دنیا و آخرت و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
باز بگویند که در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
که کاروان و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
می شد اگر اصرار می نمود که سری بر یکی که در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
و از خادم خود نیز خبر می کرد و مانند آنرا احاطت موضوعه کلی کردید و مایات قرآن نیز  
بر باطل شروع شد و از یکی بر یکی می رسید تا وسیله فقر قضات و حکام بی امید باشد  
در این وقت معاویه را حبان بخاطر رسید که اگر امام حسن بزرگوار بود اجماع مردم با او باز  
خواهد گشت و معاویه که در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
نمی دانست و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد





امانه بر خلافت بلکه کسی که انحضرت امام رختی میباشند عقیده صادق خود را بر او دارند  
وان چند نفر از حضرات او بودند منقول است که عرصه ده سال گزینی که بعد از حضرت امام معصوم  
علیه السلام در زندگانی نمود در صدد از بیعت و خلافت و شایستگی و قابلیت بود نموده و فتنه ارجح  
او قریب شد و گرفتار بیعت و عصیان شد که دید فرزندان شهادت نمود خود را غنی نرید بلکه با کمال  
و گفت که من برای تو گرفتار آن صبا را در نیل و متعاقب کردم و جمیع ملا و را در حیطه توقیف آوردم  
و سباب جهاد داری و شهر داری آماده کردم اما از شش نفر تو بیشترم و میدانم که نمی توانی  
اول عبد الله بن عمر خطاب دوم عبد الله بن زبیر سوم ابی عبد الله الحنفی بن علی بن ابی طالب  
اما عبد الله بن عمر از تو جدا شود اگر با او مدارا نمی پس دست از او بردار و اما زبیر اگر را در  
دست یابی بد نیای او را از هم جدا کن زیرا که بویست در مکن نخواهد بود و اما امام حسین  
میدانی نیست قرابت او را حضرت رسالت و انجبت میدانم که اهل عراق او را بوی خود خوانند  
و یاری او خواهند کرد اگر ترا رو دست رسد حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را  
با پیغمبر یاد کن و او را بر کرده ای او مواخذه مکن و در ابیطی که من با او در بیعت از بعد امام  
درست و حکم کرده ام قطع مکن و کسی دیگر بی سران ما در دولت تو خللی راه نباید چون  
معاویه بچشم رفت ویران میسند امارت و سلطنت نشست عم خود عتبه بن ابی سفیان  
را و رواتی و بعد بن عتبه را حاکم مدینه نمود و مردان بن حکم را از ارجا موزل کرد و چون عتبه  
تجدید اندام و حیثیت نرید خطاب امام حسین را نزد خود طلبید شربت و تکلیف بیعت را نرید  
نمود امام فرمود که ای عتبه تو میدانی که خطاب رسالت و نموده است که خلافت حرام است  
بر اهل ابوسفیان و ما مخرج نبوت و رسالت ام چگونه با گردی بیعت کنم که بر عقیده

و منق و معاصی باشند عتبه به نرید نوشت که امام حسین ترا سر او را خلافت میداند بر حکمی  
که نمی بجایم نرید جواب او مرقوم کرد که اگر حسین ابن علی بیعت را نرید شود مردی  
سر او را بمن و من و رواتی است که در آنوقت معاویه بچشم شرافت شعیان عراق که در  
کوشه ها بودند حرکت آمد به امام حسین نامه نوشتند که ما ترا خلافت برسانم انگاه عتبه  
برای جوختن بیعت از امام حسین نامه نوشت و درج کرد که از عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و  
عبد الله بن ابی بکر و حسن ابن علی بیعت بگیر و الاسراهای ایشان بمن و من و ولید بن عتبه  
از روان حکم صلاح گرفت مردان گفت که قبل از آنکه مردن معاویه شهید شود ایشان را  
طلب دشتند بیعت بگیر و الا قبل رسان و ان سر را بید کران بود پس در آن شب ایشان را  
طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه رسول مجتمع بودند چون رسول عتبه در آمد حضرت امام  
فرمود که معاویه مرده و مرا می رای بیعت نرید طلب نموده اند پس عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر  
که مادر خانه خود میزدیم و در بر روی بنیم و سپر بر گرفت که ما هرگز برای نرید بیعت نمی کردیم  
و امام حسین فرمود که مرا البته بش و ولید باید رفت پس صورت بابی نمود ایالیان سلاح  
همرا گرفته رفت و مردم را بر در ساری ولید با نسطار حکم خود داشت و خود اندر رفت  
و چون ولید نامه نرید رسانید حضرت فرمود اما الله و اما الله را چون ای ولید مکان  
ندارم که تو را رضی شوی که من بنیان بایزید بیعت کنم بلکه علانیه خواهی حرکت و گفت  
آری چون ولید در آنوقت تنبأ نشسته بود امام فرمود یا خیر کن یا هیچ که رای خود را بگویم  
و با تو مناظره کنم هر کس سر او را نرید بیعت نماید در آن وقت مردان بولید گفت  
که اگر از حسین اراجا برود دیگر دست تو نباید القه امام مرا بعت بدو نرید

نمود در آنوقت مردان بسیار گفت و آن شب است بفرم چوب بود و عبد الله زین العابدین  
از مدینه فرار کرد و آنحضرت نیز عزمیت بکند نمود و روایت که دو سه روز بعد از طلب سعادت  
حضرت در مدینه قیام نمود و شب تا به صبح از کثرت الاوار جگر کوار و دالوده نامدار و برادر  
محبت اطوار معرفت و بر روز تجدید عهد نمود و دواعی میکردند تا شب بر دهنه جگر کوار  
رفت و بسیار شکایت از تنگی فلک علیه سمکاران نمود و در باره خود مضحکیت  
درین آنجا جواب بر او ستوی شد در رویا جگر کوار خود را دید که میفرماید ای حسین  
میدانی که از روز ولادت تو خرداده شد از جانب پروردگار تو هیچ نی خدایتود که بر  
شهادت تو کشتن حیرت نه باری و آگاه نگشته در ضیای ازین کار ضیای است که  
ترا در راه خود گشته و ابلت ترا گشته و پیر سینه و این قضای است که شدنی است  
و زرع نمیکرد پس رزد باید که غنیمت را ای غای و به عراق روی که در کربلا شهادت  
ترا نوشته و مقدر کرده اند پس امام بدو نماند امر مردم را از غنیمت رفتن خود  
و از شهادت خود خرداد و غنیمت مک نمود در آنوقت محمد بن حنفیه و گفت ای برادر  
و امام و بنوای من صلاح من آن است که شهر طبری دور و لادای و لاهیاری بروید  
و مردم را جمع کنی و هر چه معلومت دانی بعمل آری میدانم که در ملامتین محبان بسیارند  
و دل های صمیم دارند باین طبع شوی بعد از آن بسیار گریه و نمود و بیاجرت برادر و برگز  
از انوش و دامن جدا کردید امام و نمود که خدا ترا حرای خردید اکنون که شرط انصاف آورد  
و من عازم مکم نمود و مدینه باش و جاسوس کن که مردم در چه فکر میشوند پس طاعت و دقت  
را امام طلب و نمود و وصیت نامه نوشت به محمد حنفیه پس در آن وقت صدای نوحه

و شیون

و شیون بلند گردید و جمله بنی ششم ازین و مرد امام شیان را تسکین میداد و به شکیبایی  
و صبر میفرمود و بر یک حضرت را ملافت از رفتن میکرد و ام سلمه و حضرت رقیه و حضرت زینب  
نیز بکمال بیواری ملافت نمود حضرت و نمود ای ام سلمه که زینبش باید کرد که علم که جبر  
بر در احاصل بود بر نیست بلکه میدانم طریقی شده شدن خود و حال ایران ابلت خود را اما  
رفتن محض رضای خدا و رسول است آگاه امام بیت خود اشاره و نمود با عی از آنحضرت  
ببستد و ارض کرد ببلند کرد و پیش حضرت نمود و مقبل خود را و آنچه در آن روز داده به امام که  
چون ام سلمه حال ضیان دید گفت اما الله و اما الله را چون راضی شدم با آنچه تو برانستی  
آگاه آنحضرت از مدینه بیرون رفت با بجز امام روز جمعه سوم ماه شعبان داخل مکه شد  
عبد الله زینب و دیگر مومنان که برای عمره کوار رفتند و بگذشت امام رسیدند چون بخر  
بکوفه رسید سلمان بن صرد العز و دیگر اهل کوفه اتفاق کردند که آنحضرت را طلب نمایند و  
بجاری او بزنند و خروج کنند بر پید پس نامه نوشتند متواتر لطلب سرور و انواع  
و جالبوی در آن نگاشتند و در آن وقت نغان بن شیر حاکم کوفه بود مردم کوفه آمدند  
رفت آنجا تک کردند آگاه امام با جانشینان را بفرست و علم بن عقیل  
برادر عم را ده خود را بر سالت بکوفه رساند و نوشت که اگر مسلم بن حوید کاشت و  
و داداری تمام معلوم با یقین خواهد شد ما نیز متعاقب خود را خواهیم رسانید چون  
مسلم بکوفه رسید مردم کوفه با در جوع آوردند و نوبت حجت گشته کان به عید برارس  
رسید آگاه مسلم سرور را مطلع کرد و بر صد شرف آوی کوفه نمود بعد از آنکه نامه  
مسلم لطلب حضرت محمد بنده نامه ای کوفیان متواتر روانه شد نغان بن شیر که حکمت



درشت از امیر مسلم و جوشن بخت بریدار مطلع کرد از اینجا حکومت کوفه و سید ابی زیاد بن  
کردید عبد الله زیاد خون کوفه امیر مردم را از بخت مسلم تهدید نموده و مردم متعین کرده  
مسلم را بعد از محاربه دست آورد و روز عرفه دجی اسیر کرد پس او را بخت و خون سپور  
شد که امام حسین نیز عازم کوفه است بنابر آن عبد الله زیاد و صد و تالیس فرست  
حرفی خود کردید و مسلم کشتن کمانی نمود و بعد از آنکه نامه های کوفیان و مسلم به امام در مکه  
انجیاب بدین سویدی و نندین حار و عبدی و عیوه شراف لهره را به نامه و پیام از  
کیفیت عنایت خود مطلع و نمود اما نا وقتی که اهل لهره به اعانت حضرت بایند مگر  
که بلا روبرو تمام آورده بود و صاحب امام علیه السلام خون ایام دجی رسید اجرام حج  
لبت اما از آنکه برید جمعی را به قبل انجیاب مامور نموده بود و دست حج گذاردن نیت  
و حج را به عمره بدل نموده و بی فارع گشته در بقیع دجی و برواتی نیم دجی که روز شنبه  
یافتن مسلم بود از آنکه روانه عراق کردید و روز روانگی خطبه فرمود و در آن شتیاق  
لفای جد و بدید خود بیان فرمود و مردم خرداد از آنجانب سالت ماب هر داده  
بود از شهادت آنحضرت بمیدان کربلا و در آن خطبه ذکر نمود که گویا من بنیم که دین  
زودی اخصای را باره خواهند کرد و حاره نیت از دریافت ازور که مقدر کردید که  
و اما بلیت از جد و بدید خود رضاداده ایم لقصای البرس پس جان در راه نصرت  
ما در باره سجاد شهادت که احزان بسیار عظم است فایز کرد و در آن روز عبد الله  
و غیر مومنان و مخلصان آمدند و گفتند که انجیاب را در حرم خدا ماندن تیسرست حضرت  
فرمود که میدانم که از خون من نیزید درخواهد گذشت و حرمت مکه از سبب خون من ضایع

خواهند شد و مرا حکم از وی جان است که در راه او جیاد نمایم و شسته شوم و چنین خبر داده است  
مرا حدیث و در کتاب جلا و العیون از اخبار متواتر منقول است که وقتی که امام را به حجاز  
کردید از آنجانب جنیان مدد حضرت آمدند و گفتند که اگر خواهی ملک کنی بر ایم و دشمنان را نابود  
سازم حضرت فرمود که آن سان معیض بکرده شما مقاومت نیت چگونه واقع می شود آنها  
گفتند که ما بصورت آدم را میارایان شب که حضرت فرمود که در کاه شهادت و این  
حسب است و الحال مرا احتیاج نیست و مصلحتی در آن نیست که من بر آن بروی مگر من چنانکه سرگام  
شهادت حضرت حاضر شدند و در نوبه و راری بر آن بر گزیدند و باره جگر مطیع  
شربت کشیدند و نذر واتی آمد که ملک ملک آن حضرت آمدند و حضرت بخیان جواب  
فرمود و آنها بعد از شهادت تقیم شدند و در میدان حوب و مقاومت بر روز و نوبه و از آن  
تو نیت و نوبه بر آن امام مظلوم مشغول اند و آنچه معجزات در آنانی راه الهی و ملک  
از امام سرزد شد خارج از آنست که بحر برسد و این رساله کشتی آن نادر و بالتی  
گفت معجم فاضل خوشا عظیم القصد چون خرد و آنکی حضرت بر سر رسید  
عبد الله زیاد را که می نمود که سر راه بر حضرت بگرد و نکر از و بیعت به نبرد نماید و گفت  
و سرش بر باید بنور امام حسین علیه السلام در راه بود که اخبار شهادت مسلم شنید پس مردم  
اعلان و صلاح بگشتن می فرمود پس آن مسلم گفتند که ما عیوض بدر نیکم شسته شوم  
بر نکردم حضرت نیز مانع گشتند مردم را فرمود که من دل بر آن ندارم که سرش بر سر شود  
بر کرد که از بخت خود او را بر می گردم کسی که اعتقاد و اقصی شد شهادت و اینک  
کامل بودند همراه کردیدند و عبد الله زیاد چون مطلع شد اول حزن برید و باج را با بار

۴ امام محمد بن یحیی از نوادگان حضرت عباس علیه السلام است  
 و از آنکه در سلسله ائمه است

نوشته شد و مستجاب او عمر سعد ملعون و شمر ذی الجوشن لعین و غیره را با سپاهی کران فرستاد که  
 بمیدان کر بلا بر آب و آن آبرده حضرت را زد و او زنده و شکست ناپذیر نمودند و احباب  
 مرسلات کوفیان را که در لشکر شقاوت اثر عمر سعد بسیاری را احاطه حاصل نمودند و بنیای  
 انقوم عمار را اظهار کرد و نمود که چون شما را از سخت و دشواری کشیدند و نمودید که شهادت  
 نماند و انوطایب و دیگر قوم و ولایت حجاز را از شما بگذارم گفتند: بلکه سعیت بر سر نیامی  
 نگذارم <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup>

۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳



مودم چون تامل شنیدند صدای قرآن از سر مبارک می آید و آنجا در آنوقت که حضرت تلاوت  
 میفرمود و در کتابی معانی شمرده که یکی از سلاطین شخصی اعلامی شیوه سوال کرد که چگونه میتوانست که  
 امام حسین تلاوت قرآن نموده گفت چگونه بجا می آید که برای او آفتاب نکشند و دایم آنجا قرآن  
 باریزد و طلایه و اخضر که بر او نهاده باشند و این روایات از طرق مختلف است نه از مومنین و ائمه  
 احوال از امام جعفر که بسیار طول دارد و در ارقام آن اراختاد و ارقامش شود در سوره ابراهیم  
 مسمی به اثبات الغریب کاظم انجاء از یقین انکشافی که در شکر حضرت بودند از آن  
 بسیار است و در موضعی که ایشان بعد از چهل روز محبت طلب هر کدام رجعت امام سید با و از نام نه میفرمود  
 کردند آن موضوع که بکربلا مشهور است مرجع ضلالت و محل تجابت دعا و احکام انجاء موجب است عظمای  
 بپایان است و گویند در شکر مخالفین و در آن مکر که بودند عذاب نپایان شد و در عقی  
 و در دنیا نرسالی بریاد که فاطمان امام و صارمان اقارب امام به تشریف انواع و سبب  
 مختار این ابو عبیدر و ابراهیم بن مالک است و سلمان بن عمرو از آخر و غیره که شش روز و احوال ایشان  
 در صدر دوم خواهد آمد تولد حضرت امام حسین سال هجری هجرت در یوم ماه شعبان بود و در  
 روز جمعه دهم ماه محرم سال هجرت و عمر شریف او پنجاه و شش سال و پنج ماه و هفت روز بود  
 فرزندش علی اصغر و جعفر و عبد الله شهادت یافتند و زین العابدین بعد از آن روز و در یوم و صیبت است  
 فانی شد و قرآن فاطمه و سید زین العابدین شهرت یافت و در ماه صیبت امر به عیسی و ام شیخ  
 صیبت طلحه و زبیر بن ابی سفيان و زنی از قبیل و صاع و کثیران بودند امام جعفر بن محمد علی السلام  
 تولدش در سال سی و شصت هجرت روز پنجشنبه یا زودتر جمادی الثانیه از طبق شهرت است  
 یزدجرد که بعد فتح حرکان در عهد عثمان صلوات الله علیه و در واتی محمد بن عبد الله بن عثمان صلوات الله علیه

آمده و عثمان با عمر و ابراهیم امام حسین داد و دادگشته و کینت امام زین العابدین را بکشت  
و احباب و بر بخت که از خدا میسر شد سجد میگردانیدند و او را سجاده میگویند و روبروی شیطان  
لصورت از دنیا در عبادتگاه او آمده انگشت ابیام را در دستش او معروف عبادت بود  
بدان گرفت امام متوجه او گشته که از خود معروف ندانستی و امام زین العابدین  
نام خوانند لهذا این لقب شهید است چون امام حسین شهادت یافت سید جواد را با  
شام بردند و بعد از آنکه محاصره یافت مدینه شریف آورده مدام در غم و در خود میخیزد  
طعام و آب بخورد و خندان مسکرت که عاقبت ندارد و او احوال در جوارش نشان کریه  
و زخم افتاد بود و روایت که وقتی که احباب در مدینه آمدند محمد بن حنفیه که علم اخفوت بود  
دعوی نمود که بعد از حضرت امام حسین امامت حق من است و بر این مقدمه بر پیشانی برآمد  
و فرمود که باید که انبیا و پیغمبر علی ظاهر کنیم محمد قبول نمود انگاه را بیاورار یافت که حجر الاسود را  
حکم باید پس رفتند روزی که کوران روزی حجر الاسود کردند و سلام نمودند و اول محمد حنفیه  
و دعوی خود در عرض نمود و جواب شد انگاه امام سلام علیک گفت حجر الاسود بر خود بچیند و بروی  
گفت که و علیک سلام ایها الامام ابن الامام اعتقاد بعضی از شیعیانست که محمد بن حنفیه را انگاه  
امامت خود منظور بود بلکه ضایع عباس و علی در باره میراث معز او عا نموده است و ابی ابراهیم  
او را حکم نموده بودند و او را بیکر علی رستی میبخت و در الوقت عباس او را الزام داد که  
علی را وراثت معمر میدانی چرا خلافت را ما بوجود این اوعا میبای و ابی ابراهیم مقدم حجاب  
بر ذلت میدانست که مبارزعت علی و عباس برای حجت و الزام من بود عین من مبارزعت  
محمد حنفیه نموده و وجود داشتن انکه زین العابدین امام وقت است و داده نایزند و کما می

معلوم شود که امامت حق اولاد علی مرتضی و فاطمه در برابر است و اما آنکه ایشان بطور عامی که  
ایام را حکم نموده بودند بر آن بنابر احکام اخذند و داد و ستدش حجر الاود بر بند است کسی امیر  
مطلقا لایق خلافت نمیکشند و آنچه ایام را حاصل بودشان را الضیاع از آن نه بود و نیز حکم  
حجر الاود را اعلان بخود امامت منظور بود و آنچه در بعضی روایات آمده که محمد بن حنفیه بعد از آن  
به اعانت بخاکر کشید و خود ادعای امامت داشت و بخاری را رزم آن است که او مهدی است و در  
کتابان مخفی شده عاید نبوت است این سخن را اشاعه قبول نمی نمایند بحدیث که محمد بن  
امام زین العابدین اگر در راهی بخاکر و سایر او در کشاکش فاطمه شهادت کردی که ایام را  
فهرستی او مقبول نمیداد و او ادعای حضرت می نمودند القصد قتی که مسلم بن عقیده  
از طرف زید برای محبت خویش بنی اهل مدینه آمدنالی آن دیار میخواستند که با امام بخیریت  
نموده بخون خواهی کشند مهاد بر آید امام فرمود که از سوختن مردم تا آگاه ام و عید که دوام  
که دیگر که نه بندهم و به جدال و قتال زیایم آگاه مسلم بن عقیده مردم مدینه را برای محبت زید کشید  
و محامه کرد و حضرت که اهل انجاری اقل و عارت نماید امام به حفاظت و در صلح کشید  
مجموع حکایات که نزد به اطباء و ولایات وانی و احادیث بنی بخصایم خود کشید چون بگریختن  
به بنجاه سوختن اهل مدینه و بن عبد الله مدان که در آنوقت برایت بود اخفرت را ایام که  
مسلم اهل مدینه با وجود نموده بر سر خود آیند زید او شهادت او در دست بنجم سال بود  
بنجم حیرت بود که بنید اخفرت باقی بود که سب و حج را سواری رفتند که از ده و گاهی زیاده نرو  
وان باقی شهادت امام بر زید بر سر زلف او که در مدینه است مبارکست معرفت و مال و  
وقت می نمود بعد از آنکه زید در مدینه است که در یکی از نهضات حج شد و تریک قاریان مدینه همراه حضرت

بک که مرتضی همراه بودند انجاری بنیرل تقیافرو آمد و در کعبه نماز خواند و سحر فرستاد  
خواند که بر دخت و کلونج و سنگ که بر دور حضرت بود تبسج انجاری تبسج میکرد و فرزندان  
انجاری محمد باقر که بعد از زید امامت و جانشین شد و دیگر زید شهید و عمر الا شریف عبد الله  
البار حسن حسن حسین الا صغر و عبد الرحمن و سلمان و در حران حدیث فاطمه و علیه  
ام کلثوم و از واج ام عبد الله بنت الحسن است **امام پنجم امام باقر علیه السلام** کینت او ابو جعفر  
و لقب باقر و نام محمد است و مادرش فاطمه بنت امام حسن و او اول علویت از طرف  
بنی فاطمه و حایر انصاری بموجب ارشاد جناب معبر که بشارت علامت امام محمد باقر  
داده بود بخشش در سیرت مروت که بشام انجاری را در روشن طلب فرمود حضرت  
رسید در مدینه که بشام بخول تیر اندازی یافت خود بود پس تکلیف نمود امام را به تیر  
انداختن حضرت عذر کرد که بشام یکدیگر دید امام تیر و گمان گرفته تر بر نشانه زد و بولان  
دیگر بر سوختن تیر اول زد و همچنین به تیر بانی بر دیگری و دخت بشام را بخاک است  
و او به فکر رفت و آگاه بالای تحت حاداد و گفت بپوسته باید که بخش از بدن مثل  
تو خود بخاک نشاند مرا جوده که سر اندازی از آن موختی حضرت فرمود در حدیث بنی بکمان  
بودم و از آن بعد از مدتی در مدینه رفت و اما اسهلیت را التام بر چه باقیم از دیگر که  
بیرات بر دم محال بر علم و فوج رهت بشام که در دست کردید بعد از آن گفت که ایما  
نسبت شما از عید مناف یکی نیست حضرت فرمود حسن است اما علمیکه به پیغمبر خدا را از  
یزید علی بنی بکری رسید که در مدینه است که علی بنی بکری گفت که علی بنی بکری علی بنی بکری  
آنکه در علم خدا که سر نیست امام فرمود حق حق بر بنی بکری که در آن بیان کرد



و کوهی که در آنجا حضرت را دفن نمودند کوه کربلاست

آنچه بخواهد بدین مناسبت و پیغمبر که برین کوه است علی را صاحب کربلا و آنجا صاحب  
حضرت رسول اگر در علی را که قرآن را جمع نماید و غسل و کفن و دفن او باشد و دیگران را در آنجا حاضر  
نکند که نظر عورت بجز و دیگر احرام است و فرمود علی که نوبی او اکثره قرآن من و وفا کند علی را  
من و به اصحاب فرمود که علی حدیث من تمام خواهد کرد بر منافقان بر تا ویل قرآن و او را نامرتب علم و فضل  
ما که خاص می باشد و عمر خطاب بگوید میگفت اگر علی نمی بود عمر سلاست میشد انگاه از خطبات امام شام را  
خوف شد امام را در پیش شد که در قریب انصاری بر روی سر و در عالم قوم خود است امام خود را خوانده  
بیش از انصاری رفت و در میان او حضرت مساجد علی کردید و سؤالات انصاری را جواب فرمود  
انصاری اسلام آورد و شام مدینه نوشته فرستاد که محمد و یسار امیل خود باید که با انان که بگوید  
نه شود چون حضرت مدینه آمد مردم آنجا در بر روی آنجا بستند و چند اذن حضرت را دادند حضرت  
بفرمود که کوی که قریب بود برآمد و لب بر عاصبا بنده و آن دعای بود که شعیب بنی روقت تزل  
عزیز را بر اهل مدین خواند پس آثار را بوسیله میتره بر مردم ظاهر شد مردی از اهل میان چون  
حضرت را استقامه در ان مقام دید اهل مدین را ترسانید از عذاب خدا و امام را در سر خود گرفت  
الکاه شام را از آن اکاه پی شد بعد حضرت اقطاع مرطبت که در عهد امامت محمد باقر  
علیه السلام رسیدند پس امام حسن ابن علی علیه السلام را دعوی امامت بر اقطاع پس با او با  
امام علیه السلام مناقشه آغاز نهاد و امام فرمود ازین دعوی ناخوش در گذرد و ما دوستان خدا  
بجای هم کن اگر خواهی از محراب امامت خود بر تو ظاهر کنم تا بدانی که امامت حق توست پس فرمود  
بر آنکه کار دینی من خود داری و ازین میان کردای کار و قدرت خدا سخن در آنگاه  
گازد از دست زید صبیح شد و در زمین اقطاع و در میان وضع گفت ای زید تویی سمکازو

محمد باقر امام تویی اگر دست از محراب زاری را بگذار کن زید پیش شد امام را در آنجا فرستاد  
و فرمود که اگر سخن در آید این مسئله که بر او پیاده حق من قبول سنی پس گفت من باین سخن نگفتم کرد  
ما زید پیش شد کردید ما زید حضرت فرمود که اگر کلام کند این شجره که در روست آباد از دعوی خود  
و زید بگری گفت علی حضرت در حق را بر او طلبید که از حاجی خود صبیح در زمین بگفت و شجره  
پیش آمد و همان کلام خود زید بگوید که که محامد و مسازو نماید پس زید پیش عبد الملک مردان  
رفت در آن ایام با دعوی زید عبد الملک به والی مدینه برای قتل حضرت با نوبت والی مدینه  
حجاب نوبت که امام باقر بیاورد است و میخواست که مقصود چون او بگریزد و برای دولت تو  
میترسم عبد الملک احوال بر زید بگفت زید گفت که والی مدینه از رزقوت گرفته راهی شده است  
عبد الملک گفت بجز دست او را از رزق من نایم زید گفت زره و کلاه من تر است از دست آن طلب  
نمود اگر زید بمن صیایست عبد الملک همان کرد امام اسلحه را بوسه زد و زید گفت این اسلحه  
بمن نیست عبد الملک دیگر بخش ظاهری نکرد اما زید که از این بر اغمشته بودند مهری زید را بگفت  
فرستاد و چهار با چهار حضرت را بر آن سوار شدن کرد پس فرمود آن زن را بر سر بسته  
و مردم را از آن مطلع نمود و سوار شد اثر زید در جسم حضرت سرایت کرد و همان صیایست  
و بعد از آن یکی سه روز حیات کرد پس گویا در مصورت ثانی قتل امام زید بن الحسن کردید و درین  
مقدمه شعیان را باهم محالفت بعضی زید را عاصی و فاسق میدانند و بعضی میگویند که کافر است  
و بعضی میگویند که لائق طاعت است اما زید شیعه اثناعشره کبریا را میانه اثناعشر محالفت  
لائق تبری می شود اگر چه امام راده باشد و در بعضی کتب معانیست که در شهادت آن حضرت زید  
زید با برادرانم زید و زید شد اما تحقیق آنست که با برادرانم عبد الملک شسته و آنچه من فرموده

زید گفت یا

که بامر عبد الملک است ان قول مخالف اقوال مشهوره است و مرا شریف ان معصوم در بقع بلوی  
 و حضرت صفت امام است و در میان شیعه اهل بیت است و ولایت که بی امام صحت نماید و او  
 دیگر اوصی خود از بندگان دینی اورا کفن و دفن میاید صانع بر وقت رحلت خود امام  
 محمد علیه السلام بپسر خود جعفر صادق علیه السلام را و می نمود و از مردم گواهی گرفت و در مقدمه  
 مردم سبب پسند امام محمد فرمود برای ان گواه میگویم که بی شبهه در دینی بودن او نمایند  
 دعوی امامت سازد القصد عمر شریف امام با و علیه السلام بخواه و هفت سال بود و نوزده سال  
 از اجماع امامت نمود شهادت او به اثر زهر بقمه و بجهت صد و چهارده بحالت و ارجح  
 او بنا کردن ابو نصر نیری است چون او بدعاي حضرت بنیاد حضرت فرمود که اگر  
 جوانی در شبته امام باشد کور باشد نگاه باز دعا نمود که بدستور ما بنیاد و بعضی گویند  
 که ابراهیم بن ولید احباب را بر ضرر اندیش برنش امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم  
 و علی و دخترانش رشت ام سلمه ازواج امران علی ساری **امام هشتم جعفر صادق علیه السلام**  
 کینت احباب ابو عبد الله و القاب فاضل و صادق و صابر و طاهر است و ولادت ان جناب  
 بمقدم ربیع الاول سال بنیاد و سیوم و تقوای غره حبس اراطن ام فزده و در قاع من محمد  
 بن ابی بکر و افشرد و در سیوم فوت است که ولادت امام اگر چه از کم کثر و کثرت و کثرت  
 بنیاد بلکه باید که ان در صلب کافر و فاسق بنیاد و ولایت که ابو العباس صالح الدین  
 ملوک بنی عباس احباب را ببارق طلبید و بعد از ان مشاغل و محاربت تنویر است که ادیت رساند  
 مرض ساخت معصوم و الفقی در عهد خود در اخفرت را به عوان طلبید سبب که احباب  
 معروف اطباء علوم و معجزات امامت میباید و شاگردان و در بیان بسیار میزند

و در میان شیعه اهل بیت است و ولایت که بی امام صحت نماید و او دیگر اوصی خود از بندگان دینی اورا کفن و دفن میاید صانع بر وقت رحلت خود امام محمد علیه السلام بپسر خود جعفر صادق علیه السلام را و می نمود و از مردم گواهی گرفت و در مقدمه مردم سبب پسند امام محمد فرمود برای ان گواه میگویم که بی شبهه در دینی بودن او نمایند دعوی امامت سازد القصد عمر شریف امام با و علیه السلام بخواه و هفت سال بود و نوزده سال از اجماع امامت نمود شهادت او به اثر زهر بقمه و بجهت صد و چهارده بحالت و ارجح او بنا کردن ابو نصر نیری است چون او بدعاي حضرت بنیاد حضرت فرمود که اگر جوانی در شبته امام باشد کور باشد نگاه باز دعا نمود که بدستور ما بنیاد و بعضی گویند که ابراهیم بن ولید احباب را بر ضرر اندیش برنش امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و علی و دخترانش رشت ام سلمه ازواج امران علی ساری امام هشتم جعفر صادق علیه السلام کینت احباب ابو عبد الله و القاب فاضل و صادق و صابر و طاهر است و ولادت ان جناب بمقدم ربیع الاول سال بنیاد و سیوم و تقوای غره حبس اراطن ام فزده و در قاع من محمد بن ابی بکر و افشرد و در سیوم فوت است که ولادت امام اگر چه از کم کثر و کثرت و کثرت بنیاد بلکه باید که ان در صلب کافر و فاسق بنیاد و ولایت که ابو العباس صالح الدین ملوک بنی عباس احباب را ببارق طلبید و بعد از ان مشاغل و محاربت تنویر است که ادیت رساند مرض ساخت معصوم و الفقی در عهد خود در اخفرت را به عوان طلبید سبب که احباب معروف اطباء علوم و معجزات امامت میباید و شاگردان و در بیان بسیار میزند

و کوشش

و کوشش بنی عباس را با صیانت و بیعت خویش میبایند تا روزی ابو جعفر و انقی حضرت طلسم  
 برای انکه لقب آرد و ربیع صاحب را فرستاد و گفت چون او حاضر شود و ما او سخن بگویم و  
 دست برداریم زخم باید که اورا قبیل آری صاحب شش حضرت آمد و اربعه صلیف اظهار کرد  
 امام فرمود که من برضی بنی عباس رسیدن شرف آورد و مکان ابو جعفر منصور صلیف را چون نظر  
 حضرت افتاد بیشتر از شتر با غار کوشید و جلافت و غمت خود بشن آمد و فرمود که برای ان  
 طلبیدم تا اگر راهی می باشد روا سازم امام فرمود دیگر ما طلب کن منصور قبول کرد حضرت  
 برکت و منصور پیشش افتاد با نگاه که عازب را کعبی اروز نشد در وقت حاجت صلیف  
 رسید که حضرت عافت فرودن خشم تو در حق امام کرد و صلیف گفت چون شرف آورد امام دوم  
 از دینی سبب بمراد است اگر اظهار غم خود کردم مرا فرود می برد و بمن روی حضرت را بار دیگر  
 طلب کرد و گفت که تو ترک میکنی حد و بعضی و بخی را بر فرزندان عباس و جند می میکنی  
 در جرای ملکشان فایده نمی باشد حضرت فرمود که او کند که چه تو سکوی ما میباید و ان  
 الکاهنیم با اهل بیت با بنی امیه بنی عاصی نه اندیشیدم و بعد از انکه ابدایی اربابند  
 منصور در ان وقت فوت رسیدند و نامه های بسیار برود آورد و گفت این است نامه های  
 نو بر اهل حران که بعت مرا کنند و با تو بعت نمایند حضرت بار کوشید فرود که برین امر است  
 و من در جوانی نیز این غم کرده ام حال که ضعیف سنولی شد چون نیم در صندل و زنت نمود  
 منصور شش و شش ی آمد و بیشتر خود را مردم ارعاف میکشید و باز در علاف میگردانم  
 بر مرتبه عذر نمود و منصور در لکرفت و اخر گفت بر سکوی و باربع حبس حکم کرد و  
 عالیله مخصوص را بسیار نگاه امام را بر سر خود نشاند و ان عالیله خوش کرد و بر سر ان



خود طلبید و ده هزار درم به حضرت داد و حضرت نمود کمال محبت در نفقت ربيع صاحب حضرت گفت  
که این رسول الله عجب دارم از عجبی که این روز و آن شهر و زمان شما و الوه جعفر و مبدع که این  
اشرف علی ثواب است حضرت فرمود بلی بس حضرت حبیب الله کمال او دعا را حلیم ربيع نمود و فرمود  
که اگر نه آن بود که منصور بر حوائد بود رانیده این ده هزار درم نیز تو میدادم الگانه مسکلی  
برای فرزعه نوشتی ربيع خشید ربيع بار آمد از منصور پرسید که سبب زدودن غضب تو  
از سر امام چه شد منصور گفت ای ربيع را رازی را از تو بیان میکنم اما باید که انقدر را بیان  
داری که بفرزید فاطمه و شعیبا را که معلوم شود که نزد مفاخرتشان نکرد پس مردم را اطمان  
دور کرد و گفت که چون خواهم که امام هشتم حضرت رسالت را دیدم که برین متمثل شد میان  
او و جلیل گردید و دستش توده و پلین بر زده بود و از عهد برین نگاه تنه میکرد و صورتی که  
دستم که در غضب او گرفتار خواهم شد و مرواتی اند که چون ابو جعفر نامه های مردم حضرت  
داد و کسی را بخواهی آن طلبید حضرت از او سوگند گرفت و گفت و الله الذی لا اله الا هو  
الطایب العالی القوم که این نامه های تحت مردم تمسک کن بوجوب خلیفه امام خود  
خداوند سوگند بر زبان مبارک بگو که هر انچه از حق خدا و داخل شوم در حال و حق  
خود اگر چنین باشد خون چنین سوگند خورد فی الحال بقیاد و ببرد منصور از حضرت سبب بدیل  
عجالت سوگند پرسید حضرت فرمود که حق که صاحبها و کرم است کسی که او را از حق بدید  
کمال او را معالی بعقوبت نمویاید الگانه منصور گفت که دیگر سخن اصدی در حق تو مقبول  
خواهم کرد و وفات آن امام محصوم در سال صلب و ثبت هجرت ماه ثوال روز دوشنبه و بقول ما مردم  
ربیع سال مذکور در وقت که عمر شریفش شصت و پنج سال بود ایام امامت سب و چهار سال بعد از

بر بود مرارش در لقیع سلوی و الدخول و انجلیک طایر و به تقییر کس را و می نمودی  
و انقی را دوم محمد بن سلمان و الی مدینه ربهوم و چهارم سران خود عبد الله و موسی بن جعفر  
ما بعد امام موسی را و وفات او بر سر دنیا دیدن منصور کرد و گویند منصور و الوه جعفر که  
و می او را بکش چون امام خود بنشیند و چهارم دیگر اسمعیه کرد حاموش شد و پیش تنوع صورت  
که و می او موسی بود چرا که منصور کتیل ایشان به صورت و صفت و والی مدینه بر زده اولی  
و عبد الله فیما بایست و در زین ناقص بود جلیل بود با حکام حمیر زن بود در نفیوت باید که  
موسی بنده **مقدم امام خود** که ششم شریفش موسی و کتیل الوه جعفر و لقیع طایم و صالح  
و صابر و امین و ولادت او یکشنبه بنفتم ماه صفر سال صد و ششم از طین حمیر بر بریه کثیر خیر امام  
محمد باقر علیه السلام منقول است که منصور و الوه جعفر با حیات خود تصور با حضرت را و بدیدار و بدید  
خلیفه عیالی شد از حضرت را به عراق طلبید و محسوس گردانید و معاینه معرات او را به اذیت  
رسانید و صلاهی داد بعد از مدتی بارون طایفه شد او نیز اذیت نمود چون بارون خلیفه شد او را  
جبارده بر بود از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد و گفت که اول محمد بن خلیفه است بعد از آن عبد الله بن  
و بعد از او قائم موعظ می یکی که وزیر بارون بود البته کرد که بعد از بارون اگر خلافت به محمد بن  
سوز این تخت که بری محمد بن است بخار خواهد شد بعد از بارون را گفت که محمد بن شصت و شصت  
و بهوس بن جعفر علیه السلام اطاعت میکند و او را امام میدانند و پس برانند تا آنکه بارون برای رفتن  
صدائق گفت که ای ابیطالب که را می شناسی یا احوال موسی بن جعفر را و بر مردم علی بن عیسی  
و بر داتی محمد بن اسمعیل را نشان دادند تا رون علی را طلب نمود علی بن اسمعیل از امام موسی حضرت شد  
حضرت او را سیصد دینار طلا داد و مردم فرمود که ای کس در خون من سی هزار کرد مردم گفتند

پس چرا در حق او انعام میکنند و موقوفه میسازند؟ چون علی بن اسماعیل به بغداد رفت و خلیفه را خبر کرد  
که یکی از اصحاب اهل بیت برده طوطی به او کرد که چون بحال خلیفه روی در حق عم خود حسین و زبان بگو  
چون علی بحال خلیفه آمد بر او سلام کرد و گفت که من بر سرین بودم که دو خلیفه در عفری مانند تو درین شهر  
صلیحه خنی و موسی در درینیت و مردم از اطراف بر گردی آمدند و حرانه بمراسید است و از حرم کرده  
درین دولت هزار هم باو داد و چون علی خانه برگشت و روی در خلق او شد و همان شب بر واران  
زاده منتقم شد و در آنجا خلیفه با او رسید و نگاه کرد و چون اراده حج کرد و مردم اطراف را خواند و برای  
اولاد خود بیعت کرد و اول بمدینه آمده و بر قبر رسول رفت و غدر کرد و در امری که در باب موسی  
میخواست و گفت میدانم که موسی فتنه بر پا کند که خون تاریخته شود و یکی گوید که همان کردم که این  
عذر فرمود موسی را میکرد و میگفت چون هیچ شد فضل بن ربیع را اخذ نمود و وقتی که حضرت نزد رسول  
نماز میکرد پس آنحضرت را از انسانی غایب کردند و آنوقت از مردم صدای گریه بلند شد پس جن حضرت  
بر روی آن لعین نشاند و برای بسیار حضرت گفت و مقید نمود و در محل زنت داد ماند اند که حضرت  
برگشت و یکی را به بصره فرستاد و دیگر را به بغداد و حضرت در آن محل بود که به بصره فرستاد و در آنجا  
تسلیم بن جعفر مضمون نمودند و در محله محبوس داشتند و روزی دو نوبت در راه میفرستادند  
تا یکبار محبوس ماند و دیگر در آن غیر نوبت که حضرت را میبندند او حرات نمیکرد و نگاه داشتند و در آن  
نوبت که امام موسی خیر طریع و عبادت کار ندارد و من بقبل او حرات نمیکنم که را العزیز که حواله  
او نامیم و الا را میکنند و چون آنحضرت را به بغداد طلبید و نزد فضل بن ربیع محبوس کرد و در آنجا حاضر  
حضرت بمنزله خول سجد و بیع میبند و روزی تا در آنحضرت را پیش خود طلبید و در حالی که بسیار  
خشمناک و مستعجل اخبار بود حضرت را چون بنام طلب رسید فرمود که آن بودی که اطلاع یافته

جانب از راه نقد و صحبت نیز فتم نگاه رجعت و دعای راجع و از آن شد خوش تمنا که برید  
تا روز رجعت دوست و درودن اکت و گفت بر صاحبش آوی ای سر من در آید من و در  
حقیقی خلافت بعد از من پس آنحضرت را در امت شایند و گفت که سبب بدین نام می ای حضرت  
فرمودن ادبی ملک و محبت و دنیا و لغت تو مانع است مرا از بدین تو پس تا روز حق تعالی بد  
و ریش و بدن حضرت را مطیب و معطر کرد و خلعتی را برده زرداد نگاه رخت نمود مردم از  
تا روزن برسیدند که آن اعاضی تو در وقت آمدن امام که خبر بدی به تو می دهند گفت و شنید  
رو بر آمد دیدم که گروهی ملائکه احاطه کردند بجان من و حربه را در دست داشتند از طرف  
و می گفتند که اگر نسبت با و بدی تمام و ضرر را با تمام فرود بند و اگر احسان بنمایم میگردند و دیدار  
و یکضایست که چون آنحضرت را نزد فضل بن یحیی محبوس نمودند بر شرفانی اطعام میدادند  
تا روزی طعام زبیر الود خو این صبح آن که حضرت بخور شد طبیب را حاضر کردند چون طبیب حال  
برسید حضرت دست مبارک خود به طبیب نمود که گفت دست را اثر بر شست و زود و هر روز  
کف بمکشی به طبیب نزد فضل بن یحیی رفت و گفت که آنچه شما میکنند از بوی بنیان نیست  
آنحضرت با تران ستم حلت فرمود و روانی بحیثی بر یکی در طبیب چند برانخته خور ایند و وقت  
غسل و کفن او مردم را جمع نمودند و گفتند که بعضی سلطان را گفتن بجا است که موسی را پس شام  
الحال ببیند که هیچ زخم ندارد و جسم او صاف است و از تران ستم در دنیا نیست و بر این مقدمه  
محرر نوشته که ای مصلحت خود کردند و آنحضرت و شیعی که شش و ده طایفه میب بود  
از و نه که توحید که بنی روم و سرار امانت را بنیو فرزند خود علی بنایم می گفت با سول  
الیه صلواته واقع خود حال آنکه عارسان اند و در نشست و آن حضرت دعا می خواند و از آنجا



[illegible]

مقصود عیال بابا مامون عیال بر اثرش شد مقتدر است نقل است که روزی ابو بکر شاعر بیت  
در مدح حضرت گفته می که حضرت از خانه مامون می برآید بخواند و دست صد دینار صله یافت و میل  
خراعی مقبضه مثل راحه ال سید شهادت گفت که این صد دینار صله یافت و انکسای حاکم بود  
حاکم که پوشیده بود و در محبت کرد و فرمود که این را نگهدار که در ضمن این حکایتی است که ظاهر اینست  
و عیال حاکم گرفته روانه بغداد شد فدای فافله را سه باب و عیال عارت بردند و عیال با جا  
شد و شش ریس در آن قسم دید که او همان مقبضه بخواند و عیال گفت که شاعرم و این مقبضه که جوانی  
من بقتاد و این حاکم صله یافت ام و ز مال را او پس داد و ولایت که چون مامون اکثر ضلعه  
حسن بن عیال را و نیز نمود مردم بغداد به او گردید نشد به او لا و علی این ابیطالب می بستند  
و در ملک ولایت مامون بر شانی راه می یافت تدریس می بست و از در داد که یکی از علویان را وزیر  
سازد و غالب سبب آن باشد که در اطراف ممالک حجاز و یمن عیال شوب بلند بود و بعضی از  
سادات بطبع خلافت رات مخالفت را و اخته بود در رغبت حضرت را از ندیده طلب نمود  
نموده مردم به آنحضرت شود و آنحضرت را بیاب خود سازد حضرت در آمدن خود او را امتناع  
بسیار نموده و چون جاره ندید بعد از آنکه بفرمان اختیار فرمود و مردم شویان حال و  
عیال خود را از شدت خود خرداد و دوازده هزار دینار طلا بر ابل بست خود بخت نمود و از نزد  
بر محل و داع گردید القصد چون به مامون رسید مامون به اعزاز تمام حضرت را بر شانی آورد و خود  
خود را به عقد حضرت نمود و در کرد که بعد از آنحضرت و بعد از آنکه عیال عیال  
کرد پس در دنیا عیال نامه نوشت و مهر خود کرد و بواسطه کار برین رسانید که عیال  
باز حضرت بر آن قوم نمود که رفادادم را آنچه خلافت قرار داد عیال مامون اولی حضرت

عکاس سبقت گنایند بعد از آن دیگر مردم رجوع نمودند و صحبت روزه کردند و روزه را در ایام پنجشنبه  
سازمان امارت بسیار نموده و علم سبقتی بر حضرت داشتند و بودند یکی از بزرگان را که نظر بر آن افتاد و  
نموده حضرت فرمود که بسیار شایسته ای یکن که این عهد تا آخر عمر رسد بعد از آن مامون علمای اطراف و  
جمع نمود و مشاهده علمی بمیان آورد و آنحضرت بر وجه ملائق فایز برآمد و گویند که گاه حضرت نزد رسول رفت  
در بیان و محراب استقبال شناخته برده و رسیدند روزی بخاطر آنکه داشت که در آن خلیفه می آیند خود  
برده بودند بروند و لازم که استقبال حضرت نمایم چون حضرت شریف آمد و در کی از ایشان برخواست  
و قتی که قریب برده شد یکایک مادی برخواست که پرده خود بر خود برداشتند و آن حضرت  
اندرون رفت و هنگام مراجعت نیز همان اتفاق افتاد و محراب است بر داشتند و در وقت ابو  
الصلت صبا است که روزی یکبار حضرت بودم فرمود که درین کینه که قرار و آن اکثرید  
است و در چهار طرف داشت خاک حاکمین چون از آن شمشیر خیزد و گفت از دست  
که در اینجا برای من نیز قبری سازند و سنگی ظاهر شود که از سبقتی که در آنجا کاره مان  
خواهد جویند که قبر را و پیش نموده قبر را مقتدی او نماید پس باید که تود را نوقت یا نگوید که  
امام مقتدی کی در حیات و ممانعت نگاه جانب قبر را حقین بقدر شری که بعد  
از آن حد افراجه نماید او را پس خاک نمناک ظاهر شود باید که این دعا را که تعلیم بودیم بخوان  
ما بیان برده که بعد از دفن آن معودم شوند و در ایاتی از آنما بیان آنکه طمان شربت بهشت  
و امیر و زو پس خود هم معودم شود و در ایاتی آنما ای را کس حالش خواهد بود پس این دعا  
و گوید که تعلیم بودیم بخوان که اب الحاخخک مشهور بعد از آن بر ارض کنی فردا که شش مامون خاتم  
نقش بعد مراجعت اگر بر خود را در اجهت ششم مامون کنی و الا فلا الفقه و دیگر حضرت

مازنج او کرده شرط بود که غلام مامون آن حضرت را طلب نمود حضرت بر پشت و شریف برد مامون  
بعد تعظیم طاهره و طقیای سیه که نهاده بودند و بعضی از آنها را نیز بر پشت نهاده بودند حضرت و گویند در آن  
موزن درشت نهاده و اهل غنمت بودند حضرت داد و گویند در میان موزن درشت زهر سلاسل  
اغشته در آنکور بر روی حضرت داد و در آنرا زهر داد که گفت که در کف دست خود زهر بالید  
و آنه نای انار را فشرده نموده حضرت داد و حضرت بعد انکار بسیار لاچار شربت بلع و از افتد کرد  
و مازنج نموده تن افساد داد و در پشت مامون گفت که با مری و فرود جای که در ساق می ریزم  
و نجات شریف آورد و بر پشت تکیه کرد و اما سبقتی داد و مامون آنحضرت را آن است که در وقت  
حضرت را و بعد مامون شد که از مقدمات که از قبل معجزات بود از حضرت سر برداشتند و از آن  
رجوع خلاص حضرت بشهر میکرد و فرمود که باز از عکاسان سبقت صباخه در پیش علمای حضرت  
بر علمای در لوق فرمود روزی که عیدی از راه مبارک اخیری می فرمود مامون حضرت بکلف  
شد که مردم را همراه برده امامت نماید بخواند حضرت انکار نمود و گفت که ازین تکلف  
معاف باید داشت زیرا که سبقت که تو عیبه حکم صلوات است از مردم اجمل خواهد آمد و معادلان  
بردا خواهند داشت چون حاجت بطول کشید حضرت فرمود که رخصت برده و عیبه حکم شود باز  
سبقت متوجه شوم مامون قبول کرد و حکم نمود تا همه سوار و لشکران علی الصبح در دهان حضرت  
جمع شدند و خاص و عام مردم در راه می و گوید و بام آیدند طلوع افتاد حضرت غسل نمود و حایر  
پوشید و عمامه سفید برپشت و یک عماره بر سینه گذاشت و طرف دیگر سبقتی که حقین اوخت  
و بوی خوش استعمال کرد و عمامه بپشت گرفت و موالیان خود را امر نمود که بر توبه عمل آورند  
الکاه با بر نه ساخته با بر اولی که با صفت سابق بود و اسمهای حایر مالا بشیر از آن زمان



ساخت میان خانه برآمد و سر کباب همان بر داشت بکبر گفتند موالدان نیز کجا آوردند پس را انجا  
تا آخرین خانه که امر او بسلامتین جمع بودند و انتظار داشتند حرکت فرمود چون بطرف حضرت  
سر کبابان افتاد همه بکبار اسواری فرود آمدند و بموافقت حضرت اعلیٰ بنی و موزه دهنده  
بابی برین راه شدند آن مرتبه که حضرت بکبر گفت کمال مردم جهان نمود که همان درین  
و در و دیوار جواب بکبر او میکنند و ما او موافقت در ذکر الهی میجویند چون صورت حال  
مأمون رسید فضل بن سهل گفت که اگر امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم  
مرفت معجزات او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود مأمون به حضرت سلام داد که گویم  
که شما را از بردارید و اسبق راه برین باروید شبانی باید مراجعت نمایند و دیگری است  
نماید امام موزه طلبید که باکشد و مراجعت نمود و بعد از آن برج در آن روز شد که آن کار  
نیز مانند القصد خود شد از مراجعت محالفت مأمون تروم شد باز جوی بر داشت  
الو اصلیت بود که چون مأمون انجباب را انور و انار بر غنای خود خواند و حضرت مکان  
شرف آورد و مردم را مراجعت فرمود که کس تر دهن نیاید و در میان دیگر الو اصل  
و دیگری نمائند انگاه جوان و صبی ظاهر شد الو اصلیت که بید که رسیدیم ار که از راه راه  
که مجال دخول در انجا احد نیست و نمود آنکس که از دینیه مراد است یعنی انجا را ساند راه  
به نیت ان داده پس تقابلی که سر و دینیت بکشد و معلوم شد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام  
که بمحضر توفیق آورده امام رضا علیه السلام و حالیکه بیدین فرزند بر حضرت در وی را  
بوسه داد و گفتی اردن ان امام رضا علیه السلام بخیرت و امام زاده او را می پسندد و دست بر سر  
چیزی چون بختک سر آمد و فرود بعد از ان امام زاده به الو اصلیت فرمود که بخانه برود

طرب گفت و عطر بایت حاضر کن الو اصلیت گفت و در خانه ازین بجا نیست فرمود که در آن روز  
کار نیست چون رفت و دو که به میاست پس بر آورد و امام محمد تقی حضرت را غسل داد و گفتی که  
در روضه دینی که عالم عسکری بود بنیاد و خود نماز خواند و باو است از حاضر حضرت در وقت  
تغافل شکافت و صرف را بالا بردند و بار آوردند و کاف بر توبه میباشند پس امام زاده  
حضرت را بر آورده باز بر خورشیدان و نور که او را بودند اند ما غسل و گفتی او باین حال  
ثابت شود انگاه امام زاده عیال بر دید درین آنجا مأمون را خبر رفت که امام رضا علیه السلام  
نمود است او خود را بر ایند اجازت غسل و گفتی داد و حضرت که به لوی بر روضه حضرت را دین  
نماید از من بکشد است که بگویند انگاه الو اصلیت سخن حضرت را که سابق تروم شد اظهار  
و بحیثیت بموضع که الحال قبر حضرت دفن کردند و مقدّمات که مرسوم رفته بر روداد  
مأمون بعد از انکه از بعثت اجزی امام انگاه کردید الو اصلیت را بید شد که ان دعای تعلیم  
است بخانه ازل او می نمود مأمون او را مقید داشت و مستند شد بر قد بر الو اصلیت که دست و دعا  
میکاه خواند و انگاه در میان مجلس خانه حضرت امام محمد تقی را اظهار شد و او را اجازت داد  
بعد از ان مأمون را دوست نیافت ایام صیاع سب سال و چهار ماه و عمر شریف چهل سال  
شد است **بنام امام محمد تقی علیه السلام** ولادتش در مدینه با نهم ماه رمضان  
سال یکصد و نود و پنج هجرت کنیت انجباب الو جعفر و لقب تقی و امام محمد اربطن ام حران  
که او را سکنه نمر میگویند و او را اهل بیت ماریه حرم محرم گویند که از او ایام فرزند رسول  
تولد یافته بود فرزندان امام محمد تقی علیه السلام علی نقی و موسی و جعفر و محمد و طاهر و زینب و  
حلیه خاتون و زهرا انجباب ام الفضل بنت مأمون اکثر شیعین شریفان جاه و دین سال

و امامت بعد از سال و شصت ماه بعد از وفاتش روز شنبه یازدهم ذی قعد سال دویست  
 و شصت است که روزی مامون بنهار برآمد و دید که حضرت با کودکان بازی می نمود است  
 با کودکان دیگر می خندید و حضرت سید المهدی مامون چون دریافت کرد که سر امام رسالت  
 بر سیده که توجیه کرده و می نمود دیدیم که راه تنگ است و از عدل تو ایمان نگاه مامون بر  
 روان شد و تا صیدگاه رفت و ماری را در پی صیدی سرداد باز بسیار بلند شد و آن صید  
 بهت نیاید بعد از دیدن باز از آسمان فرود آمد و دیگر صید نموده بود که در اعضای او  
 پروبال نه بود حاضران تعجب نمودند چون معادوت نمود اتفاقا ایمان تمام که حضرت  
 با اطفال و بچه ها بازی می کردند و می کردند و دیدند که حضرت به بازی می کند مامون از  
 حقیقت آن باز و صید سوال نمود حضرت جواب فرمود که از پدر خود شنیدم که در اوج هوا  
 حق تعالی در بای او نازل می شود و بچه ها را در میان دران می بیند و روزی باز شکاری می  
 از صید بسیار صید خواهد نمود و یکی از فرزندان حاضران رسالت آنرا جواب خواست گفت  
 آنوقت بعد از رحلت حضرت امام رضا علیه السلام چون مامون را معلوم شد که محمد بن  
 امام رضا در زندان است اخبار طلبید و شش از آنکه ملاقات رود و به مقدمه شکار  
 رود و او را بعد از آن حضرت را شش خود طلب نمود و گویند که در آنوقت حضرت  
 نه سال داشت و آن وقت که شش را آورد و بود که حل مسائل از کلام می نمایند  
 و تا آنکه از حضرت سوال مسائل نمودند و بعد از همین محبت دو سال فضیله را  
 بجز اخبار اگر کسی می پرسید و است که عروزی را شش خلیفه آوردند علماء و قضات  
 حکم کردند که قطع یزید او نمایند خلیفه نیز حکم نمود و عامل در آن شد که اگر امام موضع قطع

نمایند تا آنکه متوجه شدند نمودند که از رزق قطع کنند نگاه مامون از حضرت سوال کرد حضرت  
 فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بکند و آنکه به آن عبادت کند و چون  
 علماء و قضات از قوای آن حضرت سوار ذلیل و بیرون می شدند و در هر مقدمه جیل آن  
 تائب شده مامون را و بقول و انقالب به که بعد مامون خلیفه شد و او را از آن آورد  
 که رجوع خلافت حضرت شود باید بدفع هر روز گوشت تا آنکه خلیفه در شربت زهر داد و به  
 قوی دعوت نمایند و یکی از روزها گفت که در صافیت طلبید حضرت را زهر خوراند و در شب  
 آن روز مردم اطلاع فرموده بود که فرست است که مار اسلاک کنند پس امام علی نقی که بفر  
 سن بود از مدینه بخبر و بطی الارض آمد اخبار را غسل داد و گفت کرد و مردی آن است  
 که ام الفضل دختر مامون سبب شکران که مشهور است از آنکه حضرت با زبان دیگر عقد  
 بنمود زهر داد و عمر شریفش را است دوم سبب است و صید ماه و در بغداد در پیروی  
 جد خود امام موسی کاظم مدخل است **امام دهم علی نقی** اسم شریف علی بن  
 ابوشن لقب نقی در مدینه روز جمعه دوم حبس سال دویست و دوازده از طبق ستماء متوجه  
 ام ولوی تولد یافت فرزندان اخبار حسن عسکری و جعفر کزب و حسین و در آن وقت  
 و عالی و شش حجت اجماع و سال بعد امامت سبب سال سی و نه و دو یوم روز و سه  
 سیوم حبس سال دویست و چهار چهار عیبه متوجه عیبه زهر دادن شهادت یافت و در سن  
 بیای موقوف شد چون سن رای را برای شکر بنا کردند از عسکری گفتند و علی بن حجت  
 امام علی نقی را امام بن شش بدو عسکری میگویند و موقوف عیبه اخبار اوردند و در سن  
 رای طلبید رای آنکه دالی مدینه محمد بن عبد الله نامی بود او نبوت و امامت بسیار حضرت



میرسانند تقوی او خود به موکل نوشته نامه طلب حضرت طلبید در آنکه سر من رای گمانید  
و تقوی آن حضرت از خود او به موکل نوشت و موکل آن حضرت زینش خود طلبید است و بعد ازین  
آنجا به تکالیف نوشتید و روایتی آن است که در آنجا حضرت را محسوس نمود و نقل است که از وی  
مستعمل مبارکت ضربه که مردم از معالجه عاجز شدند و چون حضرت نمود حضرت اشک برده  
تا کلاب و او نموده مردم بشیندن آن حضرت کردند و فتح خان قافان که روزی مستعمل بود گفت چون  
این دعا نقصان متصور است باید تجویز نمود چون مستعمل استعمال کرد فی الحال شفایافت  
مادر مستعمل را از دیار طلائع حضرت نمود در نوبت مردم به مستعمل گفتند که حضرت را بر این جمع  
نموده اراده دارد که بر وجه کند حلیف حاجی را و سواد که برود و تخیانه حضرت در طرائف  
مال نباید بیار صاحب چون در رسید شب تاریک بود و خانه کبریدی چراغ نشد در نوبت حضرت  
که در مصلای نماز خود بود صد از که ای فلان اندک توقف کن با جماع آری پس صاحب  
دیده که مان قدر ز که مادر مستعمل فرستاد و موجود است و حکم حکیم و حاجه و طاه شهاب بنی  
سمش و دیگر ارباب آن حضرت است بگفت و نزد مستعمل بر حلیف متفعل شد و گفت ای امام  
پایس و پیدم ولایت که روی در مجلس مستعمل تعبیر را بی حاضر کردید مستعمل گفت که خبری  
از تعبیر حضرت باید او طعانی تحت و در روی حضرت آورد که طاه بن حضرت است  
منها و می بریزد مردم حضرت نموندند اخبار این مقوله بر آید پس حضرت خبری که در آن خانه  
معمور بود حضرت القدرت را شماره کرد و قدرت البر و معجزه اخبار شیر در نظر کرد و در  
نابری که را با پاره نموده مجوز و هم ولایت که برود و مستعمل را که ساخته بودند و آن  
و در زندگان را احاطه کرده که را بر او عفویت میشت و در آنجا ای حضرت روی حضرت

رایز از روی عفو در آنجا ای حضرت در زندگان بر دور حضرت میگردیدند و ندانند و میگردیدند و ندانند  
حکم کرد و تا بر روی حضرت را بیرون آوردند تا موجب از دیار اعتقاد مردم به شود و  
**بسم الله الرحمن الرحیم** اتم شرفش حسن کسبت الوحد لقبی و عسکری و ولادت  
در زندی و در حجه هجتم ربيع الثانی سال دویصد و دو از طین ام ولد ی که او را سون  
می گفتند و در حجه و حرس عمر شریف او بیست سال امام امامت بحال و بیست ماه مجوز  
در حجه ششم ربيع الاول شد و در وقت هجتم ربيع الثانی در زندی و در زندی و در زندی و در زندی  
در سر من رای بدقت شرف و اخبار در روی و تقوی و زناوت چون ابای کرام خود بود  
و معروف روی مستعمل عیادت سبید که مردم به حضرت رجوع دارند و دعوی خود میکنند  
مجلس عظم ترتیب داده حضرت را طلبید و حاجه سباه خود را اخبار حضرت نمود  
که سباه خود بمن بودی ای الی سباه لا ما را این مستعمل نگاه کرد و دید که مابین کمان  
و زمین ابلق و دارند مستعمل بشور کردید و بنقاد حضرت و نمود که که را که این  
میسر شد محتاج نیست و با وجود آن میل خلافت نمودن از عقل و درت و در میان  
زیره اهل و سنت و عجمت حیوان بر ولایت که اخبار را بی فرزند نمود بعد از آنکه حضرت  
استقلال نموده بسیار را کشت کردند که از حاجه و مردم حامله هم نبود پس از آنکه او را کشت  
و جنود را بعت نمودند و حلیف عیادت از فوت اخبار لطایر بسیار تاف و حرس نمود  
و در مرض الموت علما و طبیب را فرستاد و صابزه اخبار را بمردم نمودند تا مردم معلوم  
شود که آن حضرت بخت خود مرده **امام** و در حجه هجتم ربيع الثانی **عبدالله** اتم شریف او  
محمد کسبت ابوالقاسم و لقب سیدی و حجه ولادت او از طین حرس صاقون که او را ولاد

و چون از آنجا رسید  
 به حاکم آن روز نمود که  
 بنده ما را بفرستد  
 تا بداند از وی چه خبر است  
 و چون از آنجا رسید  
 حکایت

حلب

حال به بنیت کمال برآمد و بکنار پدر نشست بعد دیری برخواست و از درون رفت حضرت سرش گفت  
 برو و باز بین چون از درون رفت و در که یک پست و نیز روایت الوالار بیان اند که گفت  
 که من نامه ای حضرت امام عسکری به شهر لای بردم روزی در جاری که از اعم صفت  
 انتقال نموده مرا طلبید و نامه چند به اهل مدین نوشت و فرمود که بعد از ده روز مرا بیا  
 اینجا خواهی شد من در آنوقت از دنیا میفرات نموده بودم که من که از تو خواهی نام طلب کند  
 او را بدید که او امام است را و می گفت که علامت دیگر تو را بنمود که بر من نما کند او امام  
 و چنان مسرت گفت و دیگر علامت فرما نمود که بگوید که در میان تو چه خبر دارد  
 او امام است با جمعه چون ابوالدیان رفت و باز از دران روز حضرت عسکری  
 انتقال فرموده بود و غش او را غل می دادند بعد یک فن چنانچه بر داشتند پس جعفر کذا  
 بیاید که نماز کند ابوالدیان میگوید که در آنوقت مرا غیب نمود که این فاش و اجر  
 چگونه اتم تواند نگاه دید که طفلی گندم کون مجید میخواست و در آن چون باره ای  
 برآمد و روای جعفر کذا گفت ای عمویس بیت که من سر او از ترسم نماز بر پدر خود  
 از تو جعفر را رنگ منم شد و پس نهاد آنوقت ما خواند پس صاحب الامر متوجه  
 ابوالدیان شد و جواب نامه طلبید و همیان را که در آن برادرش فی طلای روشن بود  
 نشان داد و طلبید با جمعه بعد جلالت امام عسکری که در آنوقت خلافت مختصه عباد  
 بود و خلیفگان خود را تا دایره چانه اکابر میبندید بر نزد چون مردم رسیدند و بدین رده و کج  
 و از درون تختی تنیده و صحرای توده و جوانی به عبادت نشسته مردم خود میزدند که او را بکنند  
 تاگاه آب میزدند که در آن دو کسان غرق شدند چون این ایچ برود و مردم بقیه تر



خبر معتقد است که حضرت این سرافاکی نباید کرد چون غرض از آنجا که رسید و ماه  
 رمضان منتهی در صد هفت چهار روز مردم سحرگشت و غلبت صغری روداد تا بنفای اول  
 عید قربت توابع حضرت که وکلای ناحیه مقدسه بودند سوال جواب مردم میکردند و عیاضانی که  
 در آن وقت جواب آن حاصل میشد اول بنای آنجا بنام آن سید علمیت داد و اصحاب  
 امام ابو جعفر محمد بن علی با ولایت از مایه سالکی تربیت یافته آن امام بود پس وکیل حضرت امام  
 عسکری بود پس از سفر او ناحیه کرد حضرت امام بن عسکری او را صیبه و کالت حسب الامر  
 مقرر نمود بعد از آن محمد بن عثمان بن سحرش بنیامه سال و کالت ناحیه مقدسه نموده چنانچه از جمله اهل  
 مردم آنجا استحقاق بنیامه که یکی از مخلصان حضرت امام بود التماس نموده معرفت محمد بن عثمان بن سحرش  
 و جواب آن بر محبت شد و مرقوم میروید و آن جواب و کالت است که در علم غیبت و انتفاع آن  
 کشید و مضمون توفیق مبارک آنکه اما علت غیبت که واقع شد پس بدینست که از آنجا که  
 منفر باید که با ایها الذین آمنوا استمعوا عن انشاء ان تبدل لكم السوء  
 یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید سوال کنید و پرسید از هر چه می که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد  
 و بر حقیقت اطلاع یابید شمارا بداید بدینست که نموده است پنج یک از بدین من الا که واقع است  
 در گردن او بیعت طاعن کثر العصیان و الطغیان که در زمان اولاده و من ظهور حاکم کرد از زمان  
 که ظهور حاکم کرد و نخواهد بود بیعت بجای از طاعیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده  
 که موقوف است بر این غیبت بحون انتفاع اقباست چون غایب سازد و حق آنرا ابرار و نیکوایان  
 و بدینست که من امان اهل زمینم چنانکه سار و امان اهل همان اند و بعد از آن و نمود که به بنید در باری  
 سوال از آن خبر که شمارا بکار آید و کلفت و تعب نشید در بدینست که شمارا که غایت کرده اند

و از شما و من آن نمی طلبید و بسیار دعا کنید صیبه تعجیل فرج بدینست که آن فرج شماست باشد  
 مضمون توفیق و آنرا علمای و مجتهدین شیعی را بنده است که از مضمون این کلام متفاد می شود  
 که عقل بشری و فایده او هرگز از این غایت و ادبی بدینست که هر چه مکلف است و حکمت در  
 عدم اطلاع از بعضی تعبدات بجز روزه از ماه رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است  
 و روزه دوم نهال که مستحب است آن که بنید بداند که او را بنید که و زمان بر داری ی باید نمود و  
 و خود را ی نباید کرد و لازم نیست که عقل ناقص او بکسیت و کیفیت رخصت که از آنجا که معرفت آن مکلف است  
 و در هیچ او کسب تعافا کند و بسیاری از مومنان را رویت امام ع و واقع شد و خواهد شد  
 غایت آنکه کسب شناخت و کسب شناخت و صدرا و اند که در آن حکمت است و در وقت غیبت  
 است که ذکر که بدینست که در و دین و کمالی ستوره که تحت ارض اند و روزه  
 آمد و ظلم و کفار و جبار و مقهور خواهند شد و اختیار اختیار او خواهد بود و آنچه از قدرت است  
 که خواهد شد پس در تعجب که حکمت اینست که به مقامیکه ما وای است یعنی در این  
 از نظر مردم بناید باشد و وجه تعجب از آنجا که است و محبت در آن مقدمه ما و بدینست که کمالی آن  
 که موفیق اند قایل به اعتقاد و استقامت و اطاعت او ما و وجود حیات و بودن ایشان اند و  
 و قبال وجود را از ندر میدهند و طول عمر او را استجاب نمی میدارند مصارت و اظهار  
 نمی کنند را آنجا را تا ظهور بدینست که این طائفه نیز مرقوم است و هنوز ایت سلام  
 در اطراف عالم بر بابت القدر بعد از آنکه عثمان رحلت کرد و کالت ناحیه مقدسه را  
 حسین بن روح مسوئبت و بعد از رحلت او و موجب وصیت ابو الحسن علی بن محمد که  
 وکیل شد و چون او را وقت انتقال در رسید مردم از او پرسیدند که الحال امر و کالت

که منوشت و او گفت که ایام غیبت منقذی شد و حالا غیبت کبری است میدید دیگر  
 که در غیبت و توقیر که شعر منع و صفت برین آمد پس از آنجا بران نمود  
 و مولف خاتمه این صلیب را عبارت از توقیع صلب الامر استقام نمود بسم الله الرحمن  
الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک و انک صیت  
بنا بینک و بین سنته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فبقوم  
مقامک بعد و مات فقد وقعت الغیبه التامه فلا  
طیور الی بعد اذن الله تعالی و ذلك بعد طویل الزمان  
و قوة القلوب و امتلاء الی و غیره و سیاتی من شیعی من یلی  
المشا بدیه الی منی ادعی المشایله قبل الخروج الشفانی  
والصیحه فبولک اب مقنن و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم  
 خاتمه نمود صلیب اول را در مقام و حقیقت در بیان امامت در ذکر ملک بنی امیه و بنی عباس  
 بر قوم حاکم کرد و بالله استعان و غیره  
 تمام شد صلیب اول رتبه انوار مبارک  
 ششم بر حصار از حصار ۳۱ رتبه مقام نابور ۵۵۵

کتابخانه دانشگاه تهران  
 شماره ۱۲۷

من کتاب نجاشی المؤمنین و همچنین در جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان اسماعیل انار اتمه بر نامه  
 ابو خنیفه کوفه را که در بغداد بود کند و خطام او را سوخت و کجا را دوشن نموند و آن موضع را فرید الهی ایداد  
 شست و چند سال با اینم که گذشت و آخر سلطان روم ریفاد مستوی شد و خانه را فرید را خراب کرد و بکار  
 عمارت نهاد و در اندرون آن صندوق نهاد و محرم را زیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت و جماعت  
 زیارت آن فرید فرمایند و تقصیر آن بجا آورند انهم من و در احوال المغرلین انهم  
 مرگنا که در وقتیکه غلام او جوهر خادم حسب الامر مشهور را اتمه فرستاده میان قطاس و عین الشمس  
 مرید غیره قاهره مغربه متوجه گشته آنرا بهترین بمان با انجام ریش و خرا تا اتمام آنرا تکلیف نوشت و در آن  
 ۳۶۱ هجری المغرلین اتمه بعزمت مرید از هدیه که در آن طایفه او بجهت مرید و اولاد و حرم و  
 خود همراه کردند اموال که مصحوب داشت از حصار بغداد بیرون بجا چنانچه در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن  
 سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زمر سکوک از سرخ و سفید میکشید و دیگر بمان چهار را بر این قیاس  
 چون بمرسد مغربه نزل بجا با ساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که فرید را آن متصور باشد چنانکه گویند که مرید  
 صندوقی را از زر پیش ببارگاه او رسانید و حضرت داده بود که تا مرید متوجه جان آمده در یک کف آنرا بگذارد  
 نفوذ بردارند چون در امر ملک شمس غیبت در روز جمعه ۱۹ رجب ۳۶۵ هجری نقدیات تقاضا ارواح سپرد  
 و بنزد احوال العاصد لدین الله که آخرین خلیفه از خلفای عباسی بود میفرستاد که عاصد در پاسخ  
 محرم ۳۶۷ هجری از دنیا گذشت و احوال آن طایفه بدست غرض شد و در خزانة سمعیة از نفایس غریبه و استغنی  
 نفیسه خیز خند بود که دیده بود که در قریه آن ندیده از آنجا که نفیسه معدوم شد از حد شمار و از حد  
 جو ابر کیدانه با قوت زمانی موسوم بحبیل بوزن هفده مثقال و یک زقعه طلش چهار انگشت اهام  
 خطبه خلفا سمعیة مدت دولست و هفتاد و چهار سال پادشاه کردند و عدد ایشان ۱۴ تن ابتدا ملکشان  
 در ۲۱۶ تا ۵۶ هجری ۵۶۶ هجری بود و بعد از آنکه از ریش



بسم الله الرحمن الرحيم

امروز که روزه چهارشنبه ۱۴ شهریور ماه ۱۲۴۵ هجری قمری ۱۵ ماه جولای ۱۸۶۹ میلادی است در چهارشنبه  
عالمیاب معنی القاب ملک قدر سپهر اساس و لیم مهر رکاردس حب بهار زاد شفا قه حبس  
بعد از ظهر کتاب دکنسریه بنده فرمود که در ۱۳۳۳ عیسوی ششصد و نود و یک از پادریان ملک فرانس بارود  
را ایجا انگی و پس از پانزده سال از ایجا انگی در ۱۳۳۵ عیسوی او و دهم پادشاه انگلستان را  
جنگ که با فرانس در موضع کرس و اوج ششصد و نود و یک که در آن زمان کله آن کارسک  
همراه بوده طغریاب کشت و این اول جنگ است که در عالم از بارود و توپ نشد فقط ۱۱۴  
و نیز در ۱۳۰۲ عیسوی ششصد و نود و یک گنویا بر خواص تقاطیس مطلق شده کنایس اغری قطب نما  
را ایجا کرد که شش رالیه از او کار گرفت تا اینکه در جزیره جنوه مسکلبس نام خضر در ۱۳۸۳  
عیسوی با قضا و عقد خدا داد از دیدن آن منتفع گشت و دانست که با ستعات این چهار سو  
بجکات چهار کانه غنم مغرب و مشرق و جنوب و شمال و روز و شب و روشنی و تاریکی میتوان  
بود پس بطریق احوال آن در کتب مبسوطه مندرج است کلبس مذکور با عانت ملکه اسپین که  
چهار چهار معاسباب و معلمان کار آمدند با و بخشدیش رالیه در ۱۳۹۴ و چهار سواری شده  
یکسر بهمت جنوب رفت و مادر این هفت اقلیم دنیا را که مسر با مریک است پیدا  
کرده کورجالت از امثال و اقرا ان ربه و بعد چند دشمنان او را با غری میهم خسته  
پد جان او افتادند تا پادشاه اسپین حکم بقید و حبس او نمود و آن عاقبت فرزانه  
در محبس مذکور در ۱۵۰۶ عیسوی فوت کرده از دست دشمنان نجات یافت و در ۱۵۱۹  
عیسوی چهار زن از بند فرنگ به سمت شرق روانه شد و مایه لطف شمال و جنوب و مغرب گردید  
همین شماره زمین را گرفته میرفت تا در عرضیه مکرار و یکصد و نود و چهار روز بعد از طوف تمام  
در ۱۵۲۴ باز بهمان بند رسید و پیش ازین کامر حنی اتفاق نشده بود که چهار زن تمام کرک ارض را  
طواف نموده باشد فقط و طریقه چهار کون اهر کسفر در ۱۳۹۱ عیسوی  
و اجتماع کمپنر در ۱۵۶۹ و اوج شش و بعد پنج سال از تولد عیسو جزیره لندن آباد شد



Lucas  
Gothby -  
Alexander)  
(Prin

و ہجرت سال از تولد عیسی مریدان و شاگردان آن پیغمبر عظیم الشان را گریستن نامیدند (۱۲۴)  
و پس از شصت سال از تولد آن بزرگوار امت اورا نصرا خواندند (۱۲۵)

اهدای وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران  
شماره ۱۲۷







